

بیرناره اشتر رود و فغان بر آرد

که نهان شدستم اینجا کنیم آسکارا
«مولی»

نقدی بکتاب

حافظ خرامانی

نگارش: میر محمد آقا زاده

«شهاب»



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

Handwritten signature or text in the bottom left corner.

تقدیمی

کتاب

حافظ

عربی

کتاب

محمد اقبال

کتاب

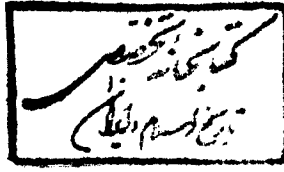
ادبیات
فارسی

۶

۱

۲۵

حقوق: محفوظ مخصوص نگارنده میباشد



نقدی بکتاب
حافظ خراباتی

نگارش:

میر محمد آقازاده

«شهاب»

- تعداد چاپ دو هزار نسخه
- چاپ و صحافی شرکت افست «سهامی عام»
- آذرماه ۱۳۵۹

خدای کارساز مهربان را قسم میدهیم بعت و
جلالش و بروح پاک رهبری که این غبارهای تیره و تار،
از افق اسلام و ایران عزیز محو و نابود گردد و بنا بر نص
فرمایش پیغمبرگرامی:

« اگر علم در ثریا باشد ایرانی پاک نژاد »
« آنرا از آسمان فرود خواهد آورد. »

برهنمودهای معنوی او ستاره‌های علم و
هنر و تقوی در آسمان صاف این سرزمین بدرخشش آید
و چشم عالمیان را خیره سازد.

«فهرست مطالب»

هفت	این نقد چگونه فراهم آمده
یازده	فهرست لغات
۳	از خدا جوئیم توفیق ادب
۱۶	شرح گفتگوی يك خراباتی با پیر مغان
۱۸	صورت و سیرت یکی از خراباتیان (مولانا)
۱۸	قصه عشق صوفی بر سفرهٔ تمبی از خورش
۲۰	حکایت دیوانه (خراباتی عقل‌آفرین)
۲۲	علی ربابی و ربایش
۲۵	زمینه‌های فرهنگی - فرهنگ منحنط و آلوده
۴۴	علامه شهیر
۴۷	عذر بدتر از گناه
۵۱	فقها از نظر امام‌حسن عسکری علیه‌السلام
۵۵	آیه (و منهم امیون...)
۵۷	نظر علامه شهیر راجع بصوفیه
۵۸	شریعت احمدی (ص)
۶۳	نقل دو خبر از اصول کافی
۶۵	دلایل بارد و سبک و مبتذل
۶۷	زندگی دنیا بازی است
۶۹	انکاس و اثر بخشی درستی و نادرستی درهم
۷۱	کار شاعر و عارف
۷۴	شناخت
۸۰	سرگردانی و حال شاعر
۸۴	يك حقیقت بنیادی و شاخه‌های روئیده از آن

- ۸۷ موجبات استمزاز
- ۸۹ اختلاف نظر مدعیان حافظ‌شناسی
- ۱۰۷ آیا قلندران پلاس سیاه می‌پوشیده‌اند
- ۱۰۷ حسین‌بن منصور حلاج عارف بوده یا صوفی؟
- ۱۰۷ آیا یکی از فرقهای عارف با صوفی شعار سیاه است؟
- ۱۰۷ مراد و رهبر خواجه‌حافظ
- ۱۱۸ دو مراد دیگر برای حافظ!
- ۱۲۸ ما در پیشگاه او
- ۱۲۹ مسافر تازه رسیده
- هیچ مدان و عاری از دانش و بینش حافظ‌شناسی... یا مصنف و محقق و پژوهنده و شارح و مفسر آثار حافظ...؟!۹
- ۱۳۷ لقب شهید مأخذ و مدرکی برای اثبات ملامتی بودن حافظ نیست
- ۱۴۲ حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه چه گنجینه اسرار است؟
- ۱۴۸ او آن نیست که تو می‌گوئی
- ۱۵۲ منش بزرگان
- ۱۵۳ تاخت و تاز
- ۱۵۹ چند اثر از دانشمندان معاصر
- ۱۶۶ در محفلی که خورشید...
نکاتی چند راجع بابیات مورد استناد نویسنده محترم حافظ خراباتی
- ۱۶۸ پیر ما گفت خطا...
ز سرغیب... جهان و کار جهان... سبب می‌رس... بروای زاهد...
- ۱۸۰ آن شد ای خواجه
- ۱۹۰ صوفی از پرتو... صوفی صومعه... ازین مرقع پشمینه...
باده نوشی که...
کتمان یا افشاء، اشاره غمزه، محاکمه و مجازات ملامتیه بدکرداران را!
- ۲۰۱ تعبیرات با رد مبتدل
- ۲۰۴ شعر نو از کجا برخاست
- ۲۱۲ حافظ محقق آثارش را سخت گرفتار کرده
- ۲۲۲ نمونه‌هایی دیگر از قلم‌فرسائیهای پژوهنده محترم در شرح اشعار حافظ
- ۲۲۵ سرسویدا
- ۲۳۸ شرح قلب
- ۲۴۳ شاخ نبات
- ۲۴۶ لولی
- ۲۵۱ برای پی بردن به ارزش تحقیقی...
خاطره‌ئی شگفت‌انگیز
- ۲۵۴ فقیر و خسته...
۲۵۶

- ۲۶۰ خرابات
- ۲۶۱ حقیقت و مجاز
- ۲۶۲ انگیزه فعالیت ذهنی
- ۲۶۶ کرامات و فضل و ادب فی حد ذاته چیست؟
- ۲۶۷ چرا اصطلاحات صوفیانه...؟
- ۲۶۸ تفکر مادی چیست؟
- ۲۸۴ منظور از خرابات به معنی مجازی
- ۲۹۳ شرحی چند از رباعیات خیام
- ۲۹۴ خیام از نظر دو دانشمند معاصر
- ۳۰۵ نظر ادیب‌الدین کسروی درباره خرابات
- ۳۱۲ تصوف
- ۳۲۱ ناله‌های خیام
- ۳۲۳ بهشت و دوزخ، جبر و اختیار
- ۳۲۶ زاری دلیل اضطرار، خجلت دلیل اختیار
- ۳۳۶ تصوف از دیدگاه نویسنده محترم حافظ خراباتی
- ۳۴۰ تجاهل‌العارف نویسنده حافظ خراباتی که خیانت بادب و دانش و فرهنگ است
- تحلیلی درباره نظریه نویسنده محترم حافظ خراباتی در مورد استشهاده
- ۳۴۶ از مطالب نفعات‌الانس
- ۳۴۷ اما عارف بنقل از نفعات‌الانس
- ۳۶۲ سخنی درباره «حافظ» دکتر محمود هومن
- ۳۷۱ این ناچیز بر سر آن بود...
- ۳۷۳ فهرست اعلام
- ۳۷۵ فهرست مأخذ

این نقد چگونه فراهم آمده

۱- حافظ مانند سایر عارفان و صاحب‌دلان چنانکه باید شناخته شده نیست و برای حافظ‌شناسان معمائی شده و ذوق دریافت مسلک و مکتبش مطمح توجه بسیاری از علاقمندان باو بوده و هست، آن فریبندگی و جذبه‌ئی که در هر بیت از سفینه غزلش دل و دین غمزدگان و عاشق‌پیشگان را میبرد و آه از نهاد دل سوختگان برمی‌آورد و هوش و حواس شاعران و سخن‌سنجان را بخود متوجه می‌سازد کمتر در آثار عارفان و سخن‌سرایان نو و کهن دیده میشود و باین جهت است که خاص و عام او را در صدر مصطبه عزت و جاه و جلال معنوی نشانده‌اند و در حقیقت آن چاشنی از زیبایی لفظ و ظرافت معنی که در اشعار حافظ است کمتر غزل و ترانه‌ئی از آن مایه گرفته و چنان لفظ با ترکیب و انسجامی خاص دقایق معنی و اشارات و ایهامات و تعقیدات معنوی را که سرپا حسن است در برگرفته که گوئی از یک نظر لفظ در میان نیست و همه معنی است و از یک سو چنان این آمیختگی نمایان است که گوئی همه ظرافت و فصاحت و بلاغت و کاربرد معنی در لفظ خلاصه شده است و تمام ویژگی اثر حافظ همین کمال و ظرافت لفظ و معنی باهم است.

سابقاً قرآن مجید، گلستان و بوستان سعدی و حافظ خیلی مورد توجه اولیام مدارس و دانش‌آموزان می‌بوده؛ این ناچیز از کودکی دیوان حافظ را میخواندم و با آنکه کمتر می‌فهمیدم سخت بآن علاقه داشتم و گاه و بیگاه موقعیتهائی دست میداد که در سفر و حضر بیشتر برای خاطر دل پیر و جوان تفأل می‌زدم و این بر وفق هوای دلم نیز بود و در این گونه محافل خصوصی برحسب اتفاق فال حافظ که بمیان می‌آمد از آه‌های گرم و ناله‌های سرد، دیده‌ها پرآب و دلها روشن میشد و من خود طبعاً از این حالات لذت می‌بردم.

خوشتر آنست که در بزم طرب ناله‌کنیم شرممان‌باد از این شادی و این شکرخند براساس همین انس و علاقه بود که «حافظ‌شناسی یا الهامات خواجسه» را

خواندم و توسط یکی از دوستان بسعادت شرفیابی حضور نویسنده آن «شادروان محمدعلی بامداد» نایل آمدم سپس مجموعه گرانقدری از مصطلحات اشعار حافظ بقلم شادروان دکتر احمدعلی رجائی بدستم آمد که استفاده فراوان از آن نمودم، پس از سپری شدن سالیانی چند قسمت آن شد. که ناگهان چشمم بااعلان «حافظ خراباتی» افتاد، بدون تأمل پنج بخش جلد اول آنرا که انتشار یافته بود اکتیاع و آنرا فوز عظیم دانستم، ابتدا بطور متفرق لابلای کتاب را می‌گشودم و نگاهمی میکردم تا مصمم شدم کتاب را از بخش اول تحت مطالعه آورم، لکن هرچه این مقدمه را بیشتر خواندم بیشتر مایوس شدم، چنانکه گوئی بهوای گلگشت مصفا از بیغوله سر درآوردم، دیدم نویسنده محترم همه کوس لمنالملکی زده و دعوی اناولاغیری نموده تا مقدمه‌ئی در ۳۴۸ صفحه آمیخته با خودستائی و اهانت خاد بنویسندگان و حافظ‌شناسان برای حافظی که او را خراباتی معرفی نموده فراهم ساخته است، طبع من گفت این ماءمعین آبشخور تو نیست، از این واخوردگی طبعم حریص شد که در حد حوصله و امکان چند کتاب دیگر را تهیه نموده و از هر یک بهره وافر بردم، لکن چون مفاهیم دور از باور و ادعاهای آسمان و ریسمانی و کشف غرایب و عجایب ابداعی در حافظ خراباتی مرا شیفته خود ساخته بود و ضمناً از لحاظ شرح مصطلحات و لغات و شأن نزول غزلها جالب توجه مینمود مصمم شدم برای بار دوم مقدمات آنرا بخوانم و یادداشت و ملاحظاتی که بنظر میرسید بنویسم و با نداشتن وقت و فرصت کافی از لحاظ ارتباط موضوع بشرح ابیات هم اجمالا مراجعه‌ای بنمایم، در شرح متن هر ورق گشودم بغیر از توضیح لغات و مصطلحات و شأن نزول، بقیه برگردان هر بیت به نثر، توضیح واضحات و اطناب ممل و جایجا مغالطه‌های ناشیانه بود که روح و حال و ذوق شعر را از مطالعه کننده سلب مینمود و بهمین جهت علت حجیم شدن کتاب بربنده معلوم گردید. این یادداشتها انباشته شد و باین فکر افتادم که گرچه این نقد از نظر حافظ‌شناسی رهنمون بسرمنزل مقصود نیست، لکن ممکن است برای ناآزموده‌های جستجوگر انگیزه‌ئی باشد تا در اثر عدم فراگیری اصول و منابع حقایق هر مکتب و مسلکی صید دام ابداعات و جلوه‌های فریبنده و ادعاهای پوشالی تو خالی نشوند، خصوصاً مباحث عرفانی را باهنرنمائیهای روبنائی اشتباه نکنند، چه آنکه شم شناخت حقایق با مسائل دانشمهای اکتسابی فاصله زیادی دارد و دانشمند اگر از مصداق بدور و به‌معلوم خود نرسیده یا پختگی نداشته باشد جز اینکه با مفاهیم بازی کند و در این تلاش و کوشش دست و پا بزند و خودش هم سر از کار خود در نیاورد کار دیگری از پیش نخواهد برد.

در نیاید حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام
 ممکن است گفته شود:

چوبشنوی سخن‌اهل دل مگو که خطاست سخن‌شناس نئی جان من خطا اینجاست
 نمی‌گویم بنخطا نرفته‌ام ولی میگویم سر بهر آستانی نباید فرود آورد و مغلوب هر
 مدعی هنرنمائی نباید شد، سوار این توسن سرکش در تاخت و تاز، حافظ را بیدک

کشیده و زور بازوی خود را با خودآرائی و رجزخوانی بتماشاگران نموده، غافل از اینکه شیردلان این ممرکه از گوشه و کنار بر او پوزخند زده‌اند.

۲- از آن نظر که در اشعار حافظ بصراحت و کنایت و ایهام، ترمض و پرخاش بزهد فروشان و مستصوفان مکار و حیله‌باز که احکام دین را بجهل و تزویر متاع دکان خود کرده بوده‌اند و براسب مراد سوار و برسرس و مغز مردم فرو رفته در جهل و خرافه‌پرستی میکوفتند زیاد بچشم میخورد، بحثی با استفاده و اقتباس از منابع اصلی و تاریخی (قرآن مجید، اصول کافی، و سخنان معصوم و تاریخ) در این نقد بنگارش آمده و از عشق نیز که منظور نظر عارفانست طرحی ریخته شده و تاآنجا که مقدور بوده مباحث حافظ خراباتی مورد بررسی قرار گرفته، لکن این بررسی شامل همه موضوعات آن نیست.

۳- در این نقد بحث تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بمیان نیامده، زیرا حافظ شادروان دکتر قاسم غنی و مطالب فشرده و جامعی که شادروان دکتر رجائی در فرهنگ اشعار حافظ بیان نموده و مقدمات نویسنده توانا و باادب سیدابوالقاسم انجوی شیرازی بردیوان حافظ هر یک در استیفاء مرام کافی و وافعی مینمود، بویژه آنکه مجموعه این یادداشتها که بصورت نقد و تحلیل حافظ خراباتی عرضه گردیده هدف آن مباحث فوق‌الذکر نبوده است.

۴- لازم بتذکر است که امکان ندارد این نقد پاك از اشتباه و خطا باشد، لذا از خوانندگان باذوق و نویسندگان و محققان ادب دوست استدعا دارد در فرصتهای مناسب و اوقات فراغت از راه لطف و مرحمت مرا راهنمایی و ارشاد فرمایند.

سخنی با نویسنده محترم حافظ خراباتی:

۵- اگر تندی قلم در این وجیزه بخاطر عاظر خطور مینماید بازتابی از اثر شیوه سخن آن دانشمند ادب‌دوست است که با وسعت دید و انشراح صدر اغماض خواهند فرمود و خود را و مرا در میانه نخواهند دید.
برآستانه میخانه گر سری بینی مزن پهای که معلوم نیست نیت او

«غلطنامه»

درست	غلط	سطر	صفحه
خم	حم	۲	۷
باقی	باقی	۴	۸
وحدت	وحد	۴	۸ پاورنی
سپار	سیار	۱۴	۹
فقیهان	فقیهان	۲۸	۵۳
نفرین کنند	نفرین کند	۲۶	۵۴
مجانین	مجابین	۲۲	۱۲۴
این	ابن	۹	۲۱۵
روحیه	روحیه	۱۹	۲۴۰
لوی	لوئی	اولین کلمه	۲۴۶
تسلیت	نسلیت	۲	۲۸۳
داده اندت	داه اندت	۱۲	۲۹۳
جنگاور نیست	جنگاور است	۱۰	۳۰۷
علمیات	عملیات	۲۶	۳۱۸
کند	کندند	۲۳	۳۳۴
پادشه	پادشد	۳	۳۳۶
بهم	بهر	۵	۳۳۶
این بیت را	این بیت از	۲۸	۳۳۹
آن جماعتند	آنها جماعتند	۷	۳۴۲
ملاقمیه	ملاقیه	۲۳	۳۴۲
پیوسته	پیوستند	۹	۳۴۸
میکند	مینکند	۱۵	۳۵۷

فهرست لغات

		صفحه
ناحیه	صتق	۱۲
راهب بودائی - بت پرست	شمن	۳۲
پلیدی	قدر	۳۷
ریحان	سپرغم	۷۳
بول - شاش	کمیز	۷۳
چارپائی که چون آب بیند در آن بغسبد	آبخسب	۸۰
خوش - شگفت انگیز	انیق	۸۵
تنگدل شدن	ضجرت	۹۲
نصب کرده شده - یکی از هفت بازی نرد	منصوبه	۱۲۵
وفا شده - روا شده	منجز	۱۳۱
فرومایگی	ضعت	۱۳۹
بخشی - نیمه چیزی	شطری	۱۵۹
کلام مختصر و مفید	وجیزه	۱۶۲
گرداگرد فراگرفته	محفوف	۲۸۲
خوی - طبیعت - خوی بد	خیم	۲۵۶
بازدارنده	زاجر	۲۵۸
روشن کردن ذهن و قریحه	تشحید	۲۶۱
آنچه انسان بدان پایبند شود	پالمهنگ	۲۶۷
زهر	شرنگ	۲۷۳
گیاهی است اسهال آور،	هلبله	۲۷۹
گیاهی است تلخ مزه و قابض	بلبله	۲۷۹
آب دهان	خدو	۲۸۵

جستن	تحرى	۲۸۹
خشم، غضب	خلم	۲۹۱
بخیلی	ضنت	۲۹۹
تصویر - تمثال - مجسمه	تندیس	۳۰۷
مرتب کردن	ترمید	۳۱۷
مرتب کردن	تنضید	۳۱۷
سبز شدن	اخضرار	۳۱۹
آنچه بدان آتش افروزند - فروزینه	وقود	۳۲۰
نوحه کننده	حنانه	۳۳۸
جمع قبه	قباب	۳۴۲
ساکنان	قطان	۳۴۲

پروردگارا

ما را جز تو پناهی نیست و در این ظلمت سرای طبیعت با این
آشفستگیها راهی نیست، اگر تو خواهی هر بیغوله‌ای شاهراه است.
و اگر نخواهی هر رهروی در شاهراه گمراه است.

ما را توانا ساختی بخود بالیدیم و چون عاجز کردی از درد
نالیدیم، ما هرچه خواهیم و هرچه کنیم از خود رهایی نداریم، مگر
سید شست تو باشیم و گرنه نوائی نداریم.

اگر ذرات عالم را شکافیم، چون ترا نه بینیم کوریم، و هرچه
حقایق هستی را درک کنیم باز از تو دوریم.

ای حقیقت ما، ما را از خود رهایی بخش و ذائقه جان ما را
ذوق و حلاوت بی نوائی بخش.

اقرار به جهل نهایت دانشها و روسیاهی دوکون غایت
بینشهاست.

ما که باید از دریاها گذر کنیم و امانده آبنمای سراپیم و هرچه
پنداریم که بیداریم، بآهنگ لالای طبیعت در خوابیم.

المهی سایه مقربان درگاهت را از سرما و امگیر و بفروز بارقه
مهرت دل ما را روشن کن، تا بفریب اسم از مسمی غافل نمائیم و
در غل و غش هوسهای تیره و تار کثر نیندیشیم و در گل نمائیم.
هردفتری باید بنام تو گشوده گردد و هرکاری بیاد تو آغاز...

شود و انجام پذیرد، با آن جلوه‌ای که در پیمبر راستین و سیزده
گوهر عصمت و پاکی نمودی هرپاکدلی که از مواهب عطایای تو
نصیبی دارد چشم بر عظمت آنها دوخته و در بیابان دهشت‌زای
طبیعت بر آن بارقه‌های ایزدی محو و خیره است، قلبش خاشع و

روحش سرشار از درود و تحسین؛

الهی در پرتو عنایات آن پاکدلان، مهر حبیبیت محمد (ص) و تبار
والامقامش را در دل ما افزون کن، تا با تمسک برشته ولای آنان،
طریق مستقیم پیش گیریم و با ایمانی قوی از تزلزل و انحراف
مصون و محفوظ مانیم و آنچه در دل داریم، بر زبان آریم، و از
صفای دل ریشه رفتار و گفتار خود را تروتازه نگاه داریم. این
مجاز ما را تو بحقیقت رسان، ای ولی کارساز مهربان

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
شعر و ادب تنها اندیشه نیست، احساس و شوق و شور و
شعف است که اندیشه را بدنبال خود می کشاند. میل و عشق بر تمام
موجودات حکومت دارد، جنب و جوش ذرات عالم بر انگیزه عشق،
پایدار و استوار است. فطرت و غریزه، محیط زیست و تربیت
همه عواملی هستند که مسیر هر موجودی را تعیین میکنند. سراسر
موجودات غیر از انسان از جماد و نبات و حیوان حدی دارند که در
آن حد بحکم همان عوامل جبراً از زندگی برخوردارند (بفرض
آنکه جماد هم روح داشته باشد، از جمادی مردم و نامی شدم).
اما انسان، انسان تنها موجودیست که از خصوصیات ذاتی او
آنستکه علاوه بر آنچه همه موجودات دارند، عقل و اختیار هم دارد
و بواسطه همین است که سعه وجودی او حد و نهایت ندارد،
احساسات و غرایز او در جهات نامتناهی ریشه ها دوانده و شاخ
و برگها داده است.

نحوه ارتباط با پدیده های آفرینش و مشاهدات جلوه های
رنگارنگ فریبنده و نازیبنده در پهنه گیتی، ایجاد واکنشهایی
در باطن او نماید که احساسات او را باشکال گوناگون برانگیزاند،
و این حالات و احساسات مجموعه ئی است از تأثرات که بصورت های
مختلف بنمایش درمی آیند.

احساسات عاطفی و غیر عاطفی همه جلوه های است از عشق
که نضج و قوام ماهیت آنها منوط به ترکیب غرایز می باشد.
در تجزیه و تحلیل خرد اگر هیچ از آن ندانیم، این را بییقین

میدانیم که انسان گاه و بیگاه از خود سؤال میکند: چه باید بکنم؟ چه راهی پیش گیرم که به مقصود خود برسم؟ یعنی انسان همواره در یک وضع نابسامانی نسبی گرفتار است که راه حل آنرا از خود می پرسد.

این نابسامانی چیست؟ و چرا انسان در یک حالت و وضعی خود را گرفتار می بیند و میخواهد از آن فرار کند و در وضع دیگری احساس آرامش و کامیابی می نماید و در عین حال باز هم در صدد تهیه موقعیت و وضع بهتری برمی آید و نقشه های آتیه را پی در پی، پی ریزی میکند؛ این از آن جهت است که خواهان ارضاء غرایز خودش میباشد و غرایز و خواسته های خود را از نظر الاهم فالاهم و از لحاظ تقدم و تأخر در پیش برد موفقیتها که ارضاء و خوشنودی باشد، حسن انتخاب میکند.

این فعل و انفعالات نفسانی (باطنی) که مدارش برسیدن شادیمها و خوشیهاست و نامها و عناوین مختلف بخود می گیرد، نمی تواند محول بدستگاهی عاری از عشق باشد و ما نباید فریب نمایشات ظاهری و صوری دو نیروی عقل و عشق را که متضاد می نمایند بخوریم.

اصل روغن زآب افزون میشود عاقبت باآب ضد چون میشود...؟
عشق منبعی است از حقایق و اسرار.

عشق با خود میکند هرچه میکند، من و تو و او و ما بهانه است، هیچ شیئی در عالم استقلال ذاتی ندارد؛ شدن و از هم پاشیدگی (کون و فساد) از اعلی علین تا اسفل سافلین را فرا گرفته، هرچیز آن بآن هم می میرد و هم زنده می شود.

اراده و مشیت که صورت دیگری از عشق است در جهان سرمد دو جهت دارد:

از جهت اثبات، محیی (زنده کننده) و از جهت نفی، ممیت (میراننده) است، جهت اثبات به تعبیری آنستکه از وحدت بحدت بسیط به کثرت آید، من و تو و او و ما شود، عالی و دانی شود، روابط محبت آمیز و خصومت آمیز برپا کند، عاشق شود، براه انتظار خود بنشیند؛ عاقل، عالم، فرد، اجتماع، ملت، منافع، مضار، سعادت، شقاوت، کفر، ایمان، خوش بینی، بد بینی، بی نیازی،

نیازمندی، حسنات، رذایل، دانش، قریحه، ذوق، هنر، حوادث روزگار و همه طراحیهای شگفت‌انگیز از آسمان و افلاک و انجم، مایری و مالایری (دیدنی و نادیدنی)، غیب و شهود (جهانهای پدیدار و ناپدیدار) همه از همان اراده‌ او که در عالم لفظ به‌کن (بشو) تعبیر میشود به منصه‌ ظهور رسیده.

۱ انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون.

بزرگان گفته‌اند: عشق موهبتی است الهی: اینهمه مواهب که آیه:

۲ اقل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً.

ناطق به‌آنست از وحدت جمعی عشق ابداع گردیده، ابدها و سرمدها بگذرد که هنوز حقایق و اسراری بی‌پایان از خفای ذات به‌صحرای شهود و نمود نیامده باشد.

عبادت آنستکه عابد آن‌گونه که معبودش میخواهد، بشود، یعنی تعینات وجودی او بریزد تا سنخیت مقام قرب بیابد.

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی کفر و یکی ایمان پسندد
من از درمان‌ودرد و کفر و ایمان پسندم آنچه را جانان پسندد
حضرت رسول اکرم (ص)، ولی اعظم الهی در مناجات به معبود خود میگفت:

ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک
در میان معانی و اسراری که در آن دل دریای حقیقت موج میزد یکی آنکه از معبود خود میخواست که حیرت او را بیفزاید.

محمد (ص)، گذشته از مقام رسالتش یک عارف و سالک الی‌الله بود، دارای خلق عظیم و معرفتی مافوق معرفت انسانها، در این باب هرکس هرچه بگوید و بنویسد، واضح است که هنوز در اول وصف او مانده و در حد وجودی معرفت خود گفته و نوشته است، ولی بمناسبت کلام، از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در نعت آن حضرت چند بیتی تیمناً ذکر میشود:

۱- سوره یس آیه ۸۲

۲- سوره‌الک‌هف آیه ۱۰۹

خواجه و فرمانده پیغمبران
مقتدای اولین و آخرین
فعل او هم حجت و هم معجزات
برجهان جان مقدم نور اوست
حل و عقد جماله مشکلمها ازوست
چیست واللیل؟ آیت گیسوی او
از قدم تا فرق در اسرار بود
کلمینی یا حمیرا انتهایش
جز بدرویشی نشان او نبود
ملك او الفقر فخری تا ابد
او بود جاوید حق را دوست بس

آفتاب عالم دین پروران
پیشوای انبیاء و مرسلین
مرجع خلق و امام کاینات
مایه بخش هر دو عالم نور اوست
نوشداروی همه دلها ازوست
چیست والشمس؟ آفتاب روی او
زابتدا تا انتها در کار بود
زملینی یا خدیجه ابتهاش
جان او حق بود و آن او نبود
پادشاهی بود احمد (ص) از احد
آفرینش را چو مقصود اوست بس

سر مطلب اینست که عالم تحیر و اشدش که فنای سالک میباشد،
همان مقام قرب و وصول است که با تنزیه و تجرید و تفرید
پایه گذاری میشود.

تو مباش اصلا کمال اینست و بس

تو ز تو گم شو وصال اینست و بس
فانی فی الله و واصل بحق دو مفهومند دارای يك مصداق:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
لذا تحیر آستانه وصول بمقام قرب است و در مقام قرب، عنوان و
مقام سالک محو میشود و از حالات و تعینات بشری بکلی منسلخ و
صبغة الهی می گیرد.

۴ صبغة الله است رنگ خم هو

رنگها بیرنگ گردد اندرو

عشق رنگ آمیز در رنگ تو است

هرچه غیر از رنگ او ننگ تو است

رنگ بی رنگی حنای عاشق است

و آن یکی از رنگهای عاشق است

۳- مصیبت نامه

۴- زبدة الاسرار صفی علی شاه که در شعبان سال ۱۲۸۹ طبع رسیده صفحه ۶۶ و ۶۷

رنگ هستی را چو عاشق گم کند
صد هزاران رنگ از يك حم کند
رنگها را عشق از سر ریخته

بهر عاشق رنگ دیگر ریخته
کلمه الله که بر ذات یگانه بی مثل و مانند گفته میشود مشتق از
أَلِهَ - أَلِهًا و آن بمعنی تحیر و جزع است و إله بر ذات یگانه
حقتعالی و هر معبودی اطلاق شده است و أَلِهَه که جمع إله است در
قرآن مجید نام همگانی اصنام و معبودان بناحق میباشد.
۶ (تحیر - حیرت) بمعنی راه بجائی نبردن و راه صواب را
ندانستن است.

(ضل الطريق ولم یهدت لسبيله فی امره)، جهل وجه الصواب
فهو حیران.

۷ (جَزَع) بمعنی اندوه و حزن در اثر بی صبری است.
(لم یصبر علیه فاظهر الحزن او الکدر)

حیرت در معانی اصطلاحی عرفانی نیز که با معانی لغوی آن
کاملاً مشابهت دارد در مراحل کمالی ششمین وادی سیر الی الله است
که شیخ فریدالدین عطار در منطق الطیر شرح کرده، از آن جمله
ابیاتی چند نقل میشود تا شخص متأمل با التفات به مضامینش،
عبارت مناجات رسول اکرم (ص) و معانی لغوی مذکوره را با آن
بسنجد و مطابقت دهد.

۸ بعد از آن وادی حیرت آیدت
هر نفس اینجا چو تیغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم
آتشی افسرده باشد مرد این
مرد حیران چون رسد اینجاگاه
گم شود در راه حیرت معو و مات

کار دائم درد و حسرت آیدت
هردمی اینجا دریغی باشدت
روز و شب باشد نه شب نه روز هم
در تحیر سوخته از درد این
در تحیر مانده و گم کرده راه
بیخبر از بود خود وز کاینات

۵- المنجد الطبعة التاسعة صفحه ۱۴- اعلام قرآن تألیف دکتر محمد خزائلی صفحه ۱۶۶ و ۱۶۹
۶- المنجد الطبعة التاسعة صفحه ۱۵۹
۷- المنجد الطبعة التاسعة صفحه ۸۷
۸- منطق الطیر تصنیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری بتصحیح و اهتمام دکتر محمد جواد مشکور،
صفحه ۲۴۸

هر که زد توحید بر جانش رقم
 گر بدو گویند هستی یا نهئی
 درمیانی یا پرونی از میان
 فانی یا بافنی یا هردوئی
 گوید اصلاً من ندانم چیز من
 وین ندانم هم ندانم نیز من
 لذا حریم خاص الخاص، حیرت یا وحدت ذاتیه است که هستی
 عبد فانی و بهستی حق باقی میشود.

۹ ان المتقین فی جنات و نهر^{۱۰} فی مقعد صدق عند ملیک
 مقتدر.

۱۱ مقعد صدق آن خرابات فناست هستی آنجامحض ذات کبریاست
 تحیر نهایت تجرید و تفرید عبد است و حقیقت تجرید و
 تفرید و فنا هر يك نسبتش به هستی عبد. سنخیت عبد با حق
 ایجاب تقرب او کند بحق، چون يك منشاء اشتقاق الله، إله است که
 بمعنی عبد میباشد.^{۱۲}

از آنجا که مراتب وجود، تعینات روحانی و جسمانی است،
 الله یا حقیقة الوجود یا حقتعالی فوق مراتب است و تعینات جلوه‌ها
 و شئون حقند و وجود بمفهوم عام شامل همه است.

۱۲ «حقتعالی آن غیبی است که بشهود نیامده و نخواهد آمد،»
 «حقایق الهیه آن غیبی است که بشهود می‌آید متدرجاً و حقایق»
 «کونیه همه مراتب شهود و ظهور است، و نیز حقتعالی کنز»
 «مخفی است، حقایق الهیه: احببت ان اعرف، حقایق کونیه:»
 «خلقت الخلق، ولکی اعرف: ربط دو مقام حقایق است باهم؛ اما»
 «حقتعالی ربط به هیچیک ندارد، نه رابط است نه مربوط، یعنی»
 «حقتعالی معروف نخواهد شد، نه او پائین می‌آید از مرتبه صرفیت»
 «که محاط خلق شود، نه خلق بالاتر از مرتبه کثرت و احتیاج می‌روند»

۹- سورة القمر آیه ۵۴ و ۵۵

۱۰- نهر بمعنی سعه (المنجد)

۱۱- تفسیر قرآن صفی صفحه ۲۳۰ چاپ سوم

(مقعد صدق ملیک مقتدر)

(هست جای عاشقان محو مست)

۱۲- المنجد

۱۳- نقل از عرفان‌نامه کیوان صفحه ۲۷۸

وحد ذاتیه است از وجه سر
 که ندارند آگهی از هر چه هست

«که باو رسند که وصل باو شوند تا چه رسد که محیط گردند،»
 «آنچه پس از همه تصفیه و تجریدها معروف شود آنهم معروف»
 «بالوجه نه معروف بالعین او حقایق الهیه است نه حقتعالی یعنی»
 «مرتبه اسماء و صفات است، عنقا شکار کس نشود دام بازچین.»
 با يك نظر اجمالی بحالات و مقامات عبد در سیر و سلوک
 الی الله و آیات الهی و آثار حکماء و عرفا بيك اصل مسلم میرسیم
 و آن عشق است که ساکن را متحرک نماید، ناقص را بکمال، جاهل
 را بعلم و قوه و استعداد را بفعلیت رساند و در کلیه این مراحل
 چه بسا خرابها بآبادی و آبادها بخرابی، کفرها بایمان، ایمانها
 به کفر، جنگها به صلح و صلحها بجنگ مبدل گردد؛ پرده های ناموس
 بدرد، شریف و عزیز بذلت و خواری گراید، مهر فروزنده غایب و
 شب پره بازیگر میدان شود، باطل بجای حق بنشیند، آب سراب
 نماید و سراب آب؛ تارهروی در این خراب آباد، در قمار عشق او،
 جمع هستی را بر نیستی زند و پی سیار راهی شود که زادش توکل
 و منزلش آوارگی و بی خانمانی و پایانش نامعلوم است
 ۱۴ عشق کار خفتگان و نازکان نرم نیست
 عشق کار پردلان و پهلوانست ای پسر

۱۵ مستان جام عشق که لاف از لقا زنند
 جانرا دهند و خیمه بملك بقا زنند
 خوش ساعتی که از دل شوریده عاشقان
 لبیک عشق در حرم کبریا زنند
 جامی زدست ساقی باقی چو درکشند
 جامه درند و نمره قالوا بلا زنند
 پاکان راه فقر ز خمخانه الست
 جامی چو درکشند دم از اصطفی زنند

۱۴- کلیات شمس تبریز چاپ بمبئی صفحه ۳۶۸ در بحر رمل مثنی مخبون محذوف و بهمین
 قافیه و روی در بحر رمل مسدس محذوف نیز دارد باین مطلع:

عقل بنسد رهروانست ای پسر . بند بگسل ره عیانست ای پسر

۱۵- کلیات شمس تبریز چاپ بمبئی صفحه ۳۴۷

آنها که روز خانه ندارند در زمین
 شبها بنور عشق قدم برسمانزند
 آنها که سوز سینه ندارند و شوق یار
 در روز حشر نعره و احسرتا زنند
 قومی که هر دو کون بیک جو نمی‌خرند
 ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند
 عشاق خسته خانه دل را بهر زمان
 از هرچه ماسواست بجاوب لا زنند
 ای شمس‌دین چنانکه تو سرمست‌حق‌شدی
 سبوحیان قدس ترا مرحبا زنند
 خلقت عوالم و ظهور و بطون‌حقایق نیز از محبت و عشق است
 وصقع ربوبیت و حریم کبریا عشق است که وحدت و احاطه و
 قهر و غلبه و عظمت و صفات دیگر همه تعابیری است از آن.
 عارف ربانی، کیوان قزوینی در مقدمه سوم تفسیرش چنین
 می‌نگارد:

۱۶ «چون دقیق شویم بینیم که دنیا پر از عشق است و چیزی»
 «جز عشق وجود ندارد و عقل یکی از گماشتگان عشق است برای»
 «قهرمانی و دربانی و بیگانه‌رانی اما چون بنظر جلی سطحی‌نگریم»
 «بینیم که دین موسی پر از عقل و خالی از عشق است و توریة»
 «کتاب تاریخی و قانونیست، و دین عیسی پر از عشق است و»
 «انجیل پر از کرشمه‌های معشوقانه است و دین محمد ص جامع»
 «هر دو است، یا بطور ترکیب یا بطور اندماج و یا بطور تقسیم»
 «یعنی بعض احکامش عقل و بعضی عشق است و یا بطور ظاهر و»
 «باطن و سروعلن، یعنی در هر حکمی سر عشق پنهانست و سراپای»
 «قرآن و دین اسلام، مصداق این آیه از قرآنست:»
 ۱۷ «فَضْرِبْ بَيْنَهُمْ بِسُورِ لَهْ بَابِ بَاطِنِهْ فِيهِ الرَّحْمَهْ وَظَاهِرِهْ»
 «من قبله العذاب.»
 «که رحمت، عشق و عذاب، عقل است و از این است که»

۱۶- جلد اول تفسیر کیوان صفحه ۱۳
 ۱۷- سوره‌الحدید آیه ۱۳ (پس کشیده شد بین آنها «منافقین و مؤمنین» دیواری که آنها دری
 است، درونش رحمت و بیرونش عذاب)

«قرآن سیدالکتب السماویه و اسلام خاتم ادیانست و کوی عقل و»
 «عشق است، و هم مسجد و هم میکده، هم بت هم بت شکن است.»
 عشق از لب خامشان شکر ریخت فرو
 شد از دهن سخنوران نادره گو
 در صورت نیکوی دو صد رمز نکو
 گفت از زدن چشم و شکست ابرو
 دانی چه حدیث میکنند در گوشم؟:
 عشقم که در دوکون مکانم پدید نیست
 عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
 زا برو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام
 منگر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست
 چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
 از غایت ظهور عیانم پدید نیست
 گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم
 وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست
 چون هر چه هست در همه عالم همه منم
 مانند در دو عالم از آنم پدید نیست



اگر جهان و مظاهر خلقت صرفاً از نظر عقلائی طوری تنظیم یافته بودند که هر چیز و هر کس پا از حد خود بیرون نمی نهاد و در عالم تزاخم و تصادم نمی بود، نه حیاتی وجود داشت و نه مماتی و نه هیچ موجودی که سیر تکاملی داشته باشد، معلوم نیست که در آن شرایط چه می بود و چه میشد.
 واگر در جهان غیر از عدل و انصاف و مروت و صدق و صفا و محبت و... و... چیز دیگری نبود، هیچیک از آنها هم نبود، و یکی از جهاتی که عارفان روشندل، جهان را آنچنانکه هست با همه مظاهرش و با همه اختلافها و تضادهایش زیبا بینند همین است. از برخورد امواج سهمناک حوادث و بی سروسامانیهای جهان و اضطرابها و نگرانیها، بهر قدر ناچیز و بهر قدر مهم، ستاره های درخشان و اقمار منیر و شمس و بازغه از پس ابرهای تیر و تار

طالع شوند و در پرتو آنها طبیعت بزرگ، بزم گسترده و صلاهی عام دهد؛ نیروها و غرایز، ذوقها و هنرها و دانشها در صحنه پهنای جهان بنمایش درآیند.

حکماء فرموده‌اند: خبائث و رذایل و صفات مذمومه عدمیاتند که در سایه مکارم و محاسن عرض اندام نمایند.

سعه و گشایش در وجود یکی از اسرار خلقت است که پس از اسارت در مضیق جهات چنان شادی بخش و بهجت‌زاست که دیده‌ها را خیره و عقول را حیران نماید و آن سعه در حال نسبی، موجودات طبیعی را فراگیرد، چنانکه دانه زیر خاک تیره در شرایط مخصوصی از هم شکافد و جوانه زند و رشد نماید تا منشعب بشاخ و برگ شود و ثمر دهد؛ نباتات پس از خواب زمستانی بیاد بهاری بیدار شوند و شکوفا گردند؛ دردمند از مداوای طبیب و مراقبت‌های پرستار مهربان و نوازش‌های حبیب احساس آرامش کند و بارقه امید در دلش بدرخشد؛ مژده شادی امید بخش برای مصیبت‌زده درخون‌طپیده، آنچنان انبساط خاطر بخشد که بیتابانه فریاد شوق کشد و از حال رود.

فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و برقراری عدل و مساوات، پس از دوران انحطاط و جهل و خرافه‌گری و تزلزل در پایه ثبات ملیت و ازدست‌رفتن آرامش و امنیت، تجلی بخش سعادت و ضامن دوام و بقاء ملت‌هاست، و آنچه درخشندگی برق نبوغ و استعداد خارق‌العاده و برآزندگی دانشمندان و رهبران اجتماع را در صحنه گیتی متجلی می‌سازد، همان پرده‌های تیره و تاری است که آنها پشت سر گذاشته‌اند، اما سعه و گشایش مطلق (که قابل درک نیست) و مبدء آن انتباه و تأثر عمیق از هستی است، موجد انبساط فرح بخش جاودانه‌ای میباشد که از اندوهی بسی پایان و دردی بیدرمان و دریائی پر خون و رنجی جانفرسا و همتی والا سرچشمه می‌گیرد و قابل درک برای بشر عادی نیست و ای بسا که جای انکار همگان نیز باشد، و آن اختصاص به پرده‌نشینان حرم کبریا و صفای ضمیران دل‌آگاه دارد؛ و این انسانست که مرغ جانش میتواند تا بلاحدی باوج سعه وجودی خویش پرواز نماید و سیمرغ قاف لامکان گردد.

۱۸ گر نبودی شب، همه خلقان ز آز
 خویشتن را سوختندی ز اهتزاز
 از هوس وز حرص سود اندوختن
 هرکسی دادی بدن را سوختن
 شب پدید آید چو گنج رحمتی
 تا رهند از حرص خود یکساعتی
 چونکه قبضی آیدت ای راهرو
 آن صلاح تست آیس دل مشو
 زانکه در خرجی از آن بسط و گشاد
 خرج را دخلی بیاید ز اعتماد
 گر هماره فصل تابستان بدی
 سوزش خورشید در بستان زدی
 منبتش را سوختی از بینخ و بن
 که دگر تازه نگشتی آن کهن
 گرتش رویست آن دی مشفق است
 صیف خندانست اما محرق است
 چونکه قبض آید تو در وی بسط بین
 تازه باش و چین میفکن برجبین
 کودکان خندان و دانایان ترش
 غم جگر را باشد و شادی زشش
 چشم کودک همچو خرد در آخر است
 چشم عاقل در حساب آخر است
 او در آخر چرب می بیند علف
 وین زقصاب آخرش بیند تلف
 آن علف تلخ است کاین قصاب داد
 بهر لحم ما ترازوئی نهاد
 رو، زحمت خور علف کانرا خدا
 بی عوض داده است و از محض عطا
 فهم نان کردی نه حکمت ای رهی
 چونکه حق گفتت کلوا من رزقه

رزق حکمت به بود در مرتبت
 کان گلو گیرت نگرده عاقبت
 این دهان بستی، دهانی باز شد
 کو خورنده لقمه های راز شد
 گرز شیر دیو تن را و ابیری
 در فطام او بسی نعمت خوری
 ترك جوشی کرده ام من نیم خام
 از حکیم غزنوی بشنو تمام
 در الهی نامه گوید شرح این
 آن حکیم غیب و فخر العالمین
 غم خورو نان غم افزایان مخور
 زانکه عاقل غم خورد، کودك شکر
 قند شادی میوه باغ غم است
 این فرح زخم است و آن غم مرهم است
 غم چوبینی در کنارش کش بعشق
 از سر ربوه نظر کن در دمشق
 عاقل از انگور می بیند همی
 عاشق از معدوم شیئی بیند همی
 جنگ می کردند حمالان پریر
 تو مکش تا من کشم حملش چو شیر
 زانکه در آن رنج میدیدند سود
 حمل را هر يك زد دیگر میربود
 مزد حق کو، مزد آن بیمایه کو
 آن دهد گنجیت مزدو این تسو
 گنج زری که چو خسبی زیر ریگ
 با تو باشد آن نباشد مرده ریگ
 پیش پیش آن جنازه ات میدود
 مونس گور و غریبی میشود
 بهر روز مرگ ایندم مرده باش
 تا شوی با عشق سرمد خواجه تاش

صبر می بیند زپردهٔ اجتهاد
 روی چون گلنار و زلفین مراد
 غم چو آئینه است پیش مجتهد
 کاندر آن ضد مینماید روی ضد
 بعد ضد رنج آن ضد دگر
 رو دهد یعنی گشاد و کرو فر
 این دو وصف از پنجهٔ دستت بین
 بعد قبض مشت بسط آمد یقین
 پنجه را گر قبض باشد دائماً
 یا همه بسط او بود چون مبتلا
 زین دو وصفش کار و مکسب منظم
 چون پرمغ این دو حال او را مهم

پس این درست است که به تمثیل و ایهام گفته اند: روی گنج
 مار خفته است؛ گنج هر انبساط روحی و مار آن رنجی است که
 برای رسیدن بآن گنج باید تحمل کرد.
 تعمیم این حقیقت بایک نظر دقیق در تمام شئون خلقت
 مشاهده میشود، لیکن بطور اخص، این امر شامل اهل الله میگردد و
 بس که بانگیزهٔ شوق وجدان و انقلابات و جذبات درونی و مشاهدات
 روحی تأثرانگیز، بعمداً و اختیار پا برسر تمایلات و خواهشهای
 نفسانی خویش زنند و قدم در خرابات مغان نهند و خاک آنرا
 همچون توتیا بچشم کشند؛ و این کار از ره تقلید و فسانه نیست.
 از بزرگی پرسیدم سر موفقیت آنها چیست؟ فرمود نفس را
 خوار کردند.

گاهگاهی که پرده های رنگ آمیز طبیعت از پیش چشم سالك
 می افتد و مناظر جلوه های روحانی را بعین بصیرت مشاهده
 میکند، هستی خود را در این میان حجاب بیند و این کار افتادگی
 برای او ایجاب ثبات و دوام حالی میکند که به تخریب تعینات
 هستی از آمال و تعلقات و پندار بود خود تحریض و ترغیب میشود،
 این حال بدوام یا مقام را عارفان، سالکان، صوفیان، متصوفان و

بطور کلی آنانکه در سیر وسلوك الی الله مجاهده میکنند بهر نام و نشان (یا بی نام و نشان) در وجد و حال و شوری که دارند اصطلاحاً به لفظ «خرابات» بصورت شعر یا نثر بیان میکنند و این جذبه و شور باطنی که شوقی اندوه بار و رستاخیزی غم انگیز و عشقی جانسوز است، وادی یا منزل روحانی میباشد که اصطلاحاً «خرابات» نامیده میشود نه محل و مرکز و مکان که در حافظ خراباتی بدان تصریح گردیده^{۱۹} بلکه نقیض آنست که آستان لامکان باشد و دهلیزی هولناک که شیرمردان را زهره بدرد، چه جای ناز پرورده های بزم خودسازی و طنازی!!

عشق کار نازکان نرم نیست عشق کار پهلوانست ای پسر چون سخن بخرابات رسید چندجمله با ذکر مأخذ که حکایت از اشتیاق به تخریب تعلقات و بی سروسامانی میکند بمناسبت این مقام ذکر میشود تا کسانیکه در آثار عارفان و متصوفان در موارد مختلفه به کلمه «خرابات» برمیخورند بزعم خود آنرا جایگاه خوش گذرانی و لهو و لعب یا متقابلاً مرکز و مکان تعلیمات روحانی و اخلاقی مانند کلاسهای درس یا خانقاهها نپندارند.

این نظریه و ایمان این ناچیز است؛ مسلماً اساتید و بزرگان فن که اطلاعاتی مبسوط و معلومات عالیه دارند براین وجیزه خورده نخواهند گرفت، زیرا شرح و تفصیل این مطلب شایسته شأن و مقام آنانست، نه این حقیر بی مایه که خوشه چین خرمن آنانم.

۱- شرح گفتگوی يك خراباتی با پیرمغان:

^{۲۰} «ابن براج که او نیز يك مورخ شیعه میباشد میگوید حربن» «یزید در جواب حسین (ع) گفت که من به چهار علت ترا برحق» «دانستم. اول اینکه وقتی کلامی از تو می شنیدم در من خیلی مؤثر» «واقع میگرددید، در صورتیکه وقتی از یزید بن معاویه و عمال او» «کلامی می شنیدم در من اثر نمی کرد و بتجربه بمن ثابت شده که» «وقتی کلامی مؤثر واقع میشود که گوینده کلام به آنچه میگوید»

۱۹- به صفحه شصت و چهار حافظ خراباتی رجوع شود
 ۲۰- امام حسین و ایران پنجمین نشریه خواندنیها، نویسنده کورت فریشلر، ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری صفحه ۲۱۴

«عقیده دارد؛ علت دوم که سبب شد من تو را برحق بدانم این»
«است که دریافتم که تو در راه خدا و جلوگیری از نقض احکام»
«دین اسلام از همه چیز خودگذشته‌ای، ای حسین (ع) من تا غروب»
«روز گذشته هم اطمینان نداشتم که تو در این راه از همه چیز»
«خود بگذری و فکر میکردم که شاید میخواهی چانه بزنی و در»
«ازای بیعت کردن با یزید بن معاویه، مزایای بیشتری دریافت»
«نمائی، اما امروز غروب بعد از اینکه برای آخرین مرتبه با»
«عمر بن سعد مذاکره کردی و او فقط تا فردا صبح بتو مهلت»
«داد بر من محقق شد که تو سازشکار نیستی و نمیخواهی چانه»
«بزنی و قصد داری که خود را در راه آنچه میگوئی فدا کنی و»
«چون آنچه تو میگوئی راه خداوند و جلوگیری از نقض احکام»
«اسلام است من هم که مسلمان هستم تو را برحق میدانم و بهترین»
«دلیل ثبات يك نفر در راه عقیده‌ای که دارد این است که در آن»
«راه جان بسپارد حتی تو اگر مسلمان نبودی چون خود را در راه»
«عقیده‌ای که داری فدا میکنی من بتو احترام میگذارم.»

«سومین علت که سبب گردید که من ترا برحق بدانم این است»
«که معلم قرآن من گفت: هر وقت که بین دو اصل و دو عقیده مردد»
«شدی و نتوانستی تشخیص بدهی که کدامیک از آن دو برحق است»
«تا اینکه از آن پیروی نمائی... ببین که از کدامیک از آنها»
«استفاده نمیکنی و اگر فهمیدی که برای الحاق بآن عقیده چیزی»
«بتو نمی‌دهند بلکه متضرر هم میشوی بدان که آن برحق است»
«و به آن ملحق شو، من می‌بینم بین عقیده تو و عقیده یزید بن»
«معاویه، عقیده تو بدون فایده مادی است و من اگر بتو ملحق»
«شوم چیزی بمن نمیدهند و جان مرا هم میگیرند و اینست که»
«بتو ملحق شدم.»

«چهارمین علت که سبب گردید که تو را برحق بدانم اینست»
«که می‌بینم تو تنها هستی، نمیگویم بکلی تنها میباشی و عده‌ای»
«از خویشاوندانت و دوستانت با تو هستند ولی نیروی تو آنقدر»
«ضعیف است که مثل اینکه تنها میباشی.»

«حسین (ع) گفت من تنها نیستم چون خدا با من است و بعد»
«از خدا این اشخاص با من هستند و آیا صدای تیز کردن شمشیر—»

«هایشان را می شنوی؟ حربن یزید گوش فرا داد و شنید که چند»
 «نفر مشغول تیز کردن شمشیر روی سنگ هستند و حسین (ع)»
 «گفت اینها شمشیرهای خود را صیقل میدهند تا اینکه فردا برای»
 «کمک من آنها را بکار بیندازند. حربن یزید گفت با این وصف»
 «از لحاظ افراد بقدری ضعیف هستی که میتوان گفت که تنها»
 «میباشی و من دریافتم چون تو تنها هستی آنچه میگوئی برحق»
 «است و مردم برای زخارف دنیوی بتو رو نیاورده اند تا اینکه»
 «جمعیتی انبوه با تو باشد و اگر اهل دنیا بودی تنها نمی ماندی»
 «و در این موقع يك قشون بقوت قشون عمر بن سعد با تو بود؛»
 «حسین (ع) گفت خداوند تو را ببخشاید و رستگار کند.»

۲- صورت و سیرت یکی از خراباتیان (مولانا)

«^{۲۱} خدمت مولوی همواره از خادم سؤال کردی که در خانه»
 «ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط»
 «گشتی و شکرها کردی که لله الحمد که خانه ما امروز بخانه»
 «پیغمبر میماند، نفعات الانس»
 «^{۲۲} و بعضی از اخلاق حمیده آن حضرت آن بود که بهر آحادی»
 «و طفلی و پیرزنی تواضع کردی و تذلل نمودی و سجده کنانرا»
 «سجده کردی چه اگر نیز کافر بودی مگر روزی قصابی ارمنی»
 «مصادف مولانا شده هفت بار سر بنهاد و او نیز بوی سر نهاد و»
 «اینگونه تواضع نسبت بیکی از خارج مذهبان خاصه در عهدی»
 «که شمشیر صلیبیان از خون مسلمانان رنگین بود آنهم از یکی»
 «از پیشوایان دین بی اندازه مایه شگفتی و حیرت است.»

۳- قصه عشق صوفی بر سفره تمهی از خورش

(که وصف حال صوفی خراباتی است)

۲۱- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی، بخامه بدیع- الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران؛ پاورقی صفحه ۱۵۶
 ۲۲- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی بخامه بدیع- الزمان فروزانفر، استاد دانشگاه تهران صفحه ۱۵۴

۲۲ «صوفئی برمیخ‌روزی سفره دید
 چرخ میزد جامه‌ها را میدرید»
 «بانگ میزد نك نوای بی‌نوا
 قحطها و دردها را نك دوا»
 «چونکه درد و سوز او بسیار شد
 هرکه صوفی بود با او یار شد»
 «کخکخی و های و هوئی میزدند
 تا که چندی مست و بیخود میشدند»
 «بوالفضولی گفت صوفی را که چیست؟
 سفره آویخته از نان تمهی است»
 «گفت رو رو نقش بی‌معنیستی
 بیخبر از خویش و عاشق نیستی»
 «عشق‌نان، بی‌نان غذای عاشق است
 بند هستی نیست هرکو صادق است»
 «عاشقان را کار نبود با وجود
 عاشقان راهست بی‌سرمایه سود» ۲۴

۲۳- مثنوی کلاه‌خاور صفحه ۱۸۵
 ۲۴- نظر خواننده محترم را باین نکته مهم معطوف میدارد که نویسنده محترم حافظ خراباتی، عارف و عاشق و رند و ملامتی را اسم و عنوان يك مسمی و طریقه او را حق دانسته و متقابلاً اسم و عنوان صوفی را مربوط به‌مسئله دیگری و طریقه او را باطل انگاشته است در صورتیکه عرفاء ما تصوف را ستوده‌اند، بویژه آنکه عباس کیوان قزوینی (۱۲۷۷-۱۳۵۷ هجری قمری) دانشمند و حکیم و عارف متأخر که با کمال اخلاص رهسپار وادی تصوف گردیده، پس از تحقیق و تتبع کامل، ضمن ابطال تصوف مرسوم (تصریحاً) و تشریح مرسوم (تلویحاً) تصوف را عرفان عملی دانسته و در بزرگداشت تصوف حقیقی داد سخن داده است و کمتر صوفی (درویش) و متشرع و صاحب رساله است که با او نظر خوبی داشته باشد، چنانکه به‌تحریک مسندنشینان کتابهای منتشره او اکثراً خریداری و بشرازه‌های آتش سپرده شد.
 جای بسیار تأسف است که نویسنده محترم حافظ خراباتی، با همه مطالعات و غور و بررسی در منابع و مآخذ مهمه اقلان نظر سطحی هم به‌مثنوی خداوندگار مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی (که شاید بزعم ایشان عارف است نه صوفی) نفرموده‌اند، و گرنه به‌محض مطالعه همین قطعه شعر مورد استشهاد، ۲۵ سال عمر شریف خود را صرف اثبات مطلب باطلی نمی‌فرمودند. بنظر این ناچیز که طفل ابجد خوان عرفان و تصوف هم بشمار نایم، اگر به‌منطقه «ثم ارجع البصر کرّین (آیه ۴ سورة الملك)» در اثر گرانبهای خود تجدید نظر فرمایند و مفاد شعر خواجه را که میفرماید:

این خرّقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی‌معنی غرق می‌ناب اولی
 و صراحت دارد که حافظ، خراباتی بوده و منظور او خرّقه و دفتر خودش میباشد (و هم‌تعرض به...)

«بال نی و گرد عالم می‌پرند
 دست نی و گوز میدان می‌پرند»
 «آن فقیری کوز معنی بوی یافت
 دست بیریده همی زنبیل بافت»
 «عاشقان اندر عدم خیمه زدند
 چون عدم یکرنگ و نفس واحدند»
 «شیرخواره کی شناسد ذوق لوت
 مر پری را بوی باشد، لوت و پوت»
 «آدمی کی بو برد از بوی او
 چونکه خوی اوست ضد خوی او»
 «یابد از بو آن پری بسوی کش
 تو نیابی آن زصدمن لوت خوش»
 «پیش قبطنی خون بود آن آب نیل
 آب باشد پیش سبطی جمیل»
 «جاده باشد بحر ز اسرائیلیان
 غرقه‌گه باشد ز فرعون عوان»
 «باد بد بر عادیان گرز و تبر
 لیک بد برهود و بر قومش ظفر»
 «گلستان باشد بر ابراهیم نار
 لیک بر نمرود باشد زهر مار»
 «بر سمندر باشد آتش خاندان
 لیک باشد بر دگر مرغان زیان»
 «نزد عاشق درد و غم حلوا بود
 لیک حلوا برخسان بلوا بود»

۴- حکایت دیوانه

(خراباتی عقل‌آفرین)

«^{۲۵} آن یکی دیوانه در بغداد شد

لیک دکان پر شیشه دید و شاد شد»

← صوفیان معاصرین) بکار می‌بستند و ناسخ قسمت بیشتری از مطالب «حافظ خراباتی» را تألیف و نشر میدادند رخش همت بعرض دوانده و قصب سبق از بلند همتان روزگار میربودند.
 ۲۵- مصیبت نامه شیخ فریدالدین عطار، باهتمام تقی حاتمی، صفحه ۱۲۹ و ۱۳۰

«برگرفت آنگاه او سنگی بدست
و آن همه شیشه بیک ساعت شکست»
«صد هزاران شیشه میشد سرنگون
بس طراق و طاق میآمد برون»
«مرد سودائی که آن سوداش کرد
از بسی خندیدنش صفراش کرد»
«آن یکی گفتش که ای شوریده مرد
این چرا کردی و هرگز این که کرد؟»
«سود او برباد دادی این زمان
مرد را درویش کردی ای فلان»
«گفت من دیوانه‌ای بس سرکشم
این طراق و طاق می‌آمد خوشم»
«چون خوشم آن آمد اینم بود کار
با زیانم نیست یا با سود کار»
«در حقیقت زین همه طاق و طراق
نیست کس آگاه جز از طمطراق»
«هیچکس از سر کار آگاه نیست
زانکه آنجا هیچکس را راه نیست»
«نیست کس را از حقیقت آگهی
جمله می‌میرند با دست تهی»

برای تشریح معنی خرابات از آن نظر که حال بدوام یا مقام
یا وادی یا منزل سالک است نه محل و مرکز و مکان، باید دانست
که هر حال یا صفت که تکرار شود خصوصاً آنکه با شوق و ذوق
توأم باشد، در اصطلاح علم اخلاق آنرا ملکهٔ راستخ نامند، بدین
معنی که آن حال و صفت در باطن چنان رسوخ نموده که محال است
ترك شود.

^{۲۶} در بیان حال و مقام در «مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه»

چنین آمده:

«مراد از حال نزدیک صوفیان واردی است غیبی که از عالم»
«علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد شد بود تا آنگاه که»
«او را بکمند جذبۀ الهی از مقام ادنی باعلی کشد. برهان طریقت»
«جنید رحمه الله گفته است:»

«الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم، و مراد از مقام مرتبه ایست»
«از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او»
«گردد و زوال نپذیرد. پس حال که نسبت بفوق دارد در تحت»
«تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام»
«که نسبت به تحت دارد محل تصرف سالک بود...»

۲۷ شیخ نجم الدین محمودین عبدالکریم شبستری، صاحب گلشن
راز ضمن شرح و توضیح معنی خرابات آنرا صراحة مقام دانسته،
نه محل و مکان، چنانکه فرماید:

خرابات از جهان بی مثالی است مقام عاشقان لایالی است
حافظ در بیت:

در خرابات مغان نور خدا می بینم

وین عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم
از اینکه آن نور سنخیتی با نور این جهان نداشته و مطلع آن
از عالم غیب... (ضمیر صافی و قلب روشن سالک که از زنگ و
رنگ تملقات پاک شده) بوده اظهار شگفتی میکند.

۵- علی ربابی و ربایش

پایان سال ۱۳۴۲ هجری شمسی در زابل، شبی از گرمابه
بر می گشتم، نزدیک کوچه ای صدای دلنواز ربابی شنیدم، بشتاب
بنسوی کوچه روانه شده، دیدم پیری با عبا و ردای مندرس در حال
رفتن، رباب می نوازده و آهسته زمزمه ای دارد، بدنبالش روان شدم،
او از آن کوی و برزن گذشت و در بیابان همچنان میرفت تا کنار
جوی و گودالی نشست و بصخره ای تکیه داد و آهی جانسوز کشید و

۲۷- شبستری گلشن راز را در ۱۸ سالگی در جواب ۱۹ پرسش امیرحسینی هروی عارف
بزرگ خراسان در سال ۷۱۷ هجری بنظم آورده و بعداً بر هر بیتي ابیاتی افزوده و مجموعاً
۹۹۲ بیت شده است. عمر وی ۳۳ سال و در سنه ۷۲۰ وفات کرده است.

نوائی سرداد و باشور و التهابی زایدالوصف رباب مینواخت، منمهم سنگ نبودم، آتش آن جذبیه و شور دامن مرا هم گرفت، بهرجهت با او آشنا شدم، مرا به مصاحبت خود پذیرفت؛ بزرگ انبانی پر داشت، آنرا بمن نمود و گفت: پسر اینهارا از هم جداکن و ترتیبش بده، انبان را باز کردم مقدار زیادی نان و پنیر و خرما و انواع سبزیجات و بقولات، قند و شکر و ادویه و باند پانسمان و چند عدد مرغ ذبیح شده که بعد معلوم شد دراج است و یک بسته محتوی کیسه‌های سفید پاکیزه و پارچه و چیزهای دیگر، در آن انبان جای داده شده بود، همه را از انبان بیرون آورده و منظم ساختم و دوباره در انبان جای دادم و در انبان بستم و حدس زدم که تهیه آنها برای چیست.

گفت برخیز برویم که منتظرند، پس از طی مسافتی بچادرهائی که در صحرا برپا شده بود و اشخاصی بی‌خانمان و فقیر و مسکین در آن چادرها وعده‌ای درپهنه صحرا بدون سایبان و زمراهی درخانه‌های مخروبه زندگی میکردند، رسیده، بچادری وارد شد و منکه انبان را بدوش میکشیدم و دنبالش میرفتم، قبل از ورود بچادر کودکی چهارپنج ساله لخت با پیرهنی ژنده و پاره دیدم روی زمین ضجه و شیون میکرد، او را بغل کرده بچادر وارد شدم و بزمینش نهادم؛ پیرگفت زود سرانبان را بگشا، سر انبان را گشودم و بدستور او شیشه شربت و مرهم و باند و چند بسته گرد، از انبان بیرون آورده، آنگاه متوجه شدم که بانوئی بیمار بلند قامت و وجیه که مادر آن کودک بود، روی حصیر خفته و صدائی از او در نمی‌آمد، پیر بمداد اوای او پرداخت و من در خدمت او بودم؛ سپس ذغال افروخته، روی اجاق او خودش حریره‌ای طبخ نمود و گیاههائی هم بآن ممزوج ساخته به بیمار خورانید، کودک را بدستور پیر سروصورتش شستم و پیراهنی از انبان بدر آورده باو پوشانیده و نوازشش کردم و پرستاری کودک بدختری در چادری دیگر واگذار شد؛ خلاصه بهمین ترتیب بچادرهای دیگر سرکشی نمود و هر یک را بفراخور حالشان دلتوازی و دستگیری کرد؛ از نیمه شب گذشته بود که با انبان خالی از آنجا برگشتیم؛ در راه رباب را از کیسه خود بدر آورد و این بیت زمزمه کرد و آغاز نواختن نمود:

بيك كرشمه توانی كه كار ماسازی

ولی بچاره بیچارگان نپردازی

او در زابل خانه خرابه ای داشت و دارای يك دختر بود؛ مئونت او تا آنجا كه توانائی داشت از كارگری و در غیر اینصورت از راه نوازندگی تأمین میشد و در شهر زابل به علی ربایی مشهور بود.

در آن شب مرا امر بکتمان سر نمود ولی اکنون كه در حدود ۱۲ سال است فوت کرده آن سر را فاش کردم، پس از آن شب در جلسات مهمانی دوشب دیگر زیارتش نمودم، هر كه بود مرا تا مدتی دگرگون کرد و هرگز از یادم نمیرود، خداش رحمت کناد.

این قطعه شعر را بیاد او و برای او سرودم:

شوریده و مست دل کبابی	بیدار دلی و رفته خوابی
در کیش قلندران سرمست	دیوانه بیدل و خرابی
برخاسته از جهان، نشسته	پهلوی خم شراب نابی
آهش همه شعله جهانسوز	وز آتش عشق غرق آبی
اندر نظرش دوکون گردی	عالم همه پیش او سرابی
در خدمت او دوشب بسر رفت	در زابل و این بود چو خوابی
از نغمه ساز او شنیدم	در عالم شور و التهابی
میگفت یکی در آن ترانه	دیوانه ما علی ربایی
:	«دیوانه ما علی ربایی»

زمینه‌های فرهنگی - فرهنگ منحن و آلوده

همچنانکه در کره مسکونی ما زلزله‌ها و طوفانهای شدید و آتش‌فشانیه‌ها، تمدن‌ها را زیرورو کرده و میکند و باز تمدنهایی جدید روی خرابه‌های آنها بنا میشود، در نفوس خلایق و طبایع بشری نیز شور و انقلابها و کانونهای آتشنا وجود دارد که به نسبت، بر حسب عظمت و اهمیت در حیات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی بشر اثر میگذارند و اوضاع و احوال را دگرگون میسازند.

زمینه صاف اجتماع، زندگانی و نیازمندیهای طبیعی افراد بشر است که آنها را هر یک به مسیری معین سوق میدهد و به فعالیت و کوشش و امیدارد؛ قوانین و رسوم و آداب اقوام و همچنین قسمتی از شرایع دینی برای ایجاد نظم در حسن روابط اجتماعی است تا این زمینه صاف و این بنیان زندگی مادی متزلزل نشود و آرامش و آسایش افراد بشر بهم نخورد؛ در سطح همین زمینه صاف که پایه اساسی زندگانی بشر است، نظر بتباین ذاتی افراد کنشها و واکنشهایی در کار است که تعادلی را که منظور نظر دانشمندان علم الاجتماع و اخلاق و فلاسفه و هدف انبیاء الهی میباشد عملاً ثابت و پایرجا نمیگذارند و برهم میزنند و بدین جهت، در بعضی افراد مستعد حساس و اندیشمند این عدم تعادل بنا بر خصوصیات ذاتی آنها و موقعیتهایی که دارند، اثرهای متفاوت می‌بخشد، لذا بتکاپو می‌افتند، مرامها و عقیده‌ها و نظریه‌ها ابراز میدارند و متعارض یکدیگر میشوند؛ این اساس

مکتبهای مادی است که هر يك بنا بر موقعیتهای مختلف بشكلی خاص متشكل میشود و قسمتی از فرهنگ جامعه‌ها را نظریات و آراء آنها شامل میباشد.

در همین قسمت از حیات بشر که ما نام و عنوان آنرا (زمینه صاف اجتماع) گذارده‌ایم، عده‌ای دیگر که از علو طبع و ایمان راسخ و پاکی طینت بی‌بهره‌اند، لکن از هوش و ذکاوت و استعداد ماده‌گرایی و فزون‌طلبی اخلاقاً نصیبی وافر دارند و بدون اینکه تن بکار دهند یا در سازمانهای اجتماعی وظیفه مهمی داشته باشند و بار گران مسئولیت را برعهده بگیرند، همواره میخواهند برسر سفره گسترده بنشینند و از دسترنج دیگران لقمه‌های چرب و شیرین نوش جان کنند.

اینها برای پیشرفت کار و نزدیک شدن به هدفهای مادی بدو چیز نیازمندند: اول سرمایه، دوم حامی و پشتیبان؛ مسلماً طبق قوانین منطقی باید مجهول را از معلوم متناسب و هم‌نسخ خودش پیدا کرد، برای روشن‌شدن وضع و ماهیت این سرمایه و حامی مثالی میزنیم: ما میدانیم در میدانهای جنگ، دلاوران چه شجاعتها و جانفشانیها کرده‌اند، حالا به بینید شاعر برای خوش‌آمد و تفریح خاطر شاه، چه هنرنمایی کرده است:

چاکران تو گه رزم چو خیاطانند

گرچه خیاط نیندای ملك كشورگیر

به‌گز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند

تا ببرند به‌شمشیر و بدوزند به‌تیر

۲۸ این شاعر که رشیدالدین محمد بن محمد بن عبدالجلیل‌کاتب معروف به وطواط بوده و در زمان آتسز بن محمد بن خوارزمشاه شهرتی بسزا یافته، نه از فنون جنگی اطلاعی داشته‌و نه زهره‌آنکه در آن میدانها پیدایش شود، پس چه باید بکند...؟ مسلماً باید از موقعیت و هوش و استعداد خود کمک بگیرد و با معلومات و طبع شعر منظره‌ای از آن صحنه چنان بیاراید که احساس جاه‌طلبی امیر را برانگیزاند تا لذت ببرد و بدینوسیله خود را مقرب درگاه سازد.

۲۸- تولد رشید در حدود سال ۴۸۱ و وفاتش در سال ۵۷۳ یا ۵۷۸ هجری و مدت زندگانش ۹۲ یا ۹۷ سال است

یکی دیگر از قطعات منظوم او اینست:

دانی شما که دور فلک در هزار سال

چون من یگانه‌ای ننماید بصد هنر

گر زبردست هرکس و ناکس نشانیم

اینجا دقیقه‌ایست بدانم من اینقدر

بحر است مجلس تو و در بحر بی‌خلاف

لؤلؤ به‌زیر باشد و خاشاک بر زبر

برای اینکه شاه همیشه شخص او را گرامی بدارد و برکسان

دیگر مقدم بشمارد و چون او را در مجلس خود زبردست دیگران

نشانیده و جانب احترام او را مرعی نداشته، بعد از این اینگونه

با او رفتار نکند، ناچار هنرنمایی خود را برخ شاه کشیده و با

حسن تعلیلی بی‌توجهی شاه را بخود ستائیده است.

پس معلوم شد که سرمایه‌ی این شاعر معلومات و طبع شعر

میباشد که آنرا برای خوش‌آمد آن امیر بکار می‌برد و در حمایت

او تأمین معاش و آبرو و اعتبار میکنند.

باز از زوایه‌ی دیگری به‌منظره‌ای فطاعت‌بار و شناعت شعار

می‌نگریم، آن عملیات سازمان‌سیاهکاری است که به‌رگونه دنائت

و خیانت آراسته است، امازیر پرده‌ی روحانیت و قداست؛ عواملی

که زمینه‌ی پیشرفت این سازمان را طی ادوار تاریخی مهیا کرده

و میدان‌تاخت‌وتاز آنرا باز نموده، ضعف دولتهای مستبد

(پشتیبان اینگونه سازمانها) و ملوک‌الطوایفی و نهب و قتل و

غارت قبایل وحشی و سلطه‌ی ملل اجنبی و معتقدات توده‌ی عوام بوده

که در این هرج‌ومرجها آب را گل‌آلود کرده و ماهی گرفته‌اند،

شیوه‌ی تدلیس این فرقه، آراستن ظاهر خویش به‌کسوت روحانی و

رواج اباطیل و اراجیف و ادعاهای بی‌اساس با اتکاء به‌انبیاء و

اولیاء و استفاده از مکتب روحانیت حقیقی است که در سطحی یا

سطوحی بالاتر از (زمینه‌ی صاف اجتماع) قرار گرفته.

سلطه و قدرت این سازمان تا بعدی بوده که سلاطین و امرا

را زیر نفوذ خود داشته و از اقدام به‌رگونه فسق و فجور و ظلم و

ستم و آبروریزی و بی‌خانمان‌ساختن مردان متدین حق‌پرست

خودداری نمی‌کرده است.

در عرفان‌نامه کیوان فصل «امکان اکتساب عرفان با نبودن طبیعی آن و زیادکردن با بودنش» راجع به بدرفتاری صفویه با عرفا و کارهای ناروای علماء دینی (برخلاف‌دین) شرحی خواندنی و جالب توجه بنگار آمده که برای ایقاز اذهان و تنبه خردمندان صافی دل و جوانان دانش‌پژوه باهوش و فراست که از لطامات سیلی روحانی‌نماها داغها بر رو دارند و در حال بهت و تحیر به‌انگیزه صفای فطری با اندوه و رازهای درونی خویش سر به‌گریبان فکرت فرو می‌بیرند و با تردد و ابهام به‌طرف می‌نگرند، عیناً نقل میشود:

۲۹ «... مانند صفویه که دین و عادات ایران را تغییر دادند»
«چنانکه تا چند قرن بعد از آنها هنوز آثار آنها باقی است و نادر»
«نتوانست تغییر دهد مذهب شیعه^{۳۰} را با اینکه صلاح ایران بود»
«نپذیرفتند، حتی آنکه راضی شد به‌ترك جمع بین‌الصلوتین و»
«حی‌علی‌خیر‌العمل و لعن خلفا و سوزاندن مجسمه آنها، باز مردم»
«ایران راضی نشدند به‌ترك ظاهری این امور با بودن عقیده در»
«دل؛ و صدر‌الصدور صریحاً در مجلس رسمی صحرای مغان به»
«نادر گفت که شاه حقی بر دین مردم ندارد و نادر حکم کرد فوراً»
«او را خفه کردند، پس علماء دیگر قبول ترك این کارها را وعده»
«دادند و آن مجلس به‌قبول احکام نادر گذشت اما بعد از آن کسی»
«عمل نکرد و نادر خیلی رنجید و با همه ایرانیان دشمن شد و»
«افغان را بر آنها و لشکر سنی را بر لشکر شیعه ترجیح میداد.»
«اما صفویه مسلک عرفان سلسله خود را رواج میدادند نه»
«مطلق عرفان را، بلکه دشمن بودند با سلسله‌های دیگر و می‌گشتند»
«مقبره‌ها را ویران میکردند و آثار گذشتگان را از قبر و طریقت»
«و کتاب و نام و رسوم محو میکردند و لطمه‌های بزرگ میزدند که»
«توان آنها را ضد عرفان و سم ذوق عرفانی نامید، چنانکه آخرین»
«آنها سلطان حسین بلکه سلیمان نیز به‌خشک‌مغزی و کور دلی خود»
«را معرفی کردند و قشریان را برانگیزانده و بر عارفان»
«شورانیدند و کتابها در نکوهش عارفان نوشته شد که بدترین»

۲۹- عرفان‌نامه از صفحه ۲۶۰ تا صفحه ۲۷۱

۳۰- منظور تشیع مرسوم است که صفویه آنرا دستاویز پیشبرد سیاست خود قرار داده بود

«ننگت را بر صفویه وارد میکند که خود آنها نمک خود را باطل و»
 «با خود نمک بحر امی کردند و نام خود را به ننگت بر آوردند و»
 «عرفا انقراض صفویه را با سوء حال از سوز دل نوع خود و شخص»
 «ملاصادق اردستانی صاحب قبرپلوئی معروف در اول تخت فولاد»
 «جنب پل خاجو میدانند که او را بحکم شاه و فتوای قشریان شب»
 «زمستان از شهر اسپهان بیرون کردند با زن و بچه های کوچک»
 «که آنها در راه از سرما مردند، و گناه او و بهانه فتوای فقها،»
 «عرفان او بود فقط، و گویند که سلطان حسین حکم نمود که کسی»
 «لفظ «هو» نگوید حتی آنکه «کاهو» و «یاهو» را به فتح او گویند»
 «تا شبیه به گفته عرفا نشود، چونکه عرفا «هو» را اسم اعظم خدا»
 «میدانند و در گفتن، سکون او و مد ضمه را خیلی مقیدند با»
 «آنکه اصل «هو» ضمیر غایب و بفتح او است.»

«پس اثر تاریخی سلطنت صفویه که ۲۳۰ سال طول کشید»
 «آن شد که عرفان را متهم به کفر کردند و بعضی مسائل علمیه را»
 «عرفان نامیدند و از حکمت جدا کردند و علم را دو قسم کردند:»
 «حکمت و عرفان؛ و علماء و مسلمین را بر دو قسم کردند: عرفا و»
 «ظاهرین، و آیات قرآنی را بر دو قسم کردند، یکی را آیات عرفانی»
 «نامیدند مثل: ۲۱ سنریم آیاتنا^{۲۲} و اذکر ربك فی نفسک،^{۲۳} و لذكر»
 «الله اکبر؛ و فقها گفتند ما باین آیات استدلال نمیکنیم، و اخبار»
 «و ادعیه را دو قسم کردند، آنچه شبیه به مطالب عرفان بود از»
 «اعتبار انداختند و در کتابهای خود نوشتند مثلاً در زادالمعاد»

۳۱- سورة فصلت آیه ۵۳: سنریم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربك انه علی کل شیئی شهید.

بزودی بنماییشان نشانه های خود را در آفاق و نفوسشان تا آنکه روشن شود برای آنها که اوست حق، آیا این ترا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز آگاه است.

۳۲- سورة الاعراف، آیه ۲۰۵: و اذکر ربك فی نفسک تضرعاً و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصل و لا تکن من الغافلین.

صبح و شام در دل بزاری و نهانی آهسته یاد پروردگارت کن و غافل مباش

۳۳- سورة العنکبوت، آیه ۴۵: اتل ما أوحی الیک من الکتاب و اقم الصلوة ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذكر الله اکبر و الله یعلم ما تصنعون.

بخوان آنچه ترا وحی فرستاده ام از کتاب و نماز را برپا بدار چون نماز انسان را از کارهای ناشایسته و زشت باز میدارد و یاد خدا از هر چیز مهمتر است و خدا آنچه را بکار می بندید و بجا می آورید میداند

«در دعای عرفه که امام حسین (ع) در صحرای عرفات در موسم
«حج خواند، ثلث آن دعا را انداخته، مردم چون به مجلسی مصنف»
«زادالمعاد معتقد بودند می‌پنداشتند که دعا همین بوده تا آنکه در»
«کتاب اقبال بن طاوس دیدند که این دعا تتمه دارد و آنها کلماتی»
«است که عرفا در کتب علمیه بآنها استدلال میکنند مثل:»

«^{۲۴} الفیرک من الظهور مالیس لك، ومتی غبت حتی تحتاج»
«الی دلیل یدل علیک و هنوز هم در اسپهان فقها صریحاً دشمن»
«عارفانند چنانکه در سنه ۱۹۲۴ میلادی که نگارنده مقالاتی گمنام»
«می‌نوشتم بنام مجله عرفان طبع و منتشر میشد، یکی گفت عرفان»
«بهر معنی باشد بداست، اگرچه نام مجله باشد و نیز مجلسی در»
«حق پدرش مجلسی اول که مشهور بعرفان بود سه قسم میگوید:»
«۱- آنکه پدرم از عرفا بود و توبه کرد.»

«۲- آنکه نبود و بظاهر میان آنها رفته بود که شاید آنها را»
«هدایت کند.»

«۳- آنکه بود و از عرفاء حقه بود.»

«پس عرفا را دو قسم میکنند، هر که را خود می‌پسندد، حقه»
«مینامد و دیگران را باطله، و نیز مجلسی در ۹ بحار در بیان»
«حدیثی که علی (ع) فرمود:»

۳۴- قسمی از دعای عرفه حضرت سیدالشهداء که در کلمات مکنونه مولانا محمد محسن فیض ذکر
شده و شامل دو جمله از دعای مذکوره در متن عرفان نامه کیوان نیز میباشد ذیلاً نقل میشود،
ضمناً متذکر میگردد که در متن عرفان نامه کیوان: «الفیرک» و در متن کلمات مکنونه فیض
«ایکون لغیرک» به کتابت آمده و مأخذ دیگری در دسترس نبود که بآن مراجعه شود و از این
لحاظ از خواننده با ذوق پوزش می‌طلبید:

قال سیدالشهداء الحسین بن علی صلوات الله علی جده و ابيه و امه و اخيه و عليه و
بنیه فی دعاء عرفه:

کیف یستدل علیک بما هوفی وجوده مفتقر الیک، ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لك
حتی یکون هوالمظہر لك، متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون
الاثار هی التي توصل الیک، عمیت عین لاثراک و لاتزال علیها رقیبا و خسرت صفة عبدلم تجعل
له من حیک نصیبا.

این هستی‌نماها که همه بتو نیازمندند چگونه ممکن است دلیل براه تو باشند، کدام پدیده
بغیر از تو ظهور و نمایشی دارد تا ترا آشکار نماید، تو پنهان نیستی تا رهرو راه تو برهنمونی
نیاز داشته باشد و دور نیستی تا نشانه‌ها و نمودارهای جهان، مبتلای فراق ترا بتو برسانند، کورباد
چشمی که ترا نبیند و حال آنکه تو بر او نظر داری و بزبان و هدر باد دست افسوس برهنم
آنکه تو او را از محبت خود محروم ساخته‌ای.

۲۵ «در اسپهانی پنج صفت خوب وجود ندارد: سخاوت، امانت، غیرت، وفا، ولایت، میگوید: اسپهانی که نه فاقد این پنج صفت بودند و تازه‌ها فاقد نیستند؛ و حالا مثل شده که نه اسپهانی، یعنی فاقد پنج صفت و این مثل یادگار مجلسی است و نیز مجلسی»
 «در بعض کلماتش میگوید: عرفاء سنی باطلند و عرفاء شیعه»
 «حقتند که نام شیعه آن قدر مؤثر است که باطل را حق میکند و نام سنی چنان بد است که حق را باطل میکند و میگوید که سنی نجس»
 «و از هر کافر نجس تر است، اما عسرو حرج سبب پاکی ظاهری آنها شده بالعرض و در باطن نجسند، مثل آهن که نجس است»
 «اما چون فراوان و محل حاجت بشر است و اجتناب از آن مستلزم عسرو حرجست بناچار آنرا ظاهراً پاک مینامیم و نیز میگوید که»
 «اختلاف شیعه و سنی نه تنها در ولایت است بلکه در خدا و پیغمبر و نماز و قبله و حج و روزه و تمام دین اصلاً و فرعاً اختلاف دارند، حتی در «لااله الاالله» که آن معنی که سنی قصد میکند»
 «شیعه قصد نمیکند، پس هیچیک آن دیگر را گوینده «لااله الاالله»

۳۵- ساحت مقدس علی (ع) میرا از اینست که چنین کلامی که ایجاد نفاق و بغض و عداوت و بداندیشی نماید از دل مبارکش بیرون بجهد و وای بر آن ناجوانمردی که بخواهد پیشوای مردان حق را از دیدگاه امثال مجلسیها بنگرد و بشناسد؛ یکی از موجبات گرایش به مکتب حافظها و خیامها که سد شریعت ریا و سالوس را شکسته‌اند، همین اعمال و گفتار مزورانه آنهاست که زیر ماسک شریعت و زعامت روحانی ابراز داشته و روح مردم را مسموم کرده‌اند آن قوم که سجاده پرستند خرنند زیرا که بزیر بار سالوس درند وین از همه طرفه‌تر که در پرده زهد اسلام فروشنده و زکافر بترند «خیام»
 چقدر زیبا و جالب توجه است پرده‌های رنگارنگی که نقاش چیره دست آفرینش در پیشاپیش دیده‌های مات زده و عقلهای دنگ شده برنگهای گوناگونی که از ژرفای فطرت بیرون می‌کشد طرح‌ریزی کرده و هر جا که قطره‌ای از کلک قدرتش فرو چکد، هزاران هزار اعجاز جلوه‌گری کند، اگر کفر و پلیدی را بسیاهی و تقوی و عشق را بسپیدی تشبیه و تمثیل نمایم، هر دو راست و درست و ثابتند؛ زلف سیاه چلیپای مطرا از دو سوی چهره سپید رخسارند پر عشوه‌نواز، حلقه حلقه و پیچ پیچ، دریای دل را به طیش موج‌خیز حادثه و بلا اندازد.
 اما آن کدام نقش است که بهر رنگ و هر شکلی درآید؟!

بغلظت بیان جداً از گمراهان پرهیز دارد یا چون روسی حیز شیطان را بحظ و نوا رساند؟! قافله سالار است یا راهزن است؟! داناست یا همچون خر در گل وامی‌ماند؟! شبان است یا گرگ گله؟! غرش شیر دارد یا زوزه روباه محیل؟! می‌آراید یا می‌آلاید؟! کدام است؟! این نقش چند رو دارد؟! هر چه هست نزد هوشمندان روشنندل رسواست، لیکن اینچنین نقش و نگار هر کجا باشد دام ابلهان و قلابانست، چون باید گرمی را گرمی و سردی را سردی جذب نماید.

«نمیداند، صفویه در ماه رمضانها مالیات بازار را بخشیده بودند،»
 «شاه عباس گفت این بخشش مختص شیعه است و سنی‌ها اگر»
 «کاسب بازار باشند باید مالیات بدهند، پس دیوانیان بازار»
 «رفته فریاد میکردند که هرکه سنی است مالیات بدهد، سنی‌ها»
 «عقیده خود را کتمان نموده شیعه‌گی اظهار میکردند تا چند سال»
 «آخر حکم کرد بروند در دکانها مطالبه لعن خلفا بکنند هرکه لعن»
 «نکرد از او مالیات بگیرند و آنکه سال پیش بدروغ اظهار شیعه»
 «بودن کرده بوده خانه او را غارت و ویران کنند و بسیار خانه‌های»
 «شیعیان نیز بدشمنی و تهمت خراب شد، از عرفا در عهد»
 «صفویه کسی محترم نشد مگر شیخ بهائی که از سلسله نور»
 «بخشیه بود بظاهر و در باطن مرید آذر کیوان بود که مدفون در»
 «هند است و احوالش در کتاب «دیستان المذاهب» که بعضی»
 «گویند تألیف پسرش کیخسرو است مذکور است و چون مادر»
 «شاه عباس از سلسله نور بخشیه بود، شیخ بهائی سالم و محترم»
 «ماند و دیگر عرفا یا کشته شدند و یا فرار بهند کردند و هرکس»

بر بناگوش ملامت گر بگفت
 يك صنم چون من ندارد خودشمن
 مر مرا سجده کن از من سر مکش
 فخر دنیا خوان مرا ورکن دین
 لوح شرح کبریائی گشته‌ام
 کی شغالی را بود چندین جمال
 همچو پروانه به گرداگرد شمع
 گفت طاوس نر چون مشتری
 جلوه‌ها دارند اندر گلستان
 بادیه نارفته چون گویم منی!
 پس نه‌ای طاوس خواجه بوالعلا
 کی رسی از رنگ و دعویها بدان؟!
 برتر از موسی پریده از خریش
 در خم مالی و جاهی اوفتاد
 سجده افسوسیان را او بخورد
 از سجود و از تحیرهای خلق
 و آن قبول و سجده خلق ازدهاست
 تو شغالی هیچ طاوسی مکن
 عاجزی از جلوه و رسوا شوی
 پر جلوه بر سر و رویت زدند -

→ آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت
 بنگر آخر در من و در رنگ من
 چون گلستان گشته‌ام صدرنگ و خوش
 کر و فر و آب و تاب و رنگ بین
 مظهر لطف خدائی گشته‌ام
 ای شغالان هین خوانیدم شغال
 آن شغالان آمدند آنجا بجمع
 جمله گفتندش چه خوانیم هری
 پس بگفتندش که طاوسان جان
 تو چنان جلوه کنی؟ گفتا که نی
 بانگ طاوسان کنی؟ گفتا که لا
 خلعت طاوس آید ز آسمان
 همچو فرعون مرصع کرده ریش
 او هم از نسل شغال ماده‌زاد
 هرکه دید آن جاه و مالش سجده کرد
 گشت مستک آن گدای ژنده دل
 مال مار آمد که در وی زهرهاست
 های، ای فرعون ناموسی مکن
 سوی طاوسان اگر پیدا شوی
 موسی و هارون چو طاوس آمدند

«در ایران طالب عرفان و درویشی میشد ناچار برفتن هند بود،»
 «چنانکه میرزا رفیعا واعظ قزوینی صاحب کتاب «ابواب الجنان»
 «اسبابی برانگیخت که از دولت صفویه فرمان سفارت هند گرفته»
 «رفت ومدتی در هند بود و به عرفان و درویشی رسید و برگشت و»
 «تاکنون هم لفظ «درویش هندی» در ایران معروف است که»
 «پندارند درویشی مختص هند است و این نتیجه سلطنت صفویه»
 «است که عرفا را از ایران برانداختند و هند خانه امید و پناهگاه»
 «ایرانیان است در چنین اوقات، چنانکه هنگام حمله تازیان هم،»
 «وطن خواهان ایران گریخته پناه بهند برده آنجا بناچار وطن»
 «کردند و همواره گردن میکشیدند که اگر ایران از تازیان خالی»
 «گردد برگردند و هنوز در هند لباس و خوراک و آئین خود را»
 «تغییر نداده بنام فارسیان معروفند و همواره خیرات نوع پرستانه»
 «بزرگ از آنها سر میزند که ممتاز است از مدرسه ها و»
 «مریضخانه ها مثل «هسپیتال جمشید جی باتلی والا» که در ناکه»
 «(چهارراه) بمبئی معروف است مشتمل بر هزار تخت مریض و»

← زشتیت پیدا شد و رسوائیت
 چون محک دیدی سیه گشتی چو قلب
 ای سگ گزین زشت از حرص و جوش
 غره شیرت بخواهد امتحان
 ای شغال بی جمال بی هنر
 زانکه طاوسان کنند امتحان
 گفت یزدان مرنبی را در مساق
 گر منافق زفت باشد نغز و هول
 چون سفالین کوزه ها را میخوری
 میزنی دستی بر آن کوزه چرا؟
 بانگ اشکسته دگرگون می بود
 بانگ می آید که تعریفش کند

سرتگون افتادی از بلائیت
 نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب
 پوستین شیر را بر خود میبوش
 نقش شیر و آنکه اخلاق سگان
 هیچ بر خود ظن طاوسی مبر
 خوار و بی رونق بمانی در جهان
 يك نشان سهل تر ز اهل نفاق
 و اشناسی مر و را در لحن قول
 امتحانی میکنی ای مشتری
 تا شناسی از طنین اشکسته را
 بانگ چاروش است پیشش می رود
 همچو مصدر، فعل تصریفش کند

ابیاتی که از مثنوی مولانا جلال الدین محمد خداوندگار نقل شد در وصف حال منافقان
 دوروست که خود را چنان می آریند تا خلق در حق آنها اهمیتی و عظمتی و قدس و نزاهتی
 قائل شوند، مانند شغالی که در خم رنگریزی افتاده و رنگ بخود گرفته ادعای طاوسی کند، و
 این منظومه آیه ۳۳ سوره محمد (ص) است:
 ولونشاء لارینا کهم فلعرفتهم بسیمیم و لعر ففهم فی لحن القول و الله یعلم اعمالکم.
 اگر خواهیم آنها را بتو بنمائیم تا به سیماشان و طرز گفتارشان بشناسی، خدا به کردار
 شما داناست.

و قسمتی از اشعار حافظ تاختنواز بهمین ریاکاران است و در حقیقت نظر به تضادهای ←

«عمارت مرکزی مخروطی بطرز قدیم ایران و نگارنده درسنة»
 «۱۹۱۱ میلادی در هند بودم آنجا را دیدم و در شهرهای دیگر»
 «هند نیز فارسیان مریضخانه عمومی دارند که مریض هر مذهبی»
 «را می پذیرند؛ و قصه شاه طاهر اسمعیلی خاندی که مفصلاً در»
 «تاریخ قاسم فرشته استرابادی در مقاله سوم در صفحه ۱۱۰ از»
 «جلد دوم نوشته صریح است در دشمنی صفویه با عرفان غیر»
 «سلسله موهومه خودشان و مجملش آنکه شاه طاهر سیدحسینی»
 «اسمعیلی بود و میرسد به سلاطین اسمعیلیه مصر که در سنه»
 «۵۶۷ هجری منقرض شدند و مصر بتصرف بنی عباس درآمد و»
 «سادات اسمعیلی پراکنده شدند از جمله جد شاه طاهر به قزوین»
 «آمد در قریه «خواند» که آخر خاک قزوین و اول گیلان است ماند»
 «و اولادش مشهور شدند به «سادات خواندیه» چونکه در اول»
 «سلطنت سادات اسمعیلیه یکی از آنها ترك آنها و مذهب آنها را»
 «کرده به لباس درویشی درآمد و مردم را دعوت به مذهب اثنی عشری»

→ روحی و عقده های روانی که بشکل حرص و کینه، سودجویی و جاه طلبی در باطن رسوخ میکنند، برای اختفاء این حالات و ارضاء این گرایز که در سریرت حالت قطعیت یافته توسل به ریا ضرورت پیدا میکند و بهمین جهت است که در قرآن کریم آنها مبتلا به مرض قلبی معرفی شده اند، چنانکه آیه:

ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم
 آیا کینه و درزان سنگدل گمان کردند که خدا پرده از روی کار آنها برنمیدارد، که قبل از آیه مذکور آمده یا آیه ۱۰ سوره بقره:

فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب الیم بما كانوا یکذبون
 دل آنها بیمار است و چون آنها از دل خواهان این بیماری هستند لذا خدا هم به بیماری آنها افزوده و چون غیر از آنچه که هستند بخلق خود را نشان میدهند و تظاهر میکنند بدین جهت آنها را عذاب دردناکی است.

صریحاً اشعار بر مرض قلبی منافقان دارد و قلب (باطن) یا کانون تمایلات و خواهشهای پست رذیه است یا مشعل فروزان عشق حقیقی.

بهر جهت يك موجود ملکوتی که تا این حد خود را بانجاس طبیعت می آلاید و پست می کند فهم حقایق و معارف الهیه قهراً بر او حرام میشود گرچه ظاهرش پاک و بی آلایش و باوضو و خوشرو و خوش مشرب باشد، طبق نص صریح آیه ۷۹ سوره الواقعة:

لا یمسه الا المطهرون

که ظاهر بیبنا و کوفته فکران متفقه «یمسه» را به مس ظاهر و «مطهرون» را بوضو داشتن تعبیر و تفسیر میکنند «به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا» و نتیجه اینگونه آراء و تفاسیر این میشود که يك جاه طلب طماع کینه توز ریاکار با آن خبائث باطن برای تأمین آخرت خود با وضو و آداب تجوید قرآن تلاوت نماید تا صدایش را همسایگان بشنوند و خیالش آسوده باشد که در ←

« نمود و ریاستی بزرگ یافت که لطمه بریاست اسمعیلیه میزد »
 « و اولادش به تعاقب سجاده نشین و رئیس اثنی عشری شدند تا »
 « آنکه به قزوین آمدند آنجا همین ریاست را داشتند با آنکه همه »
 « ایران سنی و تابع بنی عباس بودند، اینها شیعه اثنی عشری »
 « بودند بی پروا و محترم بودند تا خروج شاه اسمعیل صفوی که »
 « در سنه ۹۰۶ بود و رئیس آنها در آن وقت شاه طاهر بود که علم »
 « و فصاحت و شهرتش بیش از پدرانش بود چنانکه در مصر و »
 « بخارا و سمرقند نیز مرید داشت و در فنون حکمت نیز ماهر بود؛ »
 « و آنوقت تخت سلطنت صفویه سیار بود و در سلطانیه بود و با آنکه »
 « سلطنت آنها بنام درویشی و زور درویشان بود، همانکه قرار »
 « یافتند همت گماشتند پرافناء همه درویشان خصوص سلسله »
 « خواندیه؛ یکی از وزراء بنام میرزاشاه حسین از مریدان خواندیه »
 « بود به شاه طاهر خبر داد، شاه طاهر ریاست را بهم زده بساط را »
 « برچید و به سلطانیه رفت و در سنه ۹۲۶ بتوسط و شفاعت وزراء »
 « به مجلس شاه اسمعیل آمده پذیرفته شد که در سلك علماء حضور »

← تمام عمر قرآن را بی وضو نگرفته و نخوانده.

در عالم خلقت مأمورانی مخفی یا جاسوسانی هستند که پرده از روی کارهای قباحت آور، گاه بگاه بردارند و بخلق وانمایند تا رذایل و قبایح که بصورت حق ارائه گردیده چندان نباید که یکسره همه در اشتباه بمانند و بخطا و غلط باطل را حق انکارند و این امر عموماً در زوایای زندگی پش بچشم می خورد و خصوصاً بطرز رسالت خاصی اولیاء حق این مأموریت را بانجام میرسانند که مردم را آگاهی دهند و اعلام خطر نمایند و اینچنین کارها که فوت و فن مخصوصی دارد و با مهارت عارفانه باید انجام پذیرد در اصطلاح تصوف یکی از شیوه های رندی محسوب میشود، عارفان هر یک بسبب خاصی رندیها داشته اند همچون مولانا جلال الدین محمد، حافظ، خیام و از متأخرین حبیب خراسانی، غمام همدانی، میرزا حسن صفی علی شاه (خصوصاً در زبده الاسرار). و عباس کیوان قزوینی بطرزی جدی و رسواکننده؛ و در این زمینه داستانهای بسیاری سینه بسینه رسیده که هر یک شایسته تأمل و دقت است.

یکی از آن داستانهای واقعی اینستکه در زمان ناصرالدین شاه که عالمان شریعت بامور شرعی مردم رسیدگی مینمودند ضمناً برای انجام معاملات خرید و فروش، رهن و اجاره، مصالحه و هبه و... مراجعاتی داشتند؛ شخص معیلى که دارای چند فرزند بزرگ و کوچک بود از دار دنیا می رود، او برادر حيله گری داشته، پس از فوت برادر به محضر مجتهدی می رود و با او تباہی میکند، مجتهد سندی بتاریخ قبل از فوت تنظیم مینماید که بموجب آن شخص متوفی اموال و املاکش را به برادرش فروخته؛ بموجب این سند برادر حيله ساز، زن برادر و اطفاکش را بزور و نفوذ آن مجتهد از خانه بیرون کرده و همه املاکش را بتصرف درمی آورد؛ پس از چندی که آن زن بیچاره با اطفال صغیر آواره میشود، دوستی داشته که بوسیله ای او را نزد شیخ شیبور میبرد و جریان را کماحقه برای شیخ بیان میکند و از او استمداد مینماید، شیخ او را

«منتظم بود و ترك رياست درویشی نماید و مداح صفویه باشد و»
 «چندی بدین حال بود و میدید که دل شاه با او صاف نیست و گاهی»
 «بر او نگاه تند میکنند که خطرناک است، پس وزراء و علماء حضور»
 «را وسیله ساخته درخواست تدریس کاشان را نمود، علماء»
 «حضور هم برای آنکه يك شريك کم شود توسط نمودند پذیرفته»
 «شد و بکاشان رفته بساط رياست را بنام تدریس گسترده اما»
 «محرمانه، درویشان هم میآمدند، کم کم لطمه بسایر ریاستهای»
 «کاشان خورد، رؤسا متفقاً بنای سعایت گذارده عریضه های»
 «شکایت و تهمت ترویج مذهب اسمعیلی نوشتند چون مطابق میل»
 «شاه بود فوراً حکم بقتل شاه طاهر داده، قورچیان یعنی میر غضبها»
 «بامر شاه عازم کاشان گشتند؛ میرزا شاه حسین دید که نسبت»
 «مذهب اسمعیلی بشاه طاهر داده شده که در کاشان ترویج آن»
 «مذهب را میکند، لذا نمی تواند نزد شاه شفاعت کند و حکم قتل»
 «را برگرداند، ناچار يك رونده چالاکی را بکاشان فرستاده به»
 «شاه طاهر خبر داد، او هم فوراً عیالاتش را برداشته از راه»

← امر به صبر نموده و دستور میدهد در فلان روز و فلان ساعت در کوچه نزدیک محضر مجتهد با بچه هایش منتظر بماند تا نماینده او بیغامش را باو برساند؛ در روز موعود شیخ شیپور لباس علما برتن کرده با چند نفر با لباس روحانیت تبختر آمیز وارد محضر مجتهد میشوند؛ ابهت شیخ با عمامه بزرگ که علامت علم زیاد بوده در دل مجتهد اثر کرده پیش پای او بحد و وفور تعظیم و تکریم مینماید ولی هرچه فکر میکند او را نمی شناسد، عرض میکند ممکن است آقا بفرازند افتخار زیارت کدام عالم جلیل القدری را دارم و برای چه امر مهمی آقا بمحضر این حقیر قدم رنجه فرموده اند؟

شیخ در حضور جمع که طلاب و متفدین محلی بوده اند از زیر عبا مشك پری از شراب بیرون می آورد و میگوید چندی است من میسل بشراب کرده ام، این مشك پر از شراب را آورده ام که حضرت آقا حلالش کنید تا من بتوانم بنوشم.

مجتهد باحالت بهت و اضطراب میگوید: استغفرالله، استغفرالله چه فرمایشی میفرمائید!! یعنی چه؟! نمی فهمم این فرمایش برای چیست؟! شیخ میگوید مگر اشکالی دارد که آقا از دادن فتوی امتناع میورزید؟ مجتهد میگوید عجیب است از شما حضرت آقا!! مگر آنکه میخواهید بنده را امتحان کنید! شیخ میگوید واضح بگوئید اگر خرجی هم داشته باشد مضایقه نیست؛ مجتهد با صدای بلند فریاد میزند چه منظوری دارید؟! این نجس است حرام است؛ شیخ میگوید: آیا این شراب از مال آن یتیمان هم نجس تر است که آنرا حلال کردید و فلانی تصاحب نمود؟! در این موقع طبق دستور قبلی شیخ نماینده او و زن و فرزندان در محضر حاضر میشوند و همه حاضرین آنها را می بینند و جناب مجتهد رسوا و مقتضع میشود و ناچار دکانش را در آنجا تخته میکند.

یکی از حکایات مشنوی هم در دفتر پنجم در این زمینه چنین است:

«اردستان و یزد روایت لب دریا شد، تا رسید کشتی حاضر بود»
 «سوار شده بهند رفت، قورچیان به کاشان رسیده تجسس کردند و»
 «نیافتند، چون اهل کاشان باخبر از سمت حرکت او نبودند طول»
 «کشید تا قورچیان دانستند که شاه طاهر از اردستان عبور کرده»
 «و تا دانستند از دنبالش رفتند و هر منزل جویا شدند تالب دریا»
 «وقتی رسیدند که دو ساعت بود که شاه طاهر رفته بود و هنوز کشتی»
 «در دریا پیدا بود، زحمت قورچیان بی اثر مانده باد بدست»
 «برگشتند و کشتی چون باد رفت چنانکه جمعه دیگر بهند رسید؛»
 «شاه طاهر از بندر (کوه) به پیشاور نزد اسمعیل عادل شاه»
 «رفت، او توجهی بوی ننمود زیرا بعلماء میلی نداشت لذا شاه»
 «طاهر عزم حج کرد و پس از زیارت مکه و مدینه به عراق آمده»
 «در چهار شهر قبر شش امام را زیارت نموده برگشت به هند»

← زاهدی زن غیوری و کنیز حورسرتی داشت و دل زاهد در گرو عشق کنیز بود، زن هیچگاه شوهر را با کنیز تنها نمی گذاشت تا بحکم تقدیر عقلش تباہ شد و غفلت ورزید؛ روزی در حمام یادش آمد طشت در خانه جا مانده به کنیز گفت زود برو و طشت را از خانه بیار؛ کنیز خوشحال شد که این خود فرصتی است که بخواجه خود خواهد رسید، وارد خانه شد و با خواجه درهم و اخزیدند و چنان شهوت بر آنها غلبه کرد که یاد در بستن نبودند؛ زن در حمام پیادش رسید که مرتکب خطب و اشتباه شده و پنبه را در آتش نهاده، با شتاب خود را شستشو داد و عازم خانه شد و چون بخانه رسید در گشاد و بانک در بگوش ایشان در افتاد، کنیز آشفته شد و زاهد به نماز ایستاد، زن دامن شوی را بگرفت و اعضای او را آلوده و ملوث یافت.

بر سرش زد میلی و گفت ای مهین	خصیه مرد نمازی باشد این؟!
لایق ذکر و نمازست این...؟!	وین چنین ران و زهار پرقدر؟!
نامه پر ظلم و فسق و کفر و کین	لایقست انصاف ده اندر یمین؟!
کز بهر می گبر را کاین آسمان	آفریده کیست وین خلق جهان
گوید او کاین آفریده آن خدامت	کافرینش بر خدائیش گواست
کفر و ظلم و استم بسیار او	هست لایق با چنین اقرار او؟!
هست لایق با چنین اقرار، راست	آن فضاحتها و آن کردار کاست؟
فعل او کرده دروغ آن قول را	تا شد او لایق عذاب هول را
پس دروغ آمد ز سر تا پای او	که دروغش کرد هم اعضای او
روز محشر هر نهان پیدای شود	هم زخود هر مجرمی رسوا شود
دست و پا بدهد گواهی با بیان	بر فساد او به پیش مستعان
دست گوید من چنین دزدیده ام	لب بگوید من چنین بوسیده ام
پای گوید من شدستم تا منی	فرج گوید من بگردستم زنا
چشم گوید غمزه کردستم حرام	گوش گوید چیده ام سوه الکلام
پس دروغ آمد ز سر تا پای خویش	چون گواهی میدهد اعضا زبیش
آنچنان کاندر نماز با فروغ	از گواهی خصیه شد ذکرش دروغ

«وارد قلعه (پرنده) شد، خواجه جهان که سابقاً از امراء سلاطین»
 «بهمنیه بود و بعد از بهمنیه پناهنده به نظام شاه شده در قلعه»
 «(پرنده) بود، قدوم شاه را محترم شمرده خواهش توقف نمود»
 «برای تدریس فرزندان، شاه طاهر هم پذیرفته همانجا مانده»
 «مشغول تدریس بود چند سال تا وقتی که به احمدنگر رفت و»
 «آنجا سبب شیعه شدن برهان نظام شاه گشت به تفصیلی که در»
 «تاریخ فرشته مذکور است و این اول پیدایش مذهب ۱۲ امامی»
 «است در هند و علماء و عموم رعیت شوریدند و با شاه جنگیدند»
 «و فتنه بالا گرفت و شاه «محصور گشته در قلعه را بست و شاه»
 «طاهر بحکم رمل و عده ظفر به شاه داد، شاه قلعه را گشوده»
 «دلاورانه حمله نمود و ظفر یافت، امراء توبه نمودند و آن عالمی»
 «که فتنه انگیز شده بود محکوم به قتل شد، شاه طاهر شفاعت کرده»
 «قتلش بدل به حبس شد، بعد از چهار سال حبس باز به شفاعت»
 «شاه طاهر نجات یافته به مسند علم سابقش برقرار شد و فتوت»
 «شاه طاهر ظاهر گشت و این خبرها که بایران آمد، شاه طهماسب»
 «اول که شاه دوم صفویه است خیلی شرمند شد و دانست که شاه»
 «طاهر اسمعیلی نبوده و مروج اثنی عشری بوده و ترقیات اوننگت»
 «ایران شد و امر به قتل او را کتمان کرده شهرت داد که او خود به»
 «هند رفته چنانکه قاضی نورالله در کتاب مجالس المؤمنین (که»
 «بخوش آمد صفویه نوشته با اغراقات و کتمانهای واقع و»
 «اظهارات غیر واقع) مینویسد که شاه طاهر متوطن کاشان بود و»
 «علم حکمت را از علامه خفری استفاده نمود، به سبب بدنامی»
 «نسبتی که به (خواندیه) داشته و حسدی که میرجمال استرابادی»
 «با او داشت و همت بردفعش می گماشت از قهر قهرمان ایران»
 «ترسیده به (دکن) رفت و در آنجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام»
 «کرد و قصیده در ترویج مذهب اثنی عشری ساخته در هند منتشر»
 «کرد که هندیان حفظ کرده می خواندند، دو شعر آن قصیده»
 «اینست، یکی در مدح علی (ع):»
 «بیوه دهر چو اهلیت تزویج نداشت
 باینما منعقداً طلقها ثم ترک»
 «و دیگر در کنایه به عمر:

«عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است

زانکه تحقیق شداین مسئله درباب فدک»

«چونکه لفظ عمر را نحویین غیر منصرف میدانند، برای»

«آنکه هم علم است و هم معدول از عامر است، اما بعدل تقدیری»

«نه تحقیقی؛ پس بمناسبت لفظ عدل که بمعنی عدالت هم توان»

گرفت و او نداشته باید آنرا هم تقدیری و فرضی دانست، طعن زده»

«که فرض هم نمی توان کرد، زیرا تحقیقاً درباب فدک ظلم کرد»

«بدختر پیغمبر که قبالة ملکیت او را که ابوبکر امضاء کرده»

«بود گرفت و پاره کرد و فدک را به تصرف او نداد.»

«پس معلوم شد که صفویه مانع رواج عرفان در ایران بودند،»

«بلکه حکمت نیز، چنانکه در وقفنامه های دولتی اسپهان که»

«صفویه ساخته اند نوشته شده که درس حکمت نباید خواند و»

«اگر طلاب بخوانند دیگر حق سکنی در این مدرسه ندارند باید»

«اخراج شوند، و ملاصدری صاحب اسفار که در عهد صفویه»

«بود خیلی به سختی و ذلت زندگانی تلخی مینمود و صدمات از فقها»

«و حکام و عوام دید و استادش میرداماد که معزز بود برای آن»

«بود که داماد شاه عباس بود و نیز شیخ بهائی که فقیه آن عصر»

«بود احترام واقعی از میرداماد داشت و نمی گذاشت که علم»

«حکمت سبب توهین وی شود و او را برخورد مقدم میداشت و از»

«این جهت هم خودش محترمتر میشد و هم نوع علماء و اگر رئیس»

«مسلم غیر مسلم ها را برخورد مقدم دارد شخص خود و نوع را»

«ترقی داده...»

بهر جهت هر شیاد یا تن پروری میتواند با برانگیختن و سایل

و ارضاء تمایلات پیش کسوتان این فرقه، ملبس بلباس روحانیت

گردد و با حفظ کردن چند مرثیه و مسائل دینی از پله های منبر بالا

رود و بر حسب عرضه و لیاقت در ظرف چند سال صاحب مال و

مکننت شود.

ذکر تفصیل کارهای پست آنها در این مختصر نمی گنجد

و شایان آنست که کتابی جداگانه در این باره بزیور طبع آراسته گردد.

دکتر عیسی صدیق استاد دانشگاه تهران در تاریخ فرهنگ

ایران چنین مینگارد:

«۱-۲۶ ارشد اولاد شاه سلیمان، سلطان حسین میرزا، پس از «
«فوت پدر سلطنت یافت وی جوانی بود بی حال و خجول و متعصب»
«در مذهب، از فقه بی اطلاع نبود، کاملاً تحت نفوذ علمای ظاهری»
«قرار میگرفت، امور کشور را به ندیمان و خواجه سرایان واگذار»
«میکرد، در زمان او علمای ظاهری قدرت مطلقه یافتند و فساد و»
«انحطاط بحدی شدت یافت که حمله مشتکی افغان را نتوانستند»
«دفع کنند».

«۲-۲۷، همین مجلسی که خدمت بزرگ بعالم تشیع نمود در»
«همان کتاب حلیة المتقین که ذکرش رفت يك فصل تمام از باب دوم»
«را صرف این موضوع کرده است که انگشتر را انسان در دست»
«راست بکند یا در دست چپ!»

«۳-۲۸ مؤسس سلسله صفویه برای ایجاد وحدت و یگانگی و»
«تجانس و یکرنگی و همچنین مشخص کردن و مجزا نمودن این»
«کشور از دیگر ممالک اسلامی و تجدید شاهنشاهی ایران و»
«تأمین استقلال کشور و استقرار سلطنت ملی توسل بمذهب شیعه»
«جست و آنرا مذهب رسمی مملکت اعلام نمود و خود و اخلاقی»
«توجه فوق العاده بدان معطوف داشتند و همه چیز را تابع این»
«سیاست کردند و در ترویج و بسط تشیع منتهای کوشش را»
«نمودند و برای رسیدن باین مقصود ضدیت با تسنن و کافر»
«دانستن اهل سنت و دشنام دادن بسه خلیفه اول را شرط توفیق در»
«این امر پنداشتند؛ نخستین واکنش این سیاست، دشمنی دولت»
«عثمانی در مغرب و ازبکان در مشرق ایران بود که منجر به»
«جنگهای خونین در تمام دوره صفوی گردید و خراسان و»
«آذربایجان از همه جای دیگر ایران بیشتر صدمه و خسارت دید»
«و قربانی و کشته داد....»

«۴-۲۹، علمای مذهبی و پیشوایان روحانی قوت و قدرت»
«فوق العاده پیدا کردند و نفوذ بزرگترین آنها برابر با قدرت»

۳۶- صفحه ۲۴۶ تاریخ فرهنگ ایران

۳۷- صفحه ۲۷۸ تاریخ فرهنگ ایران

۳۸- صفحه ۲۵۰ تاریخ فرهنگ ایران

۳۹- صفحه ۲۵۱ تاریخ فرهنگ ایران

«پادشاه گردید، بنظر سلاطین صفوی مجتهدین نایب امام»
 «عصرند، از این رو برجان و مال مردم تسلط داشتند و بعضی از»
 «آنان مردم را حد میزدند و حکم قتل میدادند و در تمام امور»
 «مداخله میکردند؛ برای نشان دادن نمونه‌ای از قدرت زاید الوصف»
 «آنان کافی است مثلاً مکاتبه‌ای که بین شاه عباس بزرگ و ملا احمد»
 «اردبیلی (معروف به مقدس) شده است در اینجا نقل گردد:»
 «یکی از ملازمان شاه که مرتکب قتلی شده بود ملا احمد باین»
 «عبارات از او شفاعت کرد:»

«— بانی ملک عاریه عباس بداند که اگر این مرد اول ظالم»
 «بود اکنون مظلوم مینماید چنانکه از تقصیر او بگذری شاید حق»
 «سبحانه تعالی از پاره از تقصیرات تو بگذرد کتبه بنده شاه ولایت»
 «احمد اردبیلی.»

«شاه عباس در پاسخ نوشت:»

«بعرض میرساند عباس که خدماتی که فرموده بودید بجان»
 «منت دانسته بتقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش»
 «نکنند. کتبه کلب آستان علی عباس—»
 «— در نامه دیگری که همان ملا احمد اردبیلی بشاه تهماسب»
 «نوشته بود وقتی بدست شاه رسید از جای برخاست، آنرا بر چشم»
 «نهاد و بوسید و تقاضائی که شده بود کاملاً اجابت کرد و چون در»
 «آن نامه مجتهد مذکور شاه را برادر خویش خوانده بود،»
 «شاه تهماسب دستور داد آن نامه را با وی بخواک سپارند تا»
 «هنگام پرشش نکیر و منکر آنرا نشان دهد و از شکنجه آنان در امان»
 «باشد...»

«۵-۴۰ بدیهی است مجتهدین مقتدر رقیب یکدیگر میشدند و»
 «بیکدیگر حسد میورزیدند و بطرفداری از اصحاب دعوی برضد»
 «یکدیگر عمل میکردند، ولی علماء درجه اول و کسانی که مقلد»
 «شیعیان بودند مانند محقق ثانی و شیخ حر عاملی و میرداماد و»
 «شیخ بهائی همت بلند و طبع عالی داشتند و مافوق امور مادی و»
 «هوسهای ناشایسته بودند»

«۶-۴۱ بواسطه همین قدرت و جلالی که روحانیان پیدا کرده»
 «بودند در این دوره هرکس که قریحه و استعداد داشت بتحصیل»
 «علوم دینی می پرداخت تا شاید روزی بدرجه اجتهاد رسد و»
 «دارای جلال و حشمت و منال و ثروت شود، بدین ترتیب برعهده»
 «طلاب فقه و اصول و احادیث و اخبار و تفسیر قرآن و نظیر آن»
 «فوق العاده افزوده شد و شماره محصلین حکمت و علوم طبیعی و»
 «ریاضی و ادب و مانند آن رو بنقصان رفت و لقب عالم به فقها»
 «اختصاص یافت.»

«۷-۴۲ صفویه با وجود اینکه جد آنها صوفی بود و مقام ارشاد»
 «داشت، وقتی مذهب تشیع را اساس وحدت ملی قرار دادند از»
 «عرفان رو برگردانند و کم کم سلاطین و مخصوصاً علمای ظاهری»
 «به تخفیف و آزار و تبعید و کشتن عرفا اقدام کردند، زیرا آنانرا»
 «کاملاً پای بند بقوانین و مراسم مذهبی نمی پنداشتند، بهمین سبب»
 «نیز خانقاهها و صومعهها و تکیه های درویشان را منهدم ساختند.»
 محمد هاشم آصف، رستم الحکماء که از طرف فتحعلیشاه به لقب
 صمصام الدوله مخاطب شده در رستم التواریخ که محمد مشیری
 آنرا از روی نسخه موجود در کتابخانه آثار فرهنگی ایالت پروس
 آلمان بخط مؤلف، تهیه و تنظیم نموده، در فصلی تحت عنوان ذکر
 شمائل قدوة الملوك شاه سلطان حسین غفرله، چنین مینگارد:

«۴۳ امور خیر صالحی و زاهدی، چنان بالا گرفت و امور عقلیه»
 «و کارهای موافق حکمت و تدبیر در امور نیست و نابود گردید.»
 «دیباچه بعضی از مؤلفات جناب علامه العلمائی آخوند ملا»
 «محمدباقر، شیخ الاسلام شهیر به مجلسی را چون سلمان جمشید»
 «نشان و اتباعش خواندند که آن جنت آرامگاهی بدلائل و براهین»
 «آیات قرآنی حکمهای صریح نموده که سلسله جلیله ملوک صفویه»
 «نسلاً بعد نسل بی شک به ظهور جناب قائم آل محمد خواهد رسید،»
 «از این احکام قویدل شدند و تکیه بر این قول نمودند و»
 «سررشته مملکت مداری را ازدست رها نمودند و گوهر گرانبهای»
 «لایتم الریاسه الا بحسن السیاسه» را که از درج مقال معجز بیان»

۴۲- صفحه ۲۵۳ تاریخ فرهنگ ایران

۴۱- صفحه ۲۵۲ تاریخ فرهنگ ایران

۴۳- صفحه ۹۸ رستم التواریخ

«حضرت امام بحق «ناطق صادق» بیرون آمده از کف دادند و طرق»
«متعدده فتنه و سبیل معدوده فساد و ابواب افراط و تفریط در امور»
«و ظلم بصورت عدل بر روی جهانیان گشادند و در میان خلائق»
«هرج و مرجی زیاده از حد تقریر و تحریر روی داد.»

تألیفاتش در این زمینه بسیار است. در این کتاب نیز به بیان جالب و ساده‌ای به بیان این موضوع پرداخته شده است. در این کتاب نیز به بیان جالب و ساده‌ای به بیان این موضوع پرداخته شده است. در این کتاب نیز به بیان جالب و ساده‌ای به بیان این موضوع پرداخته شده است.

علامه شهیر

بعنوان جلوه‌دادن اعتلاء مقام مولود مسعود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام (حضرت مهدی صاحب الزمان) جالب توجه است که علامه شهیر به چه آب و تابی عمداً مقام امامت را موهون ساخته و آن حضرت را موجود عجیب الخلقه‌ای معرفی نموده است!! و چون اصولاً علامه شهیر در تألیفاتش مغرضانه بصورت حق بجانب و بعنوان يك دانشمند اسلامی شیعه، پشک‌هائی وارد مشك ساخته، پیروانش که همواره او را می‌ستایند و بعظمت قدر نامش می‌برند، برای پوشاندن خیانتش و جلوگیری از بی‌اعتبار شدن خودشان، تماشائی است که به چه معاذیری متشبه شده‌اند!!

چند شمه از آن بیانات معجز اثر «!» و عین آن عذر بدتر از گناه را که از طرف یکی از مقامات روحانی ابراز گردیده، بنقل از کتاب مهدی موعود (ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار) برای آگاهی و تنبه مینگارد:

«۱- ۴۴ آن شب امام ۴۵ فرمود: عمه ۴۶ افطار امشب را مهمان»
 «ما باش عرض کردم: این مولود بزرگ از چه زنی خواهد»
 «بود؟ فرمود: از نرجس، گفتم: اتفاقاً در میان کنیزان شما کسی»
 «نزد من از نرجس محبوبتر نیست، پس برخاستم و نزد او رفتم و او»
 «مانند وقتی که نزد من بود، از من احترام کرد، من دستهای او را»
 «بوسیدم و او را از خدمت کردن باز داشتم، او مرا بانوی خود»

۴۴- صفحه ۲۲۲ مهدی موعود

۴۵- منظور حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

۴۶- منظور حکیمه خاتون عمه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

«خواند و من نیز او را بانوی خویش میخواندم، او بمن گفت:»
 «فدایت کردم، و من گفتم: من و همه دنیا فدای تو شویم، سپس»
 «بوی گفتم: امشب خداوند پسری که سرور دو جهانست بتو»
 «عنایت میفرماید که آرزوی اهل ایمانست، او از سخن من شرم»
 «میکرد، سپس برخاستم و در وی نظر کردم، اثری از حاملگی»
 «ندیدم.»

«بهمین جهت بامام علی النقی ۴۷ عرض کردم من اثری در وی»
 «نمی بینم، حضرت تبسمی کرد و فرمود:»
 «عمه ما ائمه در شکمها نیستیم، بلکه در پهلوهای مادران»
 «می باشیم و از راه رحم بیرون نمی آئیم، بلکه از ران راست مادران»
 «خارج میشویم، زیرا ما نور خدائیم که پلیدیها آنها نمی آید.»
 «۲- ۴۸ مؤلف: در یکی از تألیفات علمای شیعه روایتی دیدم»
 «که با سلسله سند از امام علی النقی و امام حسن عسکری (ع) نقل»
 «کرده اند که فرمود: چون خداوند متعال اراده آفرینش امامی کند،»
 «قطره ای از آب بهشت در ابری فرو میفرستد و در میوه ای از»
 «میوه های بهشتی میچکد و امام آنها میخورد (و از این میوه نطفه»
 «امام بسته میشود). - چون درمشیمه مادر قرارگرفت، چهل روز»
 «سخن مردم را می شنود و موقعی که چهارماه بگذرد بر بازوی»
 «راستش نوشته میشود:»

«و تمت کلمة ربك صدقاً و عدلاً لا مبدل لکلماته و هو السميع

«العلیم»

راجع به میوه بهشتی در پاورقی چنین توضیح داده شده:
 «شاید مقصود میوه پاک و پاکیزه باشد، زیرا میوه های بهشتی»
 «هم پاکیزه و از آلودگیها پاک است و بهشت نیز محل پاکان»
 «میباشد.»

«۳- ۴۹ بحضرت گفتم ۵۰ یابن رسول الله! مادر این مولود»
 «کیست؟ فرمود: نرجس، چون روز سوم شد شوق دیدار ولی الله»

۴۷- در کتاب مهدی موعود، بنظر میرسد بجای امام حسن عسکری، اشتباهاً، امام علی النقی چاپ شده است.

۴۸- صفحه ۲۲۱ مهدی موعود

۴۹- صفحه ۲۱۲ مهدی موعود

۵۰- منظور حکیمه خاتون عمه حضرت امام حسن عسکری (ع) است

«یعنی امام زمان) در دلم افزون گشت، پس بخانه آنها شتافتم»
«و یگراست باطاق نرجس رفتم، دیدم بعاتت زنانی که وضع حمل»
«کرده اند نشست و لباس زردی پوشیده و سرش بسته است، سلام»
«کردم و بگوشه خانه نظر افکنده دیدم گهواره ای نهاده اند و پارچه»
«سبزی روی آنست، پیش رفتم و پارچه را برداشتم دیدم ولسی»
«خدا بی قنناق به پشت خوابیده است، تا مرا دید چشم گشود و با»
«حرکت دستها مرا طلب نمود، او را گرفتم و نزدیک بردم که»
«ببوسم، چنان بوی خوشی از او بمشام رسید که هیچگاه استشمام»
«نکرده بودم، دراین موقع امام حسن عسکری صدا زد عمه، پسرم»
«را بیاور، او را به نزد آقا بردم، فرمود: فرزندم بامن حرف بزن...»
«تا آنجا که حضرت او را بمرغی سپرد و فرمود: فرزند ترا بکسی»
«میسپارم که مادر موسی فرزندش را باو سپرد، برودر پناه امن و»
«حفظ و حمایت حق و چون مرغان او را برگرداندند، فرمود: عمه»
«او را نزد مادرش ببر و خبر ولادت او را از مردم پوشیده دار و به»
«کسی مگو تا وقتش فرارسد، او را بمادرش سپردم و خدا حافظی»
«نموده بخانه خود رفتم تا آخر حدیث.»

عذر بدتر از گناه:

نظریهٔ مرحوم آیت‌الله حجت (درباره چگونگی تألیف بحار الانوار):

«^{۵۱} چنانچه از قرائن پیداست، منظور اصلی از تألیف کتاب «بحار جمع متفرقات اخبار و حفظ اصول از تفرق و انقراض» بوده، چنانچه عدّهٔ زیادی از اصول امامیه بواسطهٔ عوامل تفرقه و مجهولیت با مرور دهور از بین رفته، و متتبع در معاجم و تراجم رجال و محدثین به کمیت زیادی از رسایل و اصول و «تألیفات برمیخورد که اکنون در دست ما از آنها نشانی بجز نام» و عینی بجز اثر بیادگار نمانده.»

«بهمین جهت است که در این کتاب اخباری پیدا میشود که «ظاهرالضعف هستند یا از کتب و جزواتی نقل شده‌اند که شأن» شخصی، مثل مجلسی (ره) اجل از اینستکه از آنها نقل نماید، «فضلا از اینکه اعتماد هم بفرماید، خاصه در قسمت فضایل و «مناقب‌ائمه (ع)».

«ولی عذر مؤلف واضح و منظورش تنها جمع و حفظ بوده، «علاوه برکثرت مشاغل ایشان، چنانچه بعضی از قراین وی» خواهد آمد، و همچنین کثرت تألیف ایشان مشهور است، و «همچنین در دسترس نبودن نسخ بعضی از کتب و تراجم مؤلفین» «آنها بساموجب مجهولیت مؤلفش شده مثل کتاب «ثاقب المناقب» که «مؤلف (مجلسی ره) از صاحبش به لفظ «بعض قدماء» تعبیر میکند.» از طرف مترجم بحار الانوار هم موجبات ضعف و سستی تألیف

۵۱- صفحه ۸۳ مهدی موعود - فقط قسمتی از نظریهٔ مرحوم آیت‌الله حجت که مربوط بموضوع مورد بحث است نقل گردید.

علامه شهیر، تحت عنوان (اهمیت کار بزرگ مجلسی در تألیف دائرةالمعارف بحارالانوار) بدینگونه مطرح شده است:

«^{۵۲}البته چنانکه گفتیم و باز هم توضیح میدهم در»
«بحارالانوار مطالب ضعیف که مورد قبول خود مجلسی و بزرگان»
«شیعه و حتی افراد معمولی هم نیست یافت میشود، چون او می-»
«خواسته در هر باب کلیه آنچه در منابع موجود آمده است بیاورد و»
«منبع سرشاری برای مراجعه و تحقیق و بررسی آیندگان بوجود»
«آورد، تا اگر مدارک اصلی از میان رفت در یکجا جمع باشد.»
«در منابع معتبر و قدیمی سنیان نیز از این قبیل مطالب زیاد»
«است حتی با علم و اطلاع آنچه را برضد اهل بیت سراغ داشته اند»
«آورده اند و معتقدات مسلم شیعه را با وجود ده ها حدیث از طرق»
«خود بدعت دانسته و مورد نکوهش قرار داده اند. اگر مجلسی و»
«پیش از وی این قبیل اخبار و نظایر آنها را در هر باب و مربوط»
«بهر موضوع با صراحت نقل نمی کردند امروز درهای تحقیق و»
«کاوشهای علمی بروی ما بسته بود و علما و دانشمندان اسلامی»
«دچار مشکلات زیادی می شدند.»

«او خود تصریح میکند که در این دریا در و خزف در کنار هم»
«یافت میشود و مطالب سقیم و صحیح موجود است و باید هم»
«چنین باشد، چون در دریا همه چیز هست.»

خلاصه مفاهیم روایات علامه شهیر (مجلسی) اینستکه چهارده معصوم بطور اعم القاء نطفه در رحم مادرانشان نمی شود، بلکه داخل پهلوی مادرانشان میشود و همانجا رشد و نمو میکنند و هنگام تولد از پهلو بسوی ران میفلطند و از ران متولد میشوند. و باز از خصوصیات امامان آنستکه چون خداوند متعال اراده آفرینش آنان نماید يك قطره از آبهای بهشت را می فرستد تا وارد ابر شود و آن ابر چون بیارد، آن قطره هنگام نزول باران بطور جداگانه وارد میوه ای از میوه های بهشتی میشود و امام آن میوه را تناول فرموده و آن میوه پس از آنکه جذب بدن امام شد، پس از فعل و

انفعالات لازم، نطفه امام از آن منعقد میگردد و چون در مشیمه مادر قرار گرفت از همان هنگام چهل روز سخن مردم را در مشیمه می شنود و پس از چهارماه بر بازوی راستش آیه ای که قبلا ذکر شد نوشته میشود.

در مورد امام زمان پدر آن حضرت امام حسن عسکری (ع) آن امام را که کودک نوزاد بوده بمرغی سپرده که مادر موسی، موسی را باو سپرده بوده و بعد مرغان او را برگردانده اند.

رکالت و استمجان این عبارات و مطالب، حکایت از سبک مغزی و لایشعری گوینده آن میکنند، یا آنکه تحامق کرده و باسلطه و نفوذی که در زمان خود داشته و ما در تاریخ خوانده ایم و میدانیم، زیر پرده این تحامق باسیاست روحانی مزورانه ای و جعل احادیث و اخبار، منظور پلید خود را بکرسی می نشاند و بخورد مردم میداده و با توجه باینکه اینگونه لاطائلات از هر قبیل در تألیفات علامه شهیر (مجلسی) منحصر بیک یا چند روایت و مطلب نیست و رویه اش این بوده که اینگونه مطالب را ضمن احادیث و اخبار و مطالب صحیح و موثق نقل می کرده تا بدینوسیله حقیقت را لوث کند، منظور و غرضش را بغیر از توهین بدین مقدس اسلام و امامان پاک نهاد و ایجاد اغتشاش و اختلاف بین برادران مسلمان و منکوب ساختن عارفان حق نمی توان بحیطه تصور آورد، او گویا چنان ذوق زده و تطمیع شده بوده که در هتک احترام دین مبین اسلام آنچنان هوش و حواس خود را بر باد داده که نمی توانسته اقلا به منظور رعایت شأن و مقام روحانیت ساختگی خودش هم از ایراد مطالب متضاد و متناقض خودداری نماید؛ مثلا در همین روایات می بینیم که یکجا امام را در پهلوی مادر قرار داده که از ران راست مادر زائیده میشده و یکجا او را در مشیمه مادر که امر طبیعی است، حالا دیگر از چگونگی قطره آب بهشت و فرستادن خداوند متعال آن قطره را در ابر و چکیدن قطره در میوه بهشتی و خوردن امام آن میوه را و انعقاد نطفه امام از آن میوه و شنیدن امامی که در مشیمه مادر است صدای مردم را بمدت چهل روز و نوشته شدن آیه بر بازوی راست امام پس از چهار ماه که در مشیمه مانده و سپردن امام، نوزادش امام زمان را بمرغ و برگرداندن مرغان او را

صرف نظر میکنیم، زیرا هیچ يك از آنها قابل بحث نیست.

اما راجع به نظریه مرحوم آیت الله حجت:

آن جناب موجبات و جهات ذکر اخبار غیر موثق را (بقول ایشان ظاهر الضعف)^{۵۳} جمع متفرقات اخبار و حفظ اصول از تفرق و انقراض، عنوان فرموده و اذعان داشته اند که این گونه اخبار از کتب و جزواتی نقل شده اند که شأن شخص آن علامه، اجل از اینست که از آنها نقل و بدانها اعتماد نماید، خصوصاً در قسمت فضائل و مناقب ائمه (ع) و اشعار داشته اند که عذر مؤلف واضح و منظورش تنها جمع و حفظ بوده و همچنین کثرت مشاغل و تألیف و در دسترس نبودن نسخ بعضی از کتب و تراجم مؤلفین آنها بسا موجب مجهولیت مؤلفش شده.

خلاصه این مطالب اینست که علامه شهیر (مجلسی) بعلت کثرت مشاغل و اشتغال به تألیفات زیاد و مشکلاتی که در راه انجام این وظیفه مقدس داشته، سهواً و اشتباهاً از کتب و جزواتی، اخباری نقل نموده که در شأن مقام علمی ایشان نبوده است، گفتیم (سهواً و اشتباهاً) زیرا نقل اراجیف از شخص دانشمند آنهم دانشمندی که پیرو آل عصمت میباشد متعمداً خطا و ذنب لایغفر است، و اگر مرتکب سهو و اشتباه هم بشود شایسته آن مقام نیست، خصوصاً اشتباهاتی که همه خرافه گوئی باشد، و باید تحقیق شود که عنوان «علامه» برای چنین شخصی از کجا سرچشمه گرفته است و وضع محیط و اوضاع اجتماعی آن عصر چه بوده که موجبات برقراری و انتساب چنین عنوانی را برای او فراهم ساخته، و آن کسانی که بعد از او به پیروی از او نقل احادیث و اخبار کرده و هماره او را به جامعه متدین «علامه» معرفی نموده اند تحت چه شرایطی زندگی میکرده و چه اغراضی داشته اند، زیرا دین کار لغو و عبث نیست که انسان از هر کس که به لباس روحانیت درآمده حرف گوش کند و سمعاً و طاعة گوید.

۵۳- مرحوم حجت از نقطه نظر طرفداری غرض آلود، ظاهر الضعف فرموده اند و آن اخبار آنچنان لغو و سبک وزن و هجو است که با همه جانبداری نتوانسته اند بکلی انکار نمایند، لذا تا همین حد ظاهر الضعف بودن را اقرار کرده اند، و آن کسی که از بند و قید تعصبات مذهبی و خرافه پرستی رها باشد و ربقه تقلید را بر رقبه اطاعت و تسلیم علماء ریا و سالوس نکشد، بیک نظر میداند که این قالبها لاشه های مردار است نه جاندار ظاهر الضعف...

فقها از نظر امام حسن عسکری (ع)

انسان نیازمند به صفا و محبت است نه اولتیماتومهای روحانیت تقلبی، خوشبختانه در قرآن مجید و اخبار ائمه معصومین اخطارها و هشدارهایی برای مسلمانان جهان هست، در مذمت عالم بی عمل و ریاست طلب دنیا دار. در تفسیر حضرت عسکری (ع) اینگونه علما شدیداً مورد مذمت قرار گرفته اند و از لحن تفسیر واضح و معلوم است که امام تا چه اندازه از این افراد تنفر میداشته.

در آن تفسیر حضرت امام حسن عسکری (ع) در شرح آیات: ^{۵۴} و منهم امیون لایعلمون الكتاب الا امانی وان هم الا یظنون ^{۵۵} فویل للذین یکتبون الكتاب بایدیمهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمناً قليلاً فویل لهم مماکتبت ایدیهم وویل مما یکسبون. آنها را بعمل و صفت معرفی فرموده و مسلمانان را از گرویدن بآنها برحذر داشته و وجود آنها را برای مسلمانان زیان بارتر از یزید و قشونش در عداوت نسبت به امام حسین (ع) اعلام نموده است.

قسمتی از آن بیانات معجز اثر بعین عبارت نقل میشود:
«فمن قلد من عوامنا من مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود»
«الذین ذمهم الله بالتقلید لصفة فقہائهم فاما من كان من الفقهاء»
«صایناً لنفسه، حافظاً لدينه، مخالفاً علی هواه، مطیعاً لامر مولا»،
«فللعوام ان یقلدوه و ذلك لایكون الا بعض فقهاء الشیعه»،

۵۴- سورة البقره آیه ۷۸

۵۵- سورة البقره آیه ۷۹

«لاجميعهم، فان من ركب من القبايح و الفواحش مراكب فسقة»
«فقهاء العامة فلاتقبلوا منهم عنا شيئاً ولاكرامة لهم و انما»
«كثر التخليط فيما يتحمل عنا اهل البيت لذلك لان الفسقة»
«يتحملون عنا فهم يحرفونه باسره لجهلهم و يضعون الاشياء على»
«غير وجوها لقلّة معرفتهم و اخرين يتعمدون الكذب علينا لحرزوا»
«من غرض الدنيا ما هو زادهم الى نار جهنم و منهم قوم نصاب»
«لا يقدرّون على القدح فينا، يتعلمون بعض علومنا الصحيحة»
«فيتوجهون به عند شيعتنا و ينتقصون لنا عند انصارنا، ثم يضيفون»
«اليه اضعافه و اضعاف اضعافه من الا كاذيب علينا التي نحن»
«برآء منها فيتقبله المستسلمون من شيعتنا على انه من علومنا،»
«فضلوا و اضلّوهم وهم اضر على ضعفاء شيعتنا من جيش يزيد»
«على الحسين بن علي عليه السلام و اصحابه فانهم يسلبونهم»
«الارواح و الاموال، و للمسلمو بين عند الله افضل الاحوال لما»
«لحقهم من اعدائهم و هؤلاء علماء السوء الناصبون المشبهون»
«بانهم لنا موالون و لا عدائنا معادفه يدخلون الشك و الشبهة على»
«ضعفاء شيعتنا فيضلّونهم و يمنعونهم عن قصد الحق المطيب،»
«لاجرم ان من علم الله من قلبه من هؤلاء العوام انه لا يريد الا»
«صيانة دينه و تعظيم وليه لم يتركه في يد هذا الملبس الكافر»
«ولكنه يقيض له مؤمناً يقف به على الصواب ثم يوفقه الله للقبول»
«منه فيجمع له بذلك خير الدنيا و الاخرة و يجمع على من اضله»
«لعن الدنيا و عذاب الاخرة؛ ثم قال قال رسول الله (ص) شرار علماء»
«امتنا المضلون عنا القاطعون للطرق الينا المسمون اصدادنا»
«باسمائنا الملقبون اصدادنا بالقابنا يصلون عليهم وهم للعن»
«مستحقون و يلعنوننا و نحن بكرامات الله المغمورون و»
«بصلوات الله و صلوات ملكة المقربين علينا عن صلواتهم علينا»
«مستغنون، ثم قيل لامير المؤمنين (ع) من خير خلق الله بعد ائمة»
«الهدى و مصاييح الدجى، قال العلماء اذا صلحوا، قيل فمن شر»
«خلق الله بعد ابليس و فرعون و نمروذ و بعد المتسمين باسمائكم»
«و المتلقبين بالقابكم و الاخذين لامكنتكم و المتأمرين في مملكتكم،»
«قال العلماء اذا فسدوا، هم المظهرون للباطيل الكاتمون للحقايق»

«وفيهم قال الله عزوجل ٥٦ اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون»
«الالذین تابوا.....»

مردم عوامی که از این قبیل فقیهان تقلید کنند، مانند یهودند که خدا آنها را بواسطه تقلید از آنها که دارای صفات رذیله اند مذمت فرموده؛، اما در بین فقیهان آنکه برهوی و هوس خود غالب و حافظ دینش و پیرو فرمان مولایش باشد، واجب است بر عوام که از او تقلید کنند و این حکم شامل بعضی از فقیهان شیعه میشود، نه همه آنها، پس آن فقیهانی که مرتکب کارهای زشت و ناشایسته شوند، هرچه از قول ما گفتند از آنها نپذیرید، زیرا آنها را اصلاً ارج و مقامی نیست؛ هرچه از ما اهل بیت بآنها رسیده و یاد گرفته اند، بسا که مطالب دیگری را با گفتار ما درآمیزند، از این جهت است که زشت کاران احکام ما را بنادانی و نهانی تحریف کنند و مطالب را بعلت نادانی بغیر وجوه اصلی و صحیح آن توجیه و تعبیر نمایند، و باز بعضی برای احراز اغراض دنیوی عمداً دروغهایی بمانسبت دهند که همین عمل آتش دوزخ را برآنها شعله ور سازد؛ و عده ای وظیفه ناشناس که نمیتوانند ما را قدح و ذم نمایند، قسمت‌هایی از دانش ما را به درستی آموخته و بهمان وسیله به شیعیان ما رو آورند و ما را نزد یارانمان به معایب معرفی نمایند و چندین برابر مطالب دروغ هم برآن بیفزایند که ساحت ما منزّه است از آن نسبتها و متأسفانه شیعیان مطیع و منقاد ما آنها را بپذیرند بگمان آنکه مطالبی که آنها نقل میکنند از دانش ما سرچشمه گرفته که بآنها رسیده؛ آنها، هم گمراهند و هم گمراه کننده و برای شیعیان ناتوان ما زیان بارتتر از قشون یزیدند بر امام حسین (علیه السلام) و اصحابش، چرا که آن فقیهان روح و مال شیعیان را از آنها سلب میکنند، گرچه آن ناتوانان را که توسط آن فقیهان از هستی و مقام انسانیت ساقط شده اند، برای جبران ستمی که از دشمنانشان (آن فقیه‌مان) بآنها رسیده، نزد خدا بهترین اجر و پاداش و حال و مقام خواهد بود. آری آنها، دانشمندان پست و

زشت و مردودند که خود را شبیه دوستان ما بنمایند و آب و علفی بدشمنان ما رسانند و شیعیان ناتوان ما را بشك و شبیه انداخته گمراه کنند و از قصد و نیت پاك باز دارند.

بهر جهت هر عوام فریب‌خورده‌ای را خدا از دلش آگاه است، چنانچه قصدی جز حفظ دینش و بزرگداشت و لیش نداشته باشد، او را بدست آن شیاد کافر رها نمی‌کند، بلکه مؤمنی را براو می‌گمارد که او را براه صواب وادارد و هدایتش کند و توفیق بآن عوام عنایت فرماید که از آن مؤمن شنوائی داشته باشد و هدایتش را بپذیرد و خیر دنیا و آخرت را نصیب او فرماید، و آنکه او را گمراه ساخته به نفرین دنیا و آخرت معاقب فرماید، سپس امام فرمود: رسول خدا (ص) فرموده‌است: بدترین دانشمندان امت ما آنها هستند که مردم را از طریق ما گمراه سازند و راه‌زنی کنند، مخالفین و اضداد ما را بنام ما نام برند و با لقب ما ملقب نمایند؛ بر آنها درود فرستند و حال آنکه مستحق لعنت و نفرینند و لعن کنند ما را و حال آنکه ما غرق در کرامات و رحمت خدائیم و به درود خدا و ملئکه مقربین از درود آنها بی‌نیازیم؛ از امیرالمؤمنین (ع) سؤال شد، بهترین خلق خدا بعد از ائمه هدی که در شب تاریک چراغ هدایتند کیست؟ فرمود: دانشمندان نیکوسرشت و درست‌کردار؛ سؤال شد، بدترین خلق خدا بعد از شیطان و فرعون و نمرود و نام‌گذارندگان بنام شما و ملقبین بالقاب شما و غصب‌کنندگان مقام شما و بناحق امرکنندگان در کشور شما چه کسانی...؟ فرمود: دانشمندان فاسد که اظهار اباطیل و کتمان حقایق نمایند و خداوند عزوجل درباره آنها چنین فرموده است:

«خدا نفرین کند آنها را و نفرین‌کنندگان نیز آنها را»

«نفرین کند، مگر آنانکه توبه نمایند...»

تفسیر صفی در مورد آیه:

ومنهم امیون لایعلمون الكتاب الا امانی وانهم الا یظنون. وآیه: فویل للذین یکتبون الكتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمناً قليلاً فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل مما یکسبون:

صفی علیشاه که بقول همان علماء، صوفی وکافر و وحدت وجودی است در تفسیرش اغراض دنیوی آنانرا بایجاز و اختصار چنین شرح داده است:

بود امیون از ایشان فرقه‌ای
بی خبر بودند از علم کتاب
این نبود الاظنون و جز قیاس
طاس با گردون کجا باشد شبیه
که ندارد او تمیز علم و جهل
تو چه دانی ای جهول بسته فم
میکنی از جامه‌دار پادشاه
کی بد از علم کتاب آگاه او
یعنی از بهر هوای نفس دون
کاین بود در علم دین علامه‌ای
میفرشد در حقیقت دین بنان
مینویسد در شرایع دفتری
وای آن کوشد نویسنده کتاب
بهر این معنی بر ارباب فنون
آنچه خود تحریف کردند از عناد
پس دهند آن بر بهای اندکی
وای آنان که نویسد دستشان
حرفی ار تحریف شد ز اقلامشان
ویل ز آن خوئی که کردند اکتساب

در بحار آرزوها غرقه‌ای
جز امانی، نی که از وجه صواب
طفل پندارد فلک را پشت طاس
داند اینسان یا صیبی و یاسفیه
علم را چون جهل خود گیرد بسمل
که نداند عقل کل از بیش و کم
موزه پنهان تا نددزد او براه
آنقدر هم بود بهر رنگ و بو
تافتند از وی خلاق در ظنون
دارد اندر بحث دینی نامه‌ای
معرفت گوید به میل این و آن
میفرشد خالق زر بر زری
از هوای نفس و کسب نان و آب
گفت ویل للذین یکتبون
این بود گویند از رب العباد
همچو گوهر بر مویزی کودکی
تا کند بر دوزخی پیوستشان
از کتاب، آتش بود فرجامشان
هیچ چون آگه نبودند از کتاب

کیست امی؟ وهم دور از راه تو
وهم خواند این کتاب از عاریت
نیست حرفی از کتاب آگاه او
لیک پندارد که داند راه را
ای خدای بی نظیر اشراق عقل
بر تو میجویم ز هر جهلی پناه
گر تو خواهی جهل آگاهی شود
دانشی کز تو بود جز نور نیست
گرچه آن هم از تو باشد ما کئیم!؟

عقل توریة و کلام الله تو
نی زوجه علم و اخلاص و نیت
کی شناسد راه را از چاه او
یا چو پیغمبر کلام الله را
کن تو بر ما چون توئی خلاق عقل
خاصه از جهلی که کفر است و گناه
ورنخواهی عقلها واهی شود
ور زما جز قالب معمور نیست
گر که نادان ور که دانا لاشئیم

نظر علامه شهیر! راجع به صوفیه

در مهدی موعود ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار تحت عنوان: «گفتار علامه مجلسی راجع به صوفیه در رساله اعتقادات» صفحه صد و بیست و هشت تصریحاتی مشحون به الطاف و عنایات!! از طرف علامه شهیر مجلسی که منبع فضل و ادب و کرامت!! بوده اند بدین شرح درج گردیده است:

«۱- از جمله آن بدعتها (ذکر جلی) است که در آن حالت با «اشعار و نعره‌اللاغ آواز میخوانند و عربده میکشند و این را «عبادت خود میدانند و عقیده دارند که جز این دو ذکر^{۵۷} و بدعتها «خدا عبادت دیگری ندارد و بدینگونه تمام واجبات و مستحبات و «نوافل را ترك میکنند و هرگاه نماز میخوانند مثل مرغی که «پی در پی منقار بزمین میزند با عجله و شتاب قناعت میکنند و «اگر ترس از علماء نبود حتی این نوع نماز خواندن را هم بکلی «ترك میکردند.»

«۲- صوفیه لعنهم الله تنها باین بدعتها اکتفا نکرده اند، «بلکه اصول دین را نیز تغییر داده اند و قائل بوحدهت وجود» شده اند، معنی وحدت وجود که در این زمان مشهور است «و از مشایخ آنها شنیده میشود کفر است و نیز صوفیه عقیده مند «به جبر و سقوط عبادات و غیر اینها از عقاید فاسد و سخیف «هستند...»

۵۷- منظور ذکر خفی و جلی است

نظر صفی به شریعت احمدی (ص) و گناه صوفی

از دیدگاه شریعتمداران

متقابلاً به بینیم صفی‌علیشاه (که او و امثالش ملعون درگاه
علامه شهیر مجلسی و نویسنده محترم مهدی موعودند) راجع به
شریعت احمدی (ص) فحوای کلامش چیست و کیفیت تأثیر آن
کلام مؤدبانه!! و عالمانه!! با این گفتار صوفیانه در دلها و
وجدانهای بی‌آلایش چه خواهد بود...؟

۱- نقل از زبدة الاسرار صفی‌علیشاه (صفحه ۳۲۸ تا ۳۳۰)

ای اخی کن تیز هوش خویش را
نیک بشنو صحبت درویش را
هوش خلقان گر که بد یکجا بجا
غصب حق مرتضی میشد کجا؟
چونکه هوش آن خلیق مرده بود
زنگ غفلت فهمشان را خورده بود
لاجرم نام رسول‌اللهشان
بود ورد و غول میزد راهشان
تو مشو زآن قوم، کاین نادانی است
دین بدست‌آور که دنیا فانی است
حب دنیا قلبها را خسته داشت
هوش آن نامردمان را بسته داشت
هوش مردم گر بجا بد، رایگان
میشدی محراب کی جای سگان؟

منبر احمد (ص) سریر کینه هم؟
 نردبان روبه و بوزینه هم؟
 جمله میدیدند خلق آن مظلومه
 کس نیامد در خروش و واهمه
 وا شریعت کس نگفتا زین جفا
 ور بحق میکرد حکمی مرتضی (ع)
 زان یکی که هست از زهرا فدک
 بد صدای وا شریعت بر فلک
 این زمان هم گر فقیری پاک دل
 نکته عشق علی (ع) گوید بخلق
 بین چسان غوغای و اشرعایاست؟!
 گفته صوفی کفر و خون او هب است
 حرف او خواهد شکست از شرع سد
 بایش اخراج فرمود از بلد
 کس نگوید در باطل او چه سفت؟
 جز ز عشق مرتضی (ع) حرفی نگفت
 صحبت صوفی جز از حیدر نبود
 بر خلاف شرع پیغمبر نبود
 حرف او در شرع حق نبود خلاف
 جز که در شرع شما باشد گزاف
 کفر صوفی آن صفای نیت است
 منکر عجب و ریا و غفلت است
 الغرض بگشای گوش ای مرد کار
 دل ز دنیا برکن و شو هوشیار
 این شریعتهای بی مغز و اصول
 شرع دلخواه است نه شرع رسول
 مغز شرع مصطفی عشق علی (ع) است
 مغز را هشتن ز شرک و احولیست
 گر بدل داری و لای مرتضی (ع)
 تو مکن بر صورت شرع اکتفا

چه اکتفا کردند بر شرع فقط
راهشان در گام اول شد غلط
زانکه آن اسلام پاک مستطاب
بود موقوف ولای بوتراب
آن رمه کردند نقض عهد او
زهر شد در کام ایشان شهید او
شرع ظاهر صورت بیجان بود
وین ولایت معنی ایمان بود
صورت ار معنی پذیرد کامل است
ور ندارد معنی او بیحاصل است
مصطفی (ص) کو خلق را در راه خواست
دامن آمال را کوتاه خواست

۲- نقل از زبده الاسرار صفی‌علیشاه (صفحه ۳۱۰ تا ۳۱۳)

زین صداها گوش برکن کابتر است
بانك غولت وعظ اهل منبر است
نیست صدقی غیر تزویر و ریا
زیر این عمامه‌های لا بلا
اعلمیت را بهانه دان یقین
نیست اعلم در رداء و پوستین
اعلم آن باشد که از خود رسته است
دل بحق از هر دو عالم بسته است
اعلم اندر ذات پاک ذوالمنن
گشته فانی کرده ترك ماء و من
هرکه حرف از ماء و من زد کژدم است
گرگ آدم خواری اندر مردم است
هرمنم گفت اوست شیطان رجیم
خواه صوفی یا اصولی یا حکیم
بهر صوفی لیک باشد این محال
نیست صوفی گر منم دارد. بقال

بلکه او صوفی مقال است ای خلیل
 کاین زمان بسیار باشد زین قبیل
 گفت زین رو صوفی کامل صفت
 قبله ارباب حال و معرفت
 ای بسا ابلیس آدم رو که هست
 پس بهر دستی نشاید داد دست
 حرف مرد صوفی از اینها در است
 ادعا مخصوص اهل منبر است
 بود مطلب غیر از این بیدار شو
 کاروان رفتند دست و بار شو
 خود تو دانی بود اندر کربلا
 داغ سجده بر جبین اشقیبا
 بسته میشد صد صف از بهر نماز
 وز پی قتل خدا در ترکتاز
 چون نکردی فهم این، هوش کجاست؟
 یا اگر نشنیده‌ای، گوشت کجاست؟
 و شنیدستی چرا جان میکنی؟
 جمله اینها دانی و تن میزنی
 یانئی آگاه زینها در یقین
 یا نداری هیچ اصلا درد دین
 شرع احمد (ص) نیست این بی‌واهمه
 که تو بینی در میان این رمه
 خورده‌ای ای جان فریب زهد و علم
 زین بیان تندی میاور دار حلم
 در میان صد هزاران يك نفر
 نیست قلبش با خدا نیکو نگر
 تو در این وهمی که خلق افزون بوند
 جمله این خلق مشرک چون بوند
 بود چون در کربلا ای مرد کار
 يك موحد در میان صد هزار؟!

بود آنهم ای برادر عیسوی
 تا تو بر اجماع امت نگروی
 نه همین اندر سقیفه صاعده
 گشت اجماع ضلالت فایده
 در هزاران صد اگر هوش بجاست
 يك موحد عیسوی آنهم چراست؟
 پس مخور ایجان فریب جامه را
 واجتماع و شهرت و عمامه را
 کرده هر جا باز شیطان لعین
 گرم دکانی باسم شرع و دین
 هست اینها جمله دکان طمع
 بشنو از درویش عز من قنع
 هر کسی گوید منم، یعنی میر
 پیش غیر از من متاع سیم و زر
 گر نباشد این مراد ای ممتحن
 چیست مقصود از این ما و من؟
 زین بیان گر كلك نظم سر شود
 زبده الاسرار صد دفتر شود
 صحبت بیگانگان را هل بجا
 آشنا را گو حدیث آشنا
 حرف آرد حرف ورنه در بیان
 عاریم از صحبت بیگانگان

اطناب و بسط کلام در این مورد با منظور اصلی در این مقدمه
 توافقی ندارد، لذا فقط به نقل دو خبر از اصول کافی و بررسی
 نظریه مترجم محترم بحار الانوار، اکتفانموده از بحث در این مقوله
 میگذریم.

نقل دو خبر از اصول کافی کتاب الایمان و الکفر باب طلب الرئاسة:

« ۵۸- ۱- علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی، عن یونس، عن «أبي الربيع الشامي، عن أبي جعفر (ع) قال: قال لي: ويعحك يا «أباالربيع لاتطلبين الرئاسة ولا تكن ذئبا ولا تأكل بناالناس» «فيفرك الله ولا تقل فينا ما لانقول في انفسنا فانك موقوف و «مسئول لامحالة، فان كنت صادقاً صدقناك وان كنت كاذباً كذبناك». علی بن ابراهیم بسه واسطه از امام محمد باقر (علیه السلام) نقل میکند:

ابو ربیع شامی گفت: امام بمن فرمود: ای اباربیع در پی ریاست مرو و گرگ مباش که مردم را بنام و عنوان ما بخوری، وای بر تو اگر در طلب ریاست روی و گرگ مردم خوار باشی که در این صورت خدا نادارت کند و درباره ما مگو آنچه که ما خود نگفته ایم زیرا تو در این خصوص همواره مسئولیت داری، اگر راست- گوئی تصدیقت کنیم و اگر دروغ گوئی تکذیبت نمائیم.

« ۵۹- ۲- محمد بن یحیی، عن احمد بن محمد، عن محمد بن سنان، «عن اسمعيل بن جابر، عن يونس بن ظبيان قال: سمعت أبا عبد الله (ع) يقول: قال رسول الله (ص): ان الله عزوجل يقول: ويل «للذين يختلون الدنيا بالدين، وويل للذين يقتلون الذين يأمرون»

۵۸- اصول کافی بقلم آقای حاج سیدجوادی صفحه ۴۰۶

۵۹- اصول کافی بقلم آقای حاج سیدجوادی صفحه ۴۰۷

«بالقسط من الناس و ويل للذين يسير المؤمن فيهم بالتقية، أبي»
«يفترون أم علي... يجترؤون، فبى حلفت لاتيحن لهم فتنه تترك»
«الحليم منهم حيران.»

محمد بن يحيى به چهار واسطه از امام صادق (عليه السلام) نقل میکند رسول خدا (ص) فرمود: خداوند متعال فرماید: وای بر کسانی که برای نیل به منافع دنیوی در دین خدعه میکنند و دین را وسیله رسیدن به کامیابیهای خویش قرار میدهند؛ و آنهایی که مردم را بعدل و انصاف و امیدارند بکشند و مؤمن در میان آنها با پرهیز از آنها بسر برد و غره شوند و جرئت کنند که بر من گستاخی نمایند؛ بذات خودم قسم که بر آنها فتنه‌ای برانگیزم که بردبارشان در کار خود درماند و سرگردان شود.

دلایل بارد و سبک و مبتذل

مترجم محترم بحار الانوار اقرار و اذعان نموده که در آن دائرة المعارف دینی مطالب ضعیف که مورد قبول خود مجلسی و بزرگان شیعه و حتی افراد معمولی هم نیست یافت میشود، اما با وجود اینکه ایشان حتماً شخص تحصیل کرده‌ایست، دلیل بارد و مبتذلی برای صحت نقل آن مطالب ضعیف ایراد نموده و نخواستہ اعتبار و آبروی سید و واندی سائله آن علامه بر باد رود.

آن دلیل عبارت از اینست که مجلسی مصلحت دانسته کلیه آنچه در منابع موجود آمده در هر باب جمع‌آوری نماید و منبع سرشاری برای مراجعه و تحقیق و بررسی آیندگان بوجود آورد تا اگر مدارک اصلی از میان رفت آنها را در یکجا جمع نموده باشد.

بنده که خود را از همان افراد معمولی میدانم و مزیتی بر افراد بشر ندارم، فکر میکنم که اگر مجلسی شخص عالم بارع متقی و پیرو ائمه معصومین میبود، آن اقوال و اخبار ضعیف را برسینه دیوار میزد و از موقعیت سوء استفاده نمیکرد که اخبار مجعول را بایمه اطهار نسبت دهد و مردم را خرافه پرست بار آورد. علامه شهیر (مجلسی) وجهه‌ای را که نزد عالم‌نماها دارد نزد دانشمندان حقیقی هرگز نداشته و ندارد؛ از اشخاص فهمیده و دانشمند که از هنر و کار و کسب حلال خویش ارتزاق میکردند هیچگاه شنیده نشد که بگویند علامه مجلسی چنین و چنان فرموده و در این مورد هماره ساکت بوده‌اند و اگر احیاناً کسی از آنها در این باب در انظار سؤال می‌کرد، تبسمی میکردند و حقیقت مطلب را طوری ادا مینمودند که آن منظور سائل از خاطرش محو میشد.

دلیل دیگر مترجم محترم، برنامه اهل سنت است که آنها هم از این قبیل مطالب با علم و اطلاع آنچه را برضد اهل بیت سراغ داشته‌اند نقل کرده‌اند.

اگر آنها همشان را مصروف نقل اخبار برضد اهل بیت پیغمبر (ص) کرده‌اند بآن جهت است که علناً مخالف اصل امامتند و اگر (بفرض محال) توهین هم به مقام امامت بکنند، کسی از آنها توقع ندارد زیرا آنها مخالفند، ولی اگر از طرف موافق و دوست توهین شود چه باید گفت و چه باید کرد...؟! و از طرفی روش مخالفین ائمه معصومین چرا باید سرمشق و سرلوحه کار پیروان و دوستان آنها قرار بگیرد...!؟

گویا مترجم محترم بحارالانوار، همه مردم را سفیه و ابله پنداشته که با مغالطه مفتضحانه‌ای حکم برائت علامه شهیر را صادر فرموده‌اند که اگر این قبیل اخبار و نظایر آنها را در هر باب و مربوط به هر موضوع با صراحت نقل نمی‌کردند، امروز درهای تحقیق و کاوشهای علمی بروی ما بسته بود و علماء و دانشمندان اسلامی دچار مشکلات زیادی میشدند.

مگر آنکه آن اخبار نزد علمائی چون مترجم محترم و امثالشان، شایستگی غور و بررسی علمی داشته باشد و امیدوار باشند که کشور شیعه اسلامی همیشه در جهل و خرافه پرستی و تعصبات مذهبی و پیروی کورکورانه بسر خواهد برد و دنیا به کامشان خواهد بود!!

خیلی جای تحسین است!! که این حکم برائت باعتراف و اقرار آن علامه شهیر مسجلا و مؤکداً پایان یافته که در این دریا در و خزف در کنار هم یافت میشود و مطالب سقیم و صحیح موجود است و باید هم چنین باشد، چون در دریا همه چیز هست.

البته از آن نظر که علامه شهیر و خواجه تاشانش بدریا مینگرند، باید در دریا همه چیز باشد!! سلمنا و آمتا!!
چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

«زندگی دنیا بازی است»

انسان روشن بین بدریای موج خیز روح بشر بعبرت می نگرد؛ طوفان خشم‌زا، تلاطم انقلاب، تضاد عواطف، جزر فروتنی، مد ترفیع و تبختر، گرداب هلاکت، امواج سهمگین نعره‌ها و فریادهای جانخراش، غوغای حیات، ولوله و آشوب ابهام‌انگیز هستی، پرده‌پوشی و پرده‌دری، انغمار در شهوات، انهماك در لذات، سنگدلی، مکاری و روبه‌صفتی، شیردلی و جرئت، غریبی و آوارگی، تنهائی، شب‌زنده‌داری و ستاره‌شماری، ایستادگی و پافشاری، خودستائی و خودفروشی، تقدس و زهد ریائی، خودبینی، از خود رهایی، ایمان و کفر و زندقه، بدبینی و خوش‌بینی، دوام و بقاء، برهم‌ریختگی و از هم پاشیدگی.

همه این جلوه‌ها و نقش‌ها و رنگ‌ها از دیده ژرف‌نگر آن انسان روشن بین میگذرد آنگاه فریاد برمی‌آورد:

«^{۶۰} و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لہی الحیوان لوکانوا یعلمون.

زندگی دنیا بی‌پوده و بازی بیش نیست، سرای بازی‌پسین سرای زندگانی است.

این فریاد اوج می‌گیرد، در فضای لایتناهی طنین‌انداز میشود. مستهای خواب‌آلوده برخاسته به جنب و جوش می‌افتند، نپییب این فریاد در گوش آنها سنگینی میکند، بدن آنها را می‌لرزاند، نشئه باده‌ها از سر آنها می‌پرد، عریده می‌کشند، جنجال پیا میکند

۶۰- سورة العنکبوت آیه ۶۴

و قدم در میدان مبارزه میگذارند؛ هرکجا میروند و بهر جا پناه میبرند، این فریاد دست از سرشان بر نمی‌دارد؛ صف‌آرایی میکنند میزنند، می‌کشند، عاقبت مغلوب میشوند و ظاهراً تسلیم؛ چون دلمه‌اشان تسلیم نمی‌شود بریا متشبث میشوند.

ریاکاران که بآب و رنگ حق پرستی خود را آرایش میدهند و در پس پرده ریا به فجایع و جنایات خود جامه عمل می‌پوشانند، در حقیقت نهال حق را آب میدهند و برومند می‌سازند، ولی خودشان نمی‌دانند و هیچ‌کس از سر کار و حال خود سر در نمی‌آورد، چنانکه جلوات حق هم پرده از روی پلیدیها بر میدارد و پس از آنکه قباحت را از حد گذرانند آنها را رسوا میکند.

انعکاس و اثر بخشی درستی و نادرستی درهم

شاید این واقعیت برسمع بسیاری ثقیل آید، ولی در تکوین عالم، این حقیقت جریان دارد و در مسیر نوامیس و اسرار خلقت، رعایت و ملاحظه عقیده هیچ دیندار یا دانشمندی نمیشود؛ بلکه متدینی بحقایق و معارف دینی آگاه میشود و دانشمندی در اثر تحقیق به کشف علمی میرسد که در حیازت دین و دانش با واجد بودن موجبات و شرایط لازمه، روانش صافی و از رنگ تعلقات و تعصبات پاک باشد تا مسائل و احکام را آنچنانکه هست دریابد و ضمیرش به نسبت، بحقایق عالم راه پیدا کند، و گرنه عقیده به معنای متداوله، بستن راه حقایق است.

حضرت یوسف (ع) را برادرانش بچاه انداختند و جامه او را بخون آغشتند نزد پدر (حضرت یعقوب (ع)) آوردند و گفتند گرگ او را دریده.

۶۱ و جاؤ علی قمیصه بدم کذب قال بل سولت لکم انفسکم امراء، فصبر جمیل والله المستعان علی ماتصفون.

برادران یوسف، جامه یوسف را که بتمهید خود بخون آغشتند نزد پدر آوردند، حضرت یعقوب (ع) فرمود: برای فریب دادن و مسئله را بغیر حقیقت جلوه گرساختن، خودتان این کار را کرده اید، یعنی نفستان شما را فریب داده که اقدام باین کار نموده اید، پس در چنین موقعیتی صبر باید بکنم چون صبر نیکوست و از آنچه بر سر یوسف آورده اید و گفتید و وصف کردید از خدا استعانت میجویم.

اینگونه تسویلات شیطانی که از برادران یوسف (ع) به منصفه
ظهور رسید و دروغ آنها برای تبرئه خودشان از گناه و خطائی که
مرتکب شده بودند، پایه‌های محکمی بود برای آنچه سرنوشتی که
حضرت یوسف (ع) را خواه ناخواه به پیش میبرد و با وقایع و
حوادث دیگری که انباشته از حکمتها و مصلحتها بود مواجهه میداد.
نکته دقیق فرمایش حضرت یعقوب (ع) اینست که «فصبر جمیل
والله المستعان علی ماتصفون» یعنی تا این تسویلات شیطانی شما به
ثمر رسد و نتیجه کار شما آنچه‌آنکه بیان کرده‌اید معلوم شود باید
صبر کرد و از خدا کمک خواست.

کار شاعر و عارف

شاعر ادیب یا عارف که در نکات و ظرایف خلقت محو و مات میشود و جوهر هستیش را بشوقی زایدالوصف در کنه دقایق و رقایق طبیعت و فعل و انفعالات اخلاقی و روحی جامعه‌ای که در آن زندگانی میکند در میبازد و در این سیرو سیاحت ره آورد خود را به محیط و جامعه خود که بدان مدیون است اهداء مینماید، هر طریقی که پیموده و بهر منظری که دیده دوخته باشد برای آن جامعه قابل ستایش است ولو آنکه جامعه هم عصر او، او را نشناسد و با او بمبارزه و مخاصمه پردازد، زیرا شاعران و عارفان که روحشان سرشار از عشق و محبت است، ریشه و اساس مکتبشان را مظاهر آفرینش از زشت و زیبا، فجایع اجتماع، ریای سالوسیان خودنما و حکام و امراء ستم پیشه، شالوده‌ریزی نموده‌اند و حقایقی را که بهر زبان بازگو نمایند و رفتاری را که بهر صورت و شکل اظهار نمایند، همه عکس‌العمل همان اجتماع است.

عارف بحقیقت میداند که نظام آفرینش در اختلاف و تضاد است و هماره در مقابله با عناصر فساد و تباهی، ائمه دین ما و عارفان روشندل هیچگاه از طریق سلم و صلح و صفا و رحم و عاطفت قدم بیرون نگذاشته و مصائب و متاعب را بخوشروئی و خوشنودی استقبال کرده و با دشمنان خود دوست بوده و خیر و صلاح آنها را خواسته و برای منافع شخصی دست بکاری نزده‌اند مگر برای دستگیری و گشایش کار گرفتاران و از پا افتادگان و در نشر علم و اشاعه فرهنگ عمومی و تهذیب اخلاق جامعه نهایت سعی و مجاهدت مبذول داشته و هر قدر در خدمت بابنساء بشر و

هرذی روحی بذل مساعی نموده‌اند باز خود را قاصر دانسته و نفس خود را ملامت کرده‌اند^{۶۲}.

این طرز روش و اخلاق که عاری از هرگونه شائبه ریا و تظاهر است حکایت از يك تأثر عمیق روحی و عشق ذاتی به حقایق ماوراء احساس بشر میکند که از حیطة درك بشر عادی بیرون است و اصولاً با منافع و مطامع او توافقی ندارد، اینستکه اکثرأ افراد بشر تسلیم چنین مکتبی که پایه‌اش بر صدق و صفا و ترك لذات و جهاد با نفس و تزکیه و تصفیة اخلاق است نمی‌شوند، اگر چه بظاهر به کسوت خاص درآیند و اصطلاحاتی یادگیرند و شعارهایی بدهند بدان منظور که ما هم از آن نمذ کلاهی داریم، زیرا آن آگاهی را که عارف از کمون خلقت دارد دیگران ندارند؛ ولی این مطلب را هم نمیتوان انکار نمود که بعض افراد استثناء از این موهبت بطور نسبی بی‌نصیب نیستند.

^{۶۳} روزها آن آهوی خوش‌ناف نر

در شکنجه بود در اصطبل خسر

مضطرب در نزع چون ماهی ز خشک

در یکی حقه معذب پشک و مشک

یک خرش گفتمی که هان ای بوالوحوش

طبع شاهان دارد و میران خموش

آن دگر سخره زدی کز جزر و مد

گوهر آورده است کی ارزان دهد

و آن خری گفتمی که با این نازکی

بر سریر شاه شد گو متکی

آن خری شد تخمه وز خوردن بماند

پس برسم دعوت آهو را بخواند

سر چنین کرد او که نی رو ای فلان

اشتمایم نیست هستم ناتوان

گفت میدانم که نازی میکنی

یاز ناموس احترازی میکنی

۶۲- دعای صباح مولی‌الموحدین امیرالمؤمنین علی (ع) در این باره بصدق مطلب گواهی میدهد.

۶۳- مثنوی کلاله خاور، دفتر پنجم صفحه ۲۹۳

گفت آهو با خر این طعمه تو است
 که از آن اجزای تو زنده و نو است
 من الیف مرغزاری بوده‌ام
 در ظلال روضها آسوده‌ام
 گر قضا افکند ما را در عذاب
 کی رود آن طبع و خوی مستطاب
 گر گدا گشتم، گدا رو کی شوم
 و ر لباس کهنه گردد من نوم
 سنبل و لاله و سپر غم نیز هم
 با هزاران ناز و نخوت خورده‌ام
 گفت آری لاف میزن لاف لاف
 در غریبی بس توان گفتن گزاف
 گفت نافم خود گواهی میدهد
 منتی بر عود و عنبر می‌نهد
 لیک آنرا که اشنود؟، صاحب مشام
 بر خر سرگین پرست آن شد حرام
 خر کمیز خر ببوید بر طریق
 مشک چون عرضه کنم بر این فریق
 بهر آن گفت آن رسول مستجیب
 رمز الاسلام فی الدنیا غریب
 زانکه خویشانش هم از وی میرمند
 گر چه با ذاتش ملایک همدمند
 صورتش را جنس می‌بیند انام
 لیک از وی می‌نیابند آن مشام
 همچو شیری در میان نقش گاو
 دور می‌بینش ولی او را مکاو
 و ر بکاوی ترك گاو تن بگو
 که بدرد گاو را آن شیر خو
 طبع گاوی از سرت بیرون کند
 خوی حیوانی ز حیوان برکند

شناخت

آداب و شرایط شناخت نوابغ جهان برای هرکس میسر نیست و کاری بسیار دشوار است، نوابغ هم صرفاً آنها نیستند که شهرت جهانی دارند و طالبان شناخت آنان نیز تنها با ابزار معلومات و عناوین و مقامات راه بجائی نمی‌برند و چه بسا که بععل نقصان شرایط واجده در صفات و اخلاق خویش که خود از آن غافلند و حمل بی‌تناسب محمولات بر موضوعات و عدم تشخیص صحیح در تطبیق مفاهیم با مصادیق دچار اشتباه و خطا شوند و تعریفات و توجیهات نابجا نمایند تا حدیکه مبتدیان هم درک کنند و وازند تا چه رسد به منتهمیان.

فطرت و خصال ذاتی، تربیت و موقعیتهای اجتماعی و خانوادگی، نظرهای مهروکین، دین و مسلک و مرام..... همه در بازگ کردن مطلبی نقش مهمی دارند؛ کمتر کسی میتواند از این قشرها منسلخ گردد آنگاه گوهری پاک از بحر تحقیق بیرون آورد.

آنچه مسلم است آنکه شرط اصلی و مهم برای شناخت، سنخیت بین عارف و معروف است، مثلاً عقل مادی مادرزاد برای شناخت، حقایق مجرده: (خداشناسی، پیمبرشناسی، امام و ولی‌شناسی، شناخت عالم برزخ و عوالم مابعدالطبیعه) بکار نمی‌رود، مفاهیمی از آنها متبادر بذهن میشوند لکن آن مفاهیم با آن حقایق فاصله زیادی دارند.

دانستن ادبیات فارسی و عربی، علم‌الحديث و تفسیر قرآن و سایر علوم دینی و فلسفی و اصطلاحات عرفانی، هیچگاه برای

شناخت يك شخص صوفى مشرب عارف مسلک قلندر سیرت كافی و وافى نیست، چنانکه دانستن فن عروض و قافیه و بدیع و معانی بیان نیز هیچ طالبی را به منظور شناخت حالات (شاعری) بسر منزل مقصود نمیرساند اگرچه خود آن شخص طالب نیز سخنانی منظوم و موزون و مقفی از خود انشاء و انشاد نماید. استادانى هستند که درك مفهوم نزدیک بمصداق را مینمایند و آن نیز نه معلول معلومات و استادی آنهاست، بلکه آن ویژگی حالات روحی و اخلاقی آنهاست، مولانا جلال الدین محمد در کتاب مثنوی میفرماید:

هرکسی از ظن خودش یار من وز درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لذا عموماً آنها که بزرگان عالم و نوابغ را میخواهند بشناسند
و بشناسانند گمانی کرده اند و آن گمان آن نیست که آنها بوده اند
یا هستند.

اسرار درون عارف بفرض آنکه طبق موازین علمی کاملاً
تعریف و توصیف گردد باز برای ما مفهوم است، چنانکه خاصیت
سوزندگی آتش برای ما مفهوم است و ما خود در آتش نسوخته ایم.
حافظ شیراز خود باین حقیقت تصریح فرموده است:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها!
دیگر آنکه اسرار دلی که ناله از آن بلند میشود و این ناله
دردناک مشابه با هیچ ناله و ضجه و شیونی در عالم ما نیست،
کدام متتبع و محققى میتواند آنرا احساس نماید؟! اینجا دیگر
کار علم و عرفان بافی نیست.

گویا مولانا غمام^{۶۴} بانگیزه همین تأثر این بیت را سروده است:
با حکمت و عرفان بخدا ره نتوان برد

می ده که در این هردو زایمان خبری نیست
چرا حقیقت این سر از ناله دردناکش درك نمیشود؟ مولانا
علتش را بیان میکند که چشم و گوش آن نور را ندارد.

۶۴- محمد یوسف زاده فرزند سید یوسف مجتهد همدانی متخلص بغمام تولد ۱۲۵۳ و فوت ۱۳۲۱ شمسی.

ما میدانیم ناله از درد برخاسته میشود و این درد جسمانی نیست بلکه از آلام روحانی است، درد موجبی میخواهد و آن موجب هر چه باشد تا دیده یا شنیده نشود باعث تأثر بیننده نمی‌شود و در بینائی و شنوائی باید آگاهی باشد و گرنه امر مشهود و مسموع صرفاً ایجاد تأثر و انقلاب حالی نمی‌نماید؛ در محیط خود ما هرچه می‌بینیم و می‌شنویم همه با آگاهی است و اگر در دیدن و شنیدن ما آگاهی نباشد جویا می‌شویم تا آن آگاهی را پیدا کنیم و این آگاهی همان نور است؛ لذا آن سنخ نور یا آگاهی که در عوالم روحانی و مجردات بکار می‌آید ما نداریم و باین جهت آن دردها و تأثرات روحانی عارف را ما از ناله‌اش تشخیص نمی‌دهیم، نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم که از چه درد میبرد یا اساساً کیفیت آن دردها چیست و آن دردها مربوط بچه اسراری میباشد،^{۶۵} و در بسیاری از امور با آنکه آنها را می‌بینیم و می‌شنویم علاقه‌ای بدریافت آگاهی و معرفت آنها ابراز نمی‌داریم و بی‌اعتنا از آنها می‌گذریم یا از آنجائیکه سخت پایند آگاهیهای ویژه خود هستیم با آن دسته از آگاهیهای دیگران که بظن و خیال خود دریافته‌ایم که متعارض با آگاهیهای ماست سخت بمبارزه می‌پردازیم.

آگاهیهای خالص روشن کمیاب است، چنانکه نور مراتب دارد و درجات متوسطه نور آمیخته با ظلمت است، ظلمتهائی انباشته و متقشر در نهانخانه ضمیر (دل) خسته و بخواب‌رفته که با ناز و نوازشی بیدار شوند.

عبیدالله بن زیاد حيله گر برموز ناز و نوازش این هیولای سیاه‌کار مهیب در وجود شریح قاضی آگاهی داشت، کیسه‌های دینار زر را در جلو چشم شریح به‌رژه درآورد تا آنکه او ساز مخالف را با آهنگ نوای ابن‌زیاد موافق ساخت و هیولای زشت از باطن مفتی و قاضی شرع اسلام!! سر بیرون کرد و با اژدهای

۶۵-

خون شد و يك كس نیامد مرد راه
وز شما يك تن نشد اسرار جوی
آنکهی از درد من آگه شوید
جمله در خوابید کو رهرو کسی؟
«منطق الطیر عطار»

چند گویم کاین دلم از درد راه
من به‌بیهوده شدم بسیار گوی
گر شما اسرار دان ره شوید
گر بگویم بیش از این زین ره بسی

هفت سر ابن زیاد اهلا و سهلا گفت و در کسوت روحانیت طبق احکام و موازین شرع اسلام!! فتوای قتل صاحب شریعت و جانشین بحق رسول خدا را صادر نمود.

پس آگاهیه‌ها به نسبت مشوب و آمیخته باغراض و علائقند و علائق، نور آگاهی را محدود و منحصر بخود می‌سازند و گاه بگاه درخشندگی فریبنده‌ای از سیاه‌چال علائق بچشم می‌زند و بیننده را خیره می‌سازد، غافل از اینکه این روشنائی عارضی و موقتی است^{۶۶} زیرا موارد علاقه نمودارهای پوشالی هستند، بادی پیوستین خلق می‌اندازند و مضمحل میشوند و خلق را در چاه حسرت خاک برسر می‌ریزند.

۶۷ نردبان خلق این ما و منست

عاقبت زین نردبان افتادنست

هرکه بالاتر رود ابله‌تر است

کاستخوان او بتر خواهد شکست

این فروع است و اصولش آن بود

که ترفع شرکت یزدان بود

چون بمردی و نگشتی زنده زو

یاغئی باشی بشرکت ملک‌جو

چون بدوزنده شدی آن خود ویست

وحدت محض است آن شرکت‌کی است؟

شرح این در آینه اعمال جو

که نیابی فهم این از گفتگو

گر بگویم آنچه دارم در درون

بس جگرها گردد اندر حال خون

نکته دیگر آنکه نوابغ و بزرگان علم و دین و عرفان تنها

مشاهیر عالم بشریت نیستند، بی‌نام‌ونشانهایی هم در میان ما

بوده و هستند که ما آنها را بعلت عدم سنخیت نمی‌شناسیم یا اگر

می‌شناسیم وارونه می‌شناسیم و همین وارونه‌شناسی و فارغ از

جوش طلب شناسائی بر همه ادعاهای ما خط بطلان می‌کشد.

۶۶- مفاد آیه ۱۲ سوره البقره

۶۷- مننوی کلاله خاور صفحه ۲۶۰

يك وقت يك نفر جوان كارشناس ليسانسيه کشاورزي بدهستانی مأمور شده بود، رؤسای ادارات از او استقبال شایانی کردند، در مراجعت از کنار مزرعه پنبه میگذشتند، آن جوان مأمور از رئیس کشاورزی می پرسید که مزرعه پنبه تا آبادی چقدر فاصله دارد؟.... او با همه معلوماتش در حدود یکصد هکتار کشت پنبه را از نزدیک جلو چشمش نمی دید.

در حافظ خراباتی، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیراز ملامتی معرفی شده و بیش از چهار هزار صفحه مطلب حول همین محور بگردش درآمده است، اگر نویسنده محترم ضمن تتبع و مطالعه کتب و تحقیق در مآخذ و نوشته ها شستشویی هم میکرد و بخرابات می خرامید شاید بوی آشنائی از این گروه مردان حق بمشامش میرسید، آنگاه بیقین میدانست که مارچوبه مار نیست^{۶۸} و کاسنی هم شیرین نیست^{۶۹} یعنی ملامتی شهره آفاق نمیشود^{۷۰} و غزلهای شورانگیزش از هند و عراق و ترکستان و بین النهرین و شهرهای ایران سردر نمی آورد و بزم سماع صوفیان را گرم نمیکند، و کلمه «لامت» در اشعار حافظ هم دلیل قاطع براینکه حافظ از فرقه ملامتیه است نمیشود، زیرا صوفی هم از ملامت گرائی بی بهره نیست و بجا و بموقع بدبینی خلق را بخود جلب میکند و بگفته شیخ ابوسعید ابوالخیر:

«التصوف استعمال الوقت بما هو اولی به^{۷۱}» و شواهد در این

۶۸- گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
«خاقانی»

۶۹- اگر کاسنی تلخ است از بوستانست
و اگر عبدالله مجرم است از دوستانست
«خواجه عبدالله انصاری»

برگهای این گیاه بسیار تلخ است «فرهنگ دکتر معین»
۷۰- به جلد اول (بحث در آثار و افکار و احوال حافظ) دکتر قاسم غنی صفحات: ل، مد، که،
سا و بخش یکم حافظ خراباتی صفحه (صدونینجاه) رجوع شود، ضمناً چند بیت از غزلهای
حافظ که دلیل بر شهرت طلبی اوست ذیلا نکاشته میشود:

عراق و پارس گرفتی بشعر خود حافظ	بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق	نوا ببانگ غزلهای حافظ شیراز
هنر نمیخرد ایام و غیر از اینم نیست	کجا روم بتجارت بدین کساد متاع
ز شعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند	سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
معرفت نیست در این قوم خدایا مددی	تا برم گوهر خود را بخریدار دگر

۷۱- انجام شایسته ترین کارها در هر وقت تصوف است

مورد در مآخذ و آثار مربوط به بزرگان تصوف و عرفان بسیار است.^{۷۲} و برای آنکه بچشم خود دیده شاهد و بینه‌ای لازم نیست. ^{۷۳} ای بسا زر سیه کرده بدود تا رهد از دست هردزدی حسود و در برابر آن: وصف حال دائم درویش ملامتی و گاه بگاه درویش صوفی است:

^{۷۴} ای بسا مس بیندوده بزر تا فروشد آن بعقل مختصر و در وصف حال دائم هرمنافق مرئی است در هرکسوت و مذهب و مکتب و مرام و مقام

۷۲- نقل است که چهارده سال در قطع بادیه کرد که همه راه در نماز و تضرع بود تا بنزدیک مکه رسید، پیران حرم خبر یافتند همه باستقبال او بیرون آمدند، او خویشتن در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد، خادمان از پیش بردند ابراهیم را بدیدند در پیش قافله میامد، ورا ندیده بودند ندانستند چون بدو رسیدند گفتند ابراهیم ادهم نزدیک رسیده است که مشایخ حرم باستقبال او بیرون آمده‌اند، ابراهیم گفت که چه می‌خواهی از آن زندیق، ایشان در حال سیلی درو بستند گفتند مشایخ مکه باستقبال او میشوند تو او را زندیق می‌گوئی، گفت من می‌گویم زندیق اوست چون ازو درگذشتند ابراهیم روی بخود کرد و گفت هان می‌خواستی که مشایخ باستقبال تو آیند باری سیلی چند بخوردی الحمدلله که بکام خودت بدیدم.

تذکره الاولیاء با مقدمه استاد دانشمند میرزا محمدخان قرینی صفحه ۷۷

۷۳ و ۷۴- مثنوی کلاله خاور صفحه ۲۵۰

سرگردانی و حال شاعر

عارف که در بند علایق و اغراض و تعصب و تقلید نیست،
حالاتش در حیطة آگاهیهای مقید و محدود نمی‌گنجد؛ پس باید
از این سیر و سیاحت منصرف شد و فقط چشم انتظار بمعنایت
دوخت، لیکن:

۷۵ گرچه نتوان خورد طوفان سحاب

کی توان کردن بترك خورد آب
آب دریا را اگر نتوان کشید

هم بقدر تشنگی باید چشید
راز را گرمی نیاری در میان

درکها را تازه کن در قشر آن
نطقها نسبت بتو قشر است لیک

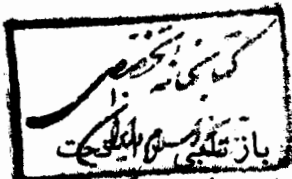
پیش دیگر فهمها مغز است نیک
آسمان نسبت بعرش آمد فرود

ورنه بس عالی است سوی خاک تود
همانگونه که صورتها مختلف افتاده، سبک و سیاق و روش و

ذوقها نیز متفاوتند، یکی در چرخى افتاده و میچرخد، و همچون
آبخسبی در لذت عذاب چرخش بخواب رفته

او عامی است
یکی میچرخد و به نتیجه و واکنش این چرخش می‌اندیشد و

بعبرت مینگرد و در آستانه تأثر و تحیر به پیش میرود
او حکیم است



یکی میچرخد و چند و چون این چرخش و باز تکیه بر سوره البقره
مقیاس و موازنه در میآورد و از درك قوانین آن استفاده میکند و
چرخهای دیگر را در این چرخش بگردش در میآورد

او دانشمند است

یکی ببازشناسی چرخ و چرخش میپردازد و باطل السحر این
چرخ پیچاپیچ را میخواهد بیابد تا از غوغای سرسام آور آن رهایی
یافته بذوق رهایی، بیرون از چرخ بسیر و حرکت بی نهایت خود
ادامه دهد.

او عارف است

آمیزه گونه هائی هم از این چرخنده های گردونست که
تفصیلش از حساب و شمار بیرونست.

حقیقت سرگردانی بشر را در قالب مثال چرخ و چرخش
هرکس میخواهد اقرار کند یا انکار یا بسلیقه خود مثالی بهتر و
گویاتر بیابد و اسم و عنوان آنرا هرچه میخواهد بگذارد مختار
است؛ چون معنی و سر مطلق قابل درك نیست بفراخور ذوق و
سلیقه هرکس آنرا بشکلی نمودار میسازد و به مثلی مثل
میگرداند.

ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها ۷۶

خدا حیا نمیکند که مثلی بزند از پشه و بالاتر از آن.

جز برخی از طبایع سلیم و آنانکه بدرك حقایق می پردازند
و درد تأثر و عبرت و ژرفانگری مهلتشان نمیدهد، بقیه بچوگان
تفاخر و تنافس میخواهند گوی سبقت در میدان هنرنمائی از
یکدیگر بر بایند و بچرخش خویش مباحات ورزند؛ این خود سری
از اسرار چرخ گردنده است که هرکس را بگونه ای بچرخ آورد
که هوشش را در این چرخش ببازد تا مبادا از سر چرخ آگاه شود
و از حکم آن بیرون رود.

گاهی اندیشه بلند پرواز شاعر که اوج میگیرد دم از
هماوردی با چرخ میزند، اما آن طوفان باز فرو می نشیند و همچون
دریائی آرام، نرم نرم، موج بر موج میلفزد و درهم و برهم بیالا
وزیر روان میشود.

اگر درویش بریک حال ماندی

سرودست از دو عالم برفشاندی (سعدی)

آنگاه که حافظ شیراز این بیت را سروده:

چرخ برهم زخم ارجز بمرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

در غزلی بدین مطلع:

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک

حق نگهدار که من میروم الله معک

با توجه باینکه روح غزل حکایت از یک حال سرسپردگی غم-

آلودی میکند، اگر چرخ بنای ناسازگاری نگذارد، این سالک عاقبت

چنبر چرخ خود را برهم خواهد زد اگر چه اکنون همت والای او

فقط در احساس و حال و اندیشه مایه گرفته باشد و چون:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش

اینست که همین شاعر که حالش چنان اقتضا داشته که حاضر نبوده

چرخ برخلاف مرادش گردد در وضع و حال دیگری میگوید:

دور گردون گر دوروزی بر مراد ما نگشت

دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور

هین مشو نو مید چون واقف نئی ز اسرار غیب

باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

بهر حال شاعر یا حالات روانی خود را با چاشنی تخیلات و

تمثیلات و صنایع لفظی و معنوی بیان میکند و در همین حالت

مسخ میشود یعنی فریفته مخلوقات ذهنی خود میگردد و غالباً از

تعریف دیگران لذت میبرد و راه و روش عادی خود را مانند سایرین

ادامه میدهد و منشأ اثر برای جامعه خود نمی باشد، یا آنکه آنچنان

مجدوب مشاهده حقایقی است که ناآگاهانه در شرح و بیان آن

بی اختیار میشود؛ میگوید آنچه را که بهوش ظاهر خود در نمی یابد،

نهایت فراگیرها و صفات و حالات نهادی او در آن آثار کاملاً

بچشم میخورد و این همانگونه شعری است که مطلوب اهل ذوق

است و عالمگیر.

همه میدانند که قرآن در مجالس بعنوان خوش لحنی و صحیح

ادا کردن کلمات و عبارات آن مورد توجه است، و پیغمبر ما فرمود: العبارات للعوام (عبارات برای عوام است) يك مرحله از این بالاتر در معانی آیات نکته‌ها و اشاراتی است که از مدلول ظاهری الفاظ بیرون است و بقول منطقیین دلالت‌های خارج لازمی در آنها نهفته است و درک آنها مختص بخواص است، و پیغمبر ما فرمود: الاشارات للخواص (اشارات برای خواص است) از آن مهتمتر لطایف ودقایقی است که پیام دوست است و آنرا گوش آشنا می‌شنود. و پیغمبر ما فرمود اللطایف للاولیاء (لطایف برای دوستانست) و پیمبرانند که اسرار معارف و حقایق را در اوج معانی مشاهده میکنند.

و پیغمبر ما فرمود الحقایق للانبیاء (حقایق برای انبیاست) و بزعم این بنده ناچیز اکثر آنان که قرآن را تفسیر کرده‌اند پای همت از دایرهٔ مفاهیم بیرون نگذاشته‌اند و جز فضل‌فروشی هنری بخرج نداده‌اند، خصوصاً آنانکه سنگ‌قرآن را بسینه می‌زدند و بهمین جهت است که جامعهٔ مسلمان حالا و عملاً از قرآن بی‌بهره‌اند، زیرا آن عامیان مشعل‌دار و ایادی آنها این مردم را در الفاظ قرآن متوقف ساختند، در همان دورانی که زمام امور دولت و ملت را در دست داشتند.

و پیغمبر ما فرمود: اذا فسد العالم فسد العالم (دانشمند چون فاسد شود دنیا فاسد شده است) نمیدانم اگر می‌خوردن حافظ و رندی او را برخلاف دستور قرآن بگیریم با مقایسه با آنکه قرآن را برای نیل بمقاصد خود دام تزویر می‌نهد، کدامیک در پیشگاه حقیقت‌روسیا هندیا روسیاه‌ترند؛ خود حافظ نظرش اینست: حافظا می‌خور و رندی‌کن و خوش‌باش ولی دام تزویر منه چون دگران قرآن را

يك حقيقت بنيادی و شاخه‌های روئیده از آن

پیامبری آمد، پیام خود را ابلاغ کرد، اولیاء و اوصیاء اونیز در نشر تعالیم و بسط معارف پیام (دین) او کوشیدند و دستورات او را اجرا کردند و چون مردم آن روزگار لیاقت آن تعالیم عالیه را نداشتند، آن نهضت الهی سایه خود را از سر آنها باز گرفت، اما از سه مسیر مختلف تعالیم عالیه آن نهضت به گونه‌هائی پیشروی کرد و آثاری از خود باقی گذاشت:

۱- شیادان و طامعان از این نهضت بنفع خود استفاده کردند.
۲- دانشمندان در فهم اسرار آیات و احکام الهی اختلاف نظر پیدا نموده و از بسط و نشر افکار آنها مکتبهای علمی بنا نهاده شد.

۳- صافی ضمیران و پاکدلانی از محیط متشنج اجتماع کناره گرفته به پیروی از تعالیم اسلامی زهد و تقوی پیش گرفتند.
و باز فرقه‌هائی از همان شیادان در میان دانشمندان و زاهدان نیز رخنه یافته براساس ریا و سالوس مقاصد پلید خود را از پیش بردند.

بنابر مراتب مذکوره بجز قلیلی همه از اصل اول عدول ورزیده و هرکدام دین اسلام را برنگ افکار و آب و تاب تعلقات نفسانی خویش درآورده و علاوه بر اینکه شایستگی نداشتند جامعه را بسوی ترقی و تعالی سوق دهند، تعالیم جعلی و دستورات شافی هم تحمیل اجتماع دورافتاده از مسیر سعادت نمودند و این بارهای سنگین که بعنوانین:

اطاعت از احکام و فرامین شرعی، تقلید از مجتهد مفترض

فراگرفتن معلومات بمنظور کسب افتخارات و درآمد و خودنمائی و خودستائی، برگرده انسانها گذارده شد، رمق اصالت و شرف، مناعت و عزت را از وجود آنها کشیدند و آنها را بحیوانات انسان‌نمای پوکی تبدیل نمودند.

پس يك حقیقت بنیادی اصیل، منشأ پیدایش هزاران عقیده و مرام و مکتب با سازمانهای وسیع گردیده و نویسندگان و متفکران اسلامی و شرق‌شناسان در پیرامون مسائل واحکام مربوط بآن از جنبه‌های مختلف تحقیقات عمیق و تتبعات انیق نموده‌اند؛ لیکن آن حقیقت اصیل که از شخصیت باطنی «محمد ص» نشأت گرفته همچنان راز آن سر بسته و پوشیده مانده است یا بعبارت دیگر از آن قماشهایی نیست که بنوشتن و گفتن و فراست طبیعی کشف و دانسته شود، هر قدر نظر وقاد بکاود، قشری از درك خود را زیر و رو کرده و از آن اصل چیزی نیافته و بقول شیخ فریدالدین عطار:

پرسی تو زمن که عاشقی چیست روزی که چو من شوی بدانی
 بهمین منوال است حالات و دگرگونیهای روحی اولیاء حق و
 عارفان و عاشقان که طالب صادق میخوهد حقیقت ولایت و عرفان
 و عشق را در ضمیر آنان بیابد و آن شود و حال آنکه حاشیه نشینان
 یعنی باصطلاح (اهل ذوق و حال) بزم بحث و گفتگو می‌آریند و
 حالات آنانرا با تأیید و ابرام پی‌درپی بازگو میکنند و اشعار
 توصیفی آنها را بانوای دل‌انگیز میخوانند و وقت را خوش
 میگذرانند، گرچه هر يك از این دو قسم که اولی در اقلیت و دومی
 حائز اکثریت است بجای خود پسندیده و مطلوبست، اما در زمره
 طالبان صادق عده‌ای بطلب و صدق خود اشتباهاً یقین حاصل میکنند
 و بعضی از صاحبان ذوق و حال هم با دانستن شمه‌هایی از حالات
 عارفان و عاشقان خود را عارف و عاشق می‌پندارند، یا گمان میکنند
 آنچه درباره آنها فهمیده‌اند همانست و جز آن نیست و برای اظهار
 معلومات در فروع مسائل زیاد پافشاری میکنند و از اصل مطلب
 بدور می‌افتند.

این حقیقتی است که حافظ در يك بیت سروده والته هر

دانشمند فرزانه پخته‌ای این پند را آویزه گوش هوش خود مینماید،
و آن بیت اینست:

تا فضل و علم بینی بی معرفت نشینی

يك نكته‌ات بگويم خود را مبین كه رستی

كلمه (رستی) در آخر بیت معنای وسیعی دارد:

یعنی در راه تحقیق تحمل رنجها نمودی و حقیقت را دریافتی
و آسوده خاطر شدی یا با فضل و علم خویش پنداشتی معمای وجود
خود را حل کردی یا با قلم شیوا و بیان‌رسا بر همه دانشوران و
فلاسفه عالم غلبه نمودی و شهرت جهانی یافتی و با کسب افتخار
گوی سبقت از میدان ربودی یا آنکه با نیروی دانش و فضیلت در
پیشگاه خداوند رستگار شدی.

حافظ میگوید تا چینی از معرفت بوئی نبرده‌ای و از شر خود
خلاص نشدی زیرا پایه‌های اساسی در طریق معرفه‌الله فضل و علم
نیست و بقول منطقیین بوجه اعانه میشود از آن استفاده کرد نه
بوجه افاده.

حلاج بر سردار این نکته خوش سراید

از شافعی پرسید امثال این مسائل

(حافظ)

موجبات استهزاء

قبلا گفتیم که گرفتاران شش جهت اکثر آمیزه‌هایی هستند از صفات و غرائز نهادی بیحد و حساب، توپیک‌چیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویش‌روشنتر نداری اگر غریزهٔ بازشناسی کسی در نهاد بر سایر اجزاء ترکیبی نهادی غالب باشد که سایر غرائز را تحت الشعاع قرار دهد و بخدمت بگیرد تا حدودی میتواند متعرف باشد، یعنی پیرو و شناسای عارف یا متعرف دیگر و گرنه صرفاً با علوم و فنون رسمی و عرفان (علمی و اصطلاحی):
عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کانجا همیشه باد بدست است دام را
(حافظ)

حال اگر این غریزه بحد کافی نبود و دانش عرفان بر توسن تیزرو طلب (یاهوس)، هی‌زد باید کمبود را از طریق ادب^{۷۷} و وقار و طمأنینه جبران نمود و در غیر اینصورت باید سینه را سپر تیر استهزاء ساخت و سپس در اندوه و حسرت، ناظر خاموشی شمع هوس افروختهٔ خویش بیاد بی‌اعتنائی بود.

چهار دسته از مردم استهزاء میشوند:
۱- پیمبران الهی و نوابغ، نزد عامهٔ مردم، و خود میدانند

۷۷- ادب عبارت است از شناسائی چیزی که بتوسط آن احتراز میشود از تمام انواع خطا و این معنی عرفی منقول از ادب بمعنی حذاقت یا براءت و ذکاء قلب و امثال، آنهاست و برخی گویند: ملکه‌ایست که صاحبش را از اعمال ناشایسته نگاه میدارد (نقل از تاریخ ادبیات ایران تألیف جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه صفحه ۸).

مورد استهزاء قرار گرفته‌اند.

۲- منافقان، نزد خداوند متعال، و خود نمیدانند مورد استهزاء واقع شده‌اند.

۳- ابلهان، اعم از دانشور و عامی، دانشور نزد اهل خیره، عامی نزد افراد بیکار و بیعار، و خود نمی‌فهمند بیاد استهزاء گرفته شده‌اند.

۴- خودخواهان مغرور و خودپسند، نزد آشنایانشان، و آنها هم توجه ندارند هدف تیر استهزائند.

اختلاف نظر مدعیان حافظ شناسی

نظر باینکه حافظ شاعر و عارف بلند پایه‌ی ما تحت تأثیر اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان خود بوده، لذا نویسندگان و محققان به منظور روشن ساختن مفاهیم اشعار و بازکردن قید و بندهای ایهامات و اشارات و کنایات و تعقیدات لفظی و معنوی گفتارش، به بررسی اوضاع و احوال او پرداخته تا به بینند نابسامانیهای آن عصر تا چه حد و با چه کیفیت او را تحت فشار گذارده بوده و آن دردها و احساسات از چه راهی به فتنه‌ها و آشوبهای زمان او و افراد معاصرش مربوط می‌باشد، ضمناً اصطلاحات عرفانی او در تعبیر و تفسیر چه عقده‌هایی را می‌خواهد بگشاید و پرده از روی چه اسراری می‌خواهد بردارد.

با توجه بآنچه در زمینه اختلاف سبکها و سلیقه‌ها و غرائز یادآوری شد، می‌بینیم احساس و اندیشه و دریافت نویسندگان و پژوهشگران درباره حافظ تا چه اندازه از هم فاصله دارند!

آنچه را که دکتر محمود هومن و پژوهشگر محترم همایون فرخ و شادروان احمد کسروی و شادروان محمدعلی بامداد و شاعر و نویسنده محترم احمد شاملو و استاد معظم دکتر احمدعلی رجائی میگویند، اگر نام حافظ و حکمرانان و اشخاص معاصرش را از نبشته‌های آنها برداریم و خلاصه آن نبشته‌ها را برای مطالعه و اظهار نظر به شخص مطلعی بسپاریم، بطور یقین خواهد گفت نبشته آنها هر یک درباره شخصیتی متمایز و متغایر از یکدیگر است ولو آنکه در بعض جهات با هم مطابقت داشته باشد.

اگر فرصتی می‌بود که با صرف وقت و حوصله و بدون

هیچگونه ملاحظه نظر استادان محترم با سنجش موازین و نحوه تفاهم و درك و مسیر اندیشه و نظرگاه آنان وانمود میشود، ضمن آنکه این بررسی مقایسه‌ای در جهت شناسائی حافظ سخن‌سرای شیراز ثمربخش میبود، این نیز دانسته میشود که هر یک در عزیمت به مقصدی واحد از چه کوره راه‌هایی یا شاهراه‌هایی رفته‌اند. بطور اختصار چند نمونه از شرح و نتیجه‌گیری آنها از اشعار حافظ ذیلا نقل میشود تا تباین و اختلاف نظر آنها آشکار شود و نیز این نکته که کدامیک بمقام دانش ارج گذارده و کدامیک جنبه خودنمائی و خودستائی را بردانش غلبه داده و دست و پای خود را گم کرده است:

الف ۱- حافظ‌شناسی شادروان محمدعلی بامداد صفحه ۲۸
 بالاخره گله و شکایت و امیدواری و آرزو جای خود را بیاس داده و از طلب در این حال به آرزوی خام تعبیر کرده است:
 گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
 بسوختیم در این آرزوی خام و نشد

الف ۲- حافظ دکتر محمود هومن صفحه ۶۷
 و در غزل زیر بی پرده از مخالفت خود با عارفان سخن میگوید و گنج حضور را دست نایافتنی می‌شمرد:
 گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
 بسوختیم در این آرزوی خام و نشد

الف ۳- فرهنگ اشعار حافظ تألیف دکتر احمدعلی رجائی صفحه ۳۹
 بدلائل مزبور و هم بر اثر فسادی که در قرن هشتم بر غالب شوئن ایران حکمفرماست و شاید بععل غیر معلوم دیگر ظاهراً حافظ در عمر خویش پیری نیافته و جای بجای در دیوانش بتأسف و اندوهی که از این رهگذر دارد میتوان برخورد از جمله در ابیات ذیل:

رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس
گوئی ولی شناسان رفتند از این ولایت

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
بسوختیم در این آرزوی خام و نشد

ب ۱- حافظ دکتر محمود هومن صفحه ۶۱

اگر مراحل عشق و رزی حافظ را بررسی کنیم، میان آنها
تضادی آشکار خواهیم یافت. عشق حافظ، گاه عشقی فرویدی
است، گاه عشقی افلاطونی و گاه عشقی عرفانی؛ عشق فرویدی
یعنی عشقی که بنیاد آن شهوت یا شور جنسی است و گواه اینکه
عشق حافظ گاه چنین بوده ابیاتی است همچون:

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم نخواهد برد

لیم بر لب نه‌ای ساقی و بستان جان شیرینم
عشق افلاطونی عشقی است که خاستگاه و موضوع آن زیبایی
تن نیست، بلکه زیبایی روان یا زیبایی اخلاق است و گواه اینکه
عشق حافظ گاه چنین بوده ابیاتی است مانند:

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از آن خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال

هزار نکته در این کار و بار دلداری است،
عشق عرفانی عشق بخداست و گواه اینکه عشق حافظ گاه چنین
بوده ابیاتی است همچون:

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چوبی پا و سر شوی

ب ۲- حافظ خراباتی رکن‌الدین همایون فرخ صفحه صد و چهل

وهشت بخش یکم

به تصریح فراهم آورنده مقدمه و تنظیم‌کننده دیوان که بگفته
خودش از شاگردان و معتقدان ایشان بوده است، خواجه حافظ در

سراسر عمرش از پذیرفتن عیال و یا معاشقه و مخالفت بانسوان خود را برکنار میداشته، بنابراین برای خواجه حافظ تصور داشتن عیال و اولاد و یا معاشقت و معاشرت با شاهدان و مهرویان و یا مصاحبت با امردان، دور از حقیقت و خلاف واقعیت و گفتن و نوشتن چنین مطالبی تهمت و افتراست، ما نیز براساس مقدمه دیوان که بارها اظهار داشته‌ایم آنرا سندی معتبر برای تحقیق درباره خصوصیات زندگی خواجه حافظ بشمار آورده‌ایم، معتقدیم که خواجه حافظ در تمام مدت زندگانی مجرد زیسته و نه تنها از پذیرفتن عیال خودداری کرده بلکه هیچگاه پیرامن عشق مجازی و شاهد بازی نگشته و بواقع دست تصرف غیر بر دامن عصمتشان نرسیده بوده است، نویسنده مقدمه دیوان که هیچ نظر و یا غرض خاصی نداشته در این باره با وضوح و روشنی توضیح میدهد که... «و چون از شائبه شبهت و غائله شهوت مصون و محروس بودندی دست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده و گوشه طره عفتشان به سر انگشت خیانت کسی فرو نکشیده و رخسار احوالشان از خجلت عار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز امانت محفوظ مانده» چنانکه ملاحظه می‌افتد سازندگان افسانه‌های وهمی و خیالی حتی بخود زحمت نداده بوده‌اند که مقدمه جامع دیوان را با دقت و تعمق و تأمل و مذاقه بخوانند، زیرا اگر چنین کرده بودند بدیهی است هیچگاه نمی‌نوشتند که «اورات^{۷۸} ایشان مسوده‌های دیوانشان را در آب شستند» و یا برای ایشان معشوقی خیالی آنهم بنام عجیب شاخ! نبات بتراشند!! و بسازند! بنظر میرسد چنانکه پیش از این گفته‌ایم داستان شاخ نبات از اینجا سرچشمه می‌گیرد که شاه چراغ به شاخ نبات تحریف شده و با توجه به این دو بیت که در اشعار خواجه حافظ آمده آنرا مستمسک این جعل ساخته‌اند و آن دو بیت اینست:

اینهمه شهد و شکر کزنی کلکم ریزد

اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند

و در چند سطر بعد نوشته شده:

و در بیت دیگر نیز میفرماید:

۷۸- عورات (با: ع) بمعنی زنان (فرهنگ دکتر معین)

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است كلك تو
كش میوه ناپذیرتر از شهد و شكر است

ب ۳- حافظ‌شناسی شادروان محمدعلی بامداد صفحه ۱۰
حافظ در جوانی باقتضای روح خفیف و طبع لطیف شاعرانه و ایجابات محیط و جلگه طرب‌انگیز شیراز بامی و معشوق سروکار داشته و باید این قسمت از ابیات او را شناخت و بدون تأویل و توجیحات باردبمعنی لغوی و ظاهری پذیرفت و هیچ لازم نیست که اثر از مؤثر و لازم را از ملزوم تفکیک کنیم، هر سنی اقتضائی دارد و جز این اجتهاد در مقابل نص کرده‌ایم و از شناختن حافظ دور خواهیم ماند، پاره از تواریخ در شرح خاندان مظفری باین معنی تعرض کرده و ضمناً باظهار وجد و نشاط شاعر ما هنگام آزادشدن میخوارگی و میخوارگان از تزییقات محمد مظفر و فشار محتسب‌های او تصریح نموده‌اند.

ب ۴- حافظ خراباتی رکن‌الدین همایون فرخ صفحه صد و نود و سه بخش یکم

آری من اصراری نداشته‌ام که حافظ را بدست‌آویز اصطلاحاتی که درباره می و معشوق و باده و مینا و ساقی و صهبا و خم و خمخانه و میکه و آتشکده به رعایت سبک و غزل و خمریات و یا علاقه و شوق ممدوحانش به شرب شراب به کار گرفته، زن باره و میخواره و مست و لایشعر و بی‌بندوبار بشناسم، رند را بمفهوم و آن معنی که خواجه حافظ قصد کرده دانسته و معنی کرده‌ام نه بمعنی و مفهوم منقلبی که بعدها از آن در غیر واقع بکار برده‌اند؛ گروهی شب‌زنده‌دار بی‌بندوبار که اسیر شهوت و شکم و شراب و شاهدند برای آنکه باعمال ناروا و ناپسندشان صورتی معقول بخشند و نمونه‌ای از کردارشان را زیر نام مشاهیر و باستناد سخنان آنان بپوشانند بدین نیت و قصد پلید، خواجه حافظ را پیشوا و مقتدای خود بشمار آورده و کردار و رفتار ناصوابشان را در لفاف گفته‌ها و ایهامهای خواجه حافظ بزعم خویش تعبیر و تفسیر کرده و از آنها بعنوان مدرک و سند و دلیل استفاده میکنند همچنانکه خلاف

حقیقت خیام را سردسته میخواران و لوطیان و هوسبازان می-شناسند؛ - این بنده ناچیز هیچگاه دچار چنین توهمات و یا تسلیم منویات قلبی و باطنی خود نشده و بارها و بکرات در متن بخشهای پنجگانه حافظ خراباتی آورده و متذکر شده‌ام که در فلان مورد و فلان جریان این نظر و عقیده خواجه حافظ است و چه بسا این وقایع و نظرات با منویات نویسنده این کتاب تباین و مغایر است لکن شارح ناگزیر از ذکر حقیقت و سخنان خواجه حافظ بود نه میل و خواسته خود.

ب ۵- تحلیلی درباره نظریه نویسنده محترم حافظ خراباتی

. بر اثر مطالعه غزلها و شروح آنها در حافظ خراباتی، بیتی از يك غزل بمناسبت رابطه آن با مطالب مورد بحث جالب توجه واقع گردید و آن بیت اینست:

از آن زمان که زچنگم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون است

رابطه این بیت با اصرار و تأکید پی در پی نویسنده محترم حافظ خراباتی به نپذیرفتن خواجه حافظ عیال و یا معاشقه و مخالفت بانسوان است، زیرا در این بیت حافظ بمرگ فرزندش تصریح نموده.

مستند نویسنده محترم توضیح نویسنده مقدمه دیوان است، لکن بموجب همان توضیح چنین مطلبی مستفاد نمیگردد که حافظ عیال اختیار نکرده باشد، آن توضیح عبارت از اینست که حافظ گرد شهوت رانی نگشته و دست تصرف بیگانه بدامن عصمتش نرسیده و از اینگونه آلودگیها پاک و منزّه بوده نه آنکه عیال اختیار نکرده باشد، زیرا عیال اختیار کردن دستور شرعی است و دامن عصمت کسی از پذیرفتن عیال ناپاک نمیشود، بلکه عصمت و تقوی در آن صورت بهتر مصون و محفوظ میماند، خصوصاً برای شخصی موحد و عارف همچون حافظ که میگوید:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

شرح بیت مذکور در حافظ خراباتی چنین است:

بیت ۷: در این بیت که نظرش بر امیر علی سهل فرزند شاه شیخ ابواسحق است چنگ را که نام آلتی از سازهای زهی و بمعنی پنجه است و همچنین رود را که از روده مأخوذ است و بمعنی زه کمان و زه تارهای سازهاست و هم بمعنی فرزند است، بسیار ماهرانه و بدیع و مناسب بکار برده است و با استادی و چیره دستی و تسلط ماهرانه بر لفظ و کلام و ادب فارسی خواسته بگونه‌ای ادای مطلب کند که بهانه بدست امیر مبارزالدین محمد و اطرافیان او برای تعرض و بازخواست ندهد، اینک برای توجه به نکاتی که عرض شد نخست معنی ظاهری بیت و سپس آنچه را که حافظ قصد کرده است می‌آوریم.

حافظ در این بیت بظاهر میگوید از هنگامی که تار چنگی را که بسیار عزیزش میداشتم پاره شد و از پنجه‌ام بدر رفت و دیگر نمی‌توانستم چنگ بزنم و نغمه سردهم، از این غم چنان می‌گریم که در کنار دامانم از سرشک دیده‌ام گوئی رود جیحون جاری شده است، در این بیت بکار بردن رود بجای رودخانه و بمعنی تار چنگ و بمعنی نوعی ساز و بمعنی فرزند واقعاً شاهکار است؛ اما معنی اصلی و اساسی که حافظ آنرا قصد و اراده کرده بوده است تا بصورت ایهام گفته باشد اینست:

از آنگاه که فرزند دلبندم «رود» را اختر بدمهر بدر برد و از دستم گرفت از فراق او چنان اشکبارانم که در دامانم رودخانه جیحون جاری شده است؛ بر اساس مطالب همین بیت میتوان گفت که غزل هنگامی سروده شده است که امیر علی سهل را از خانه سید تاج‌الدین واعظ در شیراز کسان امیر مبارزالدین یافتند و او را به کرمان فرستادند یعنی اوایل سال ۷۵۵ و بنا بر این غزل در مرگ امیر علی سهل نیست، بلکه اشاره ایست به گرفتاری او و تبعیدش به کرمان و حافظ با این اشاره اندوه و رنج خود را از این ماجرا بیان داشته و با استعاره به شاه شیخ ابواسحق دستگیری امیر علی سهل و بیرون بردنش از شیراز را اعلام کرده است.

بهر جهت این مسلم است که نویسنده مقدمه دیوان هرگز

نگفته است که حافظ عیال نداشته و باین وصف نویسنده محترم حافظ خراباتی آنرا سند معتبری دال برعیال نپذیرفتن حافظ دانسته و در این باره جدواقر مبذول داشته‌اند.

^{۸۰} رضانور نعمت‌اللهی در نبوغ حافظ شیراز اشعار داشته که ضمن تذکرة‌های متعدده اشاره شده خواجه در او اسط عمر ازدواج نموده و دارای دو فرزند شد که نام یکی از آنان شاه‌نعمان مذکور شده و او به هندوستان رفته و بشغل تجارت مشغول گردیده و در همان دیار جان پیروردگار تسلیم نموده، فرزند دیگر خواجه در شیراز بوده و در حیات خواجه بدرود حیات نموده و خواجه از مرگش بسیار متأثر گشته و گفته است:

ز گریه مردم چشم نشسته در خون است
بین که در طلبت حال مردمان چون است
از آن زمان که زدستم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون است
نیز بطوریکه از تذکرة‌ها مستفاد میشود خواجه به همسر خوش رفتار و باوفای خود بسیار علاقمند بوده و شاید پس از مرگ فرزندان بیشتر دلبستگی باو پیدا نموده لکن معلوم میشود این مادر مهربان نیز در هجران فرزندان خود بسیار بی‌تاب و توان گردیده تا عاقبت بآنان ملحق شده و خواجه در روزگار بی‌یاور مانده و در این مورد گویا چنین گفته باشد:

آن یار کزو خانه ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش
بیچاره ندانست که یارش سفری بود
از چنگ‌منش اختر بدمهر بدر برد

آری چکنم فتنه دور قمری بود
^{۸۱} در حافظ شیراز احمدشاملو بنقل از تذکرة عرفات‌العاشقین چنین آمده:

اما در باب «به محاکمه کشیده شدن حافظ» تذکرة عرفات—

۸۰- به صفحه ۲۷ نبوغ حافظ شیراز و نور اشعارش رجوع شود.

۸۱- رجوع شود به صفحه ۳۵ حافظ شیراز.

العاشقین نیز نکته‌ئی نقل میکند که به سادگی از آن نمی‌توان گذشت: پس از آنکه او باش به‌خانه‌ی خواجه شیراز ریخته او را به مجلس محاکمه کشیدند، زنان خانه از وحشتی که بدیشان دست داده بود به از میان بردن نوشتجات حافظ پرداختند و برای آنکه مبادا از آنها مضرتی بوی رسد، جمع مسودات را پاره‌پاره کردند و شستند و در این حادثه حاصل معنوی عمر مردی که نادره‌ی زمان و اعجوبه‌ی جهان بوده سخن او را حالاتی است که در حوزه‌ی طاقت بشری در نیاید یکسره برآب رفت.

نویسنده‌ی محترم حافظ خراباتی، کسانی را که معتقدند حافظ عیال داشته یا با پری‌رویان معاشقه و مغالزه می‌کرده و معشوقه‌ی خیالی بنام شاخ‌نبات برای او تراشیده‌اند، و زنان خانه در غائله و فتنه‌ای که او را به محاکمه کشیدند، نوشته‌های او را پاره کرده و بآب شستند، سازندگان افسانه‌های وهمی و خیالی خوانده که بخود زحمت نداده‌اند مقدمه‌ی جامع دیوان را با دقت بخوانند؛ لذا بدین مناسبت نوشته‌ی احمد شاملو را که از تذکره‌ی عرفات‌العاشقین نقل کرده و از سیاق عبارت بویژه بقرینه‌ی جمله (بسادگی از آن نمی‌توان گذشت) معلوم است که با عقیده‌ی راسخ اظهار داشته و معارض معتقدات نویسنده‌ی محترم حافظ خراباتی است در اینجا آوردیم تا قدری بیندیشیم که اگر زنانی در آن فتنه و آشوب در خانه‌ی حافظ اوراق و نوشته‌هایی را برای حفظ جان او پاره کرده و به آب شسته باشند، با عیال نداشتن حافظ (که مدعای نویسنده‌ی محترم حافظ خراباتی است) چه منافاتی دارد؟

مگر حضور یافتن آن زنان در خانه مستلزم اینستکه آن زنان معشوقه‌ها یا منکوحه‌های حافظ بوده‌اند؟!

یا آنکه مگر پژوهنده‌ی محترم در آن غائله شخصاً حضور داشته‌اند که به‌بینند در خانه‌ی حافظ زنی وجود نداشته است...؟ مگر نه اینستکه هنگام مخاطره از هر قبیل معمولاً همسایه‌ها و آشنایان به عجله خود را به محل شخص آسیب‌دیده می‌رسانند و از هر کمکی مضایقه نمی‌دارند...؟

چگونه میتوان از جزئیات امر در آن آشوب و غوغا پس از گذشت ششصدواندی سال آگاه شد...؟! و نیز باعث شگفتی است

که به چه جرأت و جسارت میتوان ادعا کرد:
 ۸۲ «این بنده ناچیز هیچگاه دچار چنین توهمات و یا تسلیم
 «منویات قلبی و باطنی خود نشده و بارها و بکرات در متن»
 «بخشهای پنج‌گانه حافظ خراباتی آورده و متذکر شده‌ام که در»
 «فلان مورد و فلان جریان این نظر و... و عقیده‌ی خواجه حافظ»
 «است و چه بسا این وقایع و نظرات با منویات نویسنده‌ی این کتاب»
 «تباین»^{۸۲} و مغایر است لیکن شارح ناگزیر از ذکر حقیقت و
 «سخنان خواجه حافظ بود نه میل و خواسته‌ی خود.»
 آیا با چنین سخافت رأی و اندیشه مگس‌وار در عرصه‌ی سیم‌رغ
 میتوان پرواز کرد...؟!۹

تری القذاة فی عین‌اخیک و ماتری الجذع فی عینک
 آنها همه اسیر وهم و خیال شده‌اند و این بنده ناچیز
 حقیقت‌بین و حقیقت‌گو...؟!۹
 ۸۴ توکز اسطرلاب دیده بنگری

درجهان دیدن بسی تو قاصری
 توجهان را قدر دیده دیده‌ای
 کو جهان سبلت چرا مالیده‌ای
 عارفان را سرمه‌ای هست آن بجو

تا که دریا گردد این چشم چو جو
 گفتیم بیتی از غزل حافظ که مربوط به اصرار و ابرام نویسنده
 محترم حافظ خراباتی در مورد عیال نپذیرفتن حافظ است اینست:
 از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز
 کنار دامن من همچو رود جیحون است^{۸۵}
 معنی ظاهر بیت که در حافظ خراباتی شرح داده شده و عیناً

۸۲- حافظ خراباتی بخش یکم صفحه صدونودوچهار.

۸۳- در کتاب «تباین» نوشته شده که ممکن است اشتباه چاپی باشد، «تباین» صحیح است.

۸۴- مثنوی کلاله‌خاور صفحه ۳۱۱.

۸۵- در حافظ قدسی «کنار دیده من» درج گردیده و بنظر درست‌تر می‌آید چون کنار دیده در
 اثر گریه‌ی زیاد ناسور و اشک از آن راه سرازیر میشود و «کنار دامن» غلوی بسیار نامانوس
 بذهن است؛ مسعود سعدسلیمان گفته:

اشک دو دیده، روی تو کرده ناز چهار شاخ کفیده

یعنی اشک دو دیده، روی تراء، انار از چهار طرف شکافته شده کرده آن شکافها را تشبیه
 برود میتوان کرد ولی کنار دامن شباهتی برود ندارد.

نقل شد بهیچ عقل سلیمی راست و درست نیابد، زیرا هیچ نوازنده‌ای از پاره شدن تار چنگک (یا هر ساز دیگر) خود غمناک و گریان نخواهد شد آنهم تا آن حدی که بعلت شدت تأثر و تألم بطور میالغه بتوان گفت: رودخانه از کنار دامنش جاری شده بویژه آنکه (عزیز) را هیچکس صفت رود (تاری که بر روی سازها کشند) یا هرآلت نوازندگی دیگر قرار نداده و جسم بی‌جان را هیچ دانائی عزیز نشمرده، مثلاً زشت است اگر کسی بگوید: خانه عزیز، لباس عزیز، قالی عزیز، تار عزیز، ویلون عزیز، مگر بطور مطایبه با فی‌الجمله علاقه‌ای؛ عزیز صفت خدا و هر موجود جاندار محبوبی است، شخص عارف رود بمعنی تاری را که بر روی سازها کشند عزیز نمیداند و نمیگوید، و هیچکس هم با خواندن این بیت چنین معنائی متبادر بذهنش نمیشود زیرا معنای ظاهر آنستکه در بادی نظر ذهن متوجه بآن شود؛ و چون این معنای ظاهری منتفی شد این شعر دارای ایهام نمی‌تواند باشد، یعنی معنای دوم هم که بقول پژوهنده محترم منظور اصلی شاعر است خود بخود منتفی است، علاوه برآنکه این سؤال پیش می‌آید که چه رابطه دوستانه و محبت و افری بین حافظ و امیرعلی سهل^{۸۶} فرزند شاه ابواسحق بوده که از تبعیدش به کرمان چنان متألم گردیده که رودخانه از کنار دامانش جاری شده است؛ و یا در کدامیک از کلمات این شعر منفرداً یا ترکیباً کنایه و تعریضی بجریان حادثه تبعید امیرعلی سهل دارد....؟؟

این ناچیز هیچ درصدد آن نیستم که ثابت کنم حافظ عیال و اولاد داشته یا نداشته زیرا صرف وقت در اینگونه مسائل که هیچ حائز اهمیت نیست دردی دوا نمیکند، بلکه منظور نمایاندن اختلاف سبکها و ارزش و پستی و بلندی افکار است.

۸۶- مبارزالدین محمد پسر معصوم هفتساله مجدالدین بندامیری (از امرای سپاه شاه شیخ ابواسحق) را بدست خود کشت، همچنین پسر دهساله شاه شیخ ابواسحق موسوم به «علی سهل» را که در آن سن خوش‌خط و فهیم بود دستور داد کشتند و خود اقرار کرد که تا ۸۰۰ نفر را بدست خود کشته است «فرهنگ اشعار حافظ دکتر احمدعلی رجائی صفحه ۴۰۸».

ج ۱- حافظ خراباتی رکن‌الدین همایون فرخ صفحه‌صدویست و هشت بخش یکم

..... و از آنجا که حقیقت را اثری است که در مجاز نیست و باستناد این اصل چون غزل‌های خواجه حافظ بر پایه و اصلی حقیقی استوار بوده نه مجاز و نه اینکه بدون قصد و هدف فی‌المثل بخاطر دلخوشی یا تفنن با خیال بمغازه پرداخته و یا قافیه ساخته باشد، از این روست که چون آنچه گفته بر مبنای واقعیت و حقیقت بوده قبول خاطر یافته و لطف سخن خدا دادش جهانگیز گشته است.

ج ۲- حافظ چه میگوید شادروان احمد کسروی صفحه ۲

شاعران غزل را چگونه می‌سازند؟..

چنانکه خوانندگان میدانند شاعران در ایران در غزل سازی بیش از هر چیزی بقافیه اهمیت میدهند، و اینست يك شاعری چون میخواهد غزلی بسازد و نخست قافیه‌های آنرا... (یا بهتر بگویم: کلمه‌هائی را که بکار قافیه می‌خورد) جسته و یافته و فهرست‌وار زیر هم یا پهلوی هم می‌نویسد، مثلاً: کس، بس، عدس، نفس، پس، مگس، هوس، عسس، خس، فرس؛ و سپس به‌ریکی جمله‌هائی اندیشیده شعری پدید می‌آورد و بدینسان غزلی می‌سازد، راستی را رشته سخن در دست قافیه است و شاعر ناگزیر است که پیروی از آن نماید؛ حافظ نیز از همین شیوه پیروی می‌نموده و ما اینک، غزلی را از او برای گواهی یاد میکنیم:

در ضمیر ما نمی‌گنجد بغیر از دوست کس

هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس (الخ)

این غزل را شما چون بیندیشید هر شعری از آن مطلب جداگانه‌ایست و ارتباط آنها با یکدیگر جز از راه قافیه نمی‌باشد، از آنسوی بسیاری از این شعرها جز يك معنای خنکی را در بر نمی‌دارد و پیداست که مقصود شاعر تنها استفاده از قافیه بوده و چندان توجهی بمعنی جمله‌ها نداشته است؛ مثلاً شعر دوم معنای بسیار خنکی دارد و بی‌گفتگوست که مقصود جز استفاده از کلمه «عدس» نبوده، همچنین بسیاری از شعرهای دیگر بویژه شعر هشتم در خنکی و گزافه‌آمیزی از اندازه بیرون افتاده و

پیداست که جز برای گنجانیدن کلمه «خس» نیست، من خواهشمندم خوانندگان آن خوش گمانی را که بحافظ دارند بکنار گزارند و نام «لسان الغیب» و دیگر ستایشهای گزافه آمیز را که درباره این شاعر شنیده اند فراموش کنند و با یک اندیشه یکایک این شعرها را بسنجند و بیازمایند تا به بینند چه معناهای پوچی از هر کدام بیرون می آید و برای آنکه باسانی این موضوع را دریابند بهتر است هر شعری را به نثر برگردانند و با آن حال باندیشه سپارند؛ بیشتر غزلهای حافظ (اگر نگوییم یکایک آنها) از این گونه است که شاعر تنها مقصودش ساختن یک غزلی بوده است و در این کار نیز شیوه عادی شاعران را پیروی کرده که نخست قافیه ها را نوشته و سپس بهر کدام جمله هائی آورده و بیتی گردانیده، اینستکه بسیاری از شعرهای آن معنائی ندارد و پیداست که تنها برای گنجانیدن کلمه قافیه سروده است، مثلا این شعر را بیندیشید:

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم

بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
 آیا برای توبه نیز استخاره میکنند...؟! توبه کجا و استخاره
 کجا...؟! استخاره آنستکه کسی بوسیله قرآن یا دانه های تسبیح
 یا بوسیله دیگری از خدا شور خواهد که فلان کار را بکنم یا نکنم
 و این عقیده مسلمانان عامیست؛ از کلمه های (توبه) و (استخاره)
 باید گفت حافظ مسلمان بوده و می خواری را گناه میدانسته،
 ولی نیک بیندیشید که آیا یک مسلمانی برای توبه از می استخاره
 میکنند...؟! آیا این معنی دارد که یک مسلمانی از خدا شور خواهد
 که از می خواری توبه کنم یا نه...؟! بی گفتگوست که مقصود
 شاعر جز درست کردن قافیه نبوده و تنها این میخواست که از
 کلمه (استخاره) استفاده کند و آنرا در غزل خود بیاورد.
 در همان غزل میگوید:

اگر شبی بزبانم حدیث توبه رود

زبی طهارتی آنرا بمی غراره کنم
 آنجا شاعر مسلمان بوده و سخن از توبه و استخاره
 میرانده، در اینجا باسلام توهین زشتی زده میگوید من

اگر نام توبه را بزبانم بیاورم دهانم ناپاک میشود و آنرا با غراره کردن (غرغره کردن) می پاك میکنم، در اینجا نیز تنها آنرا میخواسته که از کلمه (غراره) استفاده کند و آنرا قافیه آورد و تنها برای همین مقصود است که چنان مضمون بسیار پستی را بافته است.

طبق نظر شادروان کسروی مثلاً همان بیت مطلع که درحافظ خراباتی به نثر برگردانده شده بدین شرح:

«بیت ۱: به قصد و آهنگ اینکه از خوردن می توبه کنم»
«یا نه! با خود گفتم بهتر است استخاره ای بکنم، اما از طرفی»
«می بینم فصل بهار با تمام تجلیات روح بخش و شادی آفرینش»
«فرا میرسد، نمیدانم چه تدبیری «چاره» در کار بندم تا دل»
«سودائیم را که طالب می و شادی است و دوی درد غمش می است»
«چگونه علاج «چاره» کنم»

می بینیم بی تناسب بودن و عدم صلاحیت استخاره برای توبه نمودن هیچ مطرح نشده است چنانکه گوئی اساساً این کار درستی است که انسان برای توبه کردن از گناه استخاره نماید.

۱: فرهنگ اشعار حافظ تألیف دکتر احمد علی رجائی صفحه ۴۴

... از بحثی که گذشت چند نکته نمودار میشود: نخست اینکه حافظ صوفی واقعی است و با ناصوفیان ظاهرساز مخالف است و همه جا آنرا ملامت میکند.

دوم اینکه بآراء و عقاید ملامتیه خاصه قلندران ملامتی گرایشی دارد و اساس کارش بر تخریب بنیان قیود و فروعی است که اصول را تحت الشعاع قرار داده است.

۲: حافظ خراباتی رکن الدین همایون فرخ صفحه صد و نود

و پنج و دو یست بخش یکم

در مبحث عارف یا صوفی؟ عرفان یا تصوف؟ که متجاوز از دوازده صفحه از کتاب مختص بآنست، نویسنده محترم اشعار داشته اند که: عارف دشمن صوفی است و صوفی نیز معاند و مخالف عارف است و مسلک و مذهب این دو با یکدیگر متفاوت و

متضاد است، ملامتیان همان قلندران و عاشقان و رندان هستند، بنابراین رندان و عاشقان و قلندران عارفانند و همین است که قلندر یا رند یا عاشق به صوفی خوش بین نیست و اعمال او را ذم و قدح میکند.

ه ۱: فرهنگ اشعار حافظ تألیف دکتر احمد علی رجائی صفحه دوازده

... ملامتیان صفای دل و پاکی اندیشه را مهم می‌شمرند و لباس مشخص و جای معین و آداب مخصوص را بچیزی نمی‌شمارند و خانقاه و خرابات در میانه نمی‌بینند.

ه ۲: حافظ خراباتی رکن‌الدین همایون فرخ صفحه دو بیست و یک

... مراد و شیخ و رهبر خواجه حافظ در مکتب عرفان شیخ اوحدالدین مراغی اصفهانی در توصیف قلندر سخنی گرانقدر دارد و میفرماید:
قلندران تهی سرکلاه دارانند
به ترک یار بگفتند و یار دارانند
تو در پلاس سیه‌شان نظر مکن بخطا
که در لباس سیاهی سپیدکارانند
ز فقر شبلی و معروف چند لاف زنی
در این جوال که بینی از آن هزارانند
و بوضوح میفرماید که شبلی و معروف کرخی در برابر قلندران ناچیزانند و این سخن از آن نظر است که معروف کرخی و شبلی هر دو صوفی بودند و در داستان منصور حلاج که او عارفی است ایرانی و از سخنانی که صوفیان هم‌عصرش درباره او گفتند درمی‌یابیم که چطور و چگونه صوفی با عارف اختلاف نظر و عقیدت دارد، خواجه حافظ درباره قلندر میفرماید:
بر در می‌کده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سرو بر تارك هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
اگر ت سلطنت فقر بیخشدن ایدل
کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی

و همچنین:

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
لباس اطلس آنکس که از هنر عاریست
(خواجه حافظ با زبردستی و فصاحتی حیرت انگیز اطلس را
در مصرع دوم بکار برده زیرا اطلس یعنی جامه ابریشمین سیاه
و با توجه باینکه قلندران پلاس سیاه می پوشیده اند لطف این
سخن آشکار می گردد.)

۳۵: تحلیلی درباره نظریه نویسنده محترم حافظ خراباتی

در بسیاری از موارد نویسنده محترم حافظ خراباتی دست-
خوش فراموشی شده، چنانکه گوئی کسی درباره گردو يك جا
بنویسد: گردو گرد و مدور است و در جای دیگر بنویسد گردو
دراز است؛ پژوهنده محترم يك جا می نویسد.^{۸۷} «نیایش عارف
»خدمت به خلق است و بس، اما صوفی با خرقة و سجاده دام
می گسترده و تفاخر به عبادت میکند، و جامه خاص می پوشد؛
بدین معنی که عارف نه خرقة و سجاده دارد و نه دام می گسترده و
نه تفاخر به عبادت میکند و نه جامه خاص می پوشد و در چهار
صفحه بعد مطالبی را که عیناً از صفحه دویست و يك نقل شد
می نویسد.

از این عبارات معلوم میشود که قلندران هم که همان ملامتیان
و عاشقان و عارفان و رندان باشند جامه خاص داشته اند و آن
پلاس سیاه بوده است.

خواننده ای که از همه جا بی اطلاع باشد، هاج و واج می-
شود که چطور عارفان، هم جامه خاص داشته اند و هم
نداشته اند...!!

طرز و شیوه ای که سخن را بدینجا رسانیده ناگزیر باید چنین

۸۷- به صفحه صد و نود و هفت حافظ خراباتی رجوع شود.

نتیجه‌ای ببار آورد، زیرا پژوهنده محترم از قول مراد و شیخ و رهبر خواجه حافظ «شیخ اوحدالدین مراغی اصفهانی» در توصیف قلندر این شعر را نقل نموده:

قلندران تهی سر کلاه دارانند

به ترک یار بگفتند و یار دارانند
تو در پلاس سیه‌شان نظر مکن بخطا
که در لباس سیاهی سپید کارانند
ز فقر شبلی و معروف چند لاف زنی

در این جوال که بینی از آن هزارانند
چون شیخ گفته است: «تو در لباس سیه‌شان نظر مکن بخطا»،
نویسنده و پژوهنده محترم در این دشت بی‌سروبن فارغ از هر
جهت از همین‌سو و از همین کانال براه افتاده و سر از آنجا در-
آورده که رند ملامتی قلندر را با جامه سیاه مشاهده نموده است و
چون با سرعت راه پیموده و می‌بایستی حتماً از خواجه حافظ هم
که مرید شیخ بوده در این راه مدد بگیرد، برق اطلس حافظ رند
ملامتی چشم ایشان را خیره کرده، یک‌مرتبه باین کشف و شهود
نایل آمده که از کلمه «اطلس» در بیت:

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند

لباس اطلس آنکس که از هنر عاریست
«سیاهی» مقصود است، و برای تحکیم و تأیید این قصد در
لغت‌نامه ذهنی خود اطلس را «جامه ابریشمین سیاه» معنی کرده،
در صورتیکه در فرهنگ لغات اطلس بمعنی «پارچه ابریشمی»^{۸۸}
است و سیاهی در معنای آن قید نشده، یعنی اطلس بهر رنگی
ممکن است باشد و این مطلب را مردم عوام هم میدانند، و بیشتر
مهارت و زبردستی پژوهنده محترم در اینستکه با انتزاع ذهنی
سیاهی از کلمه اطلس، لطف سخن حافظ را به پیروی از مرادش
«شیخ اوحدالدین» فقط در انحصار وانمودن رنگ سیاهی که
شعار رندان و قلندران است درآورده و بکار بردن حافظ کلمه
«اطلس» را در مصرع دوم، فصاحت حیرت‌انگیز جلوه داده است.
این ناچیز معتقد است که این فصاحت و بلاغت حیرت‌انگیز

اصالة ناشی از قریحہ سرشار پژوهندہ محترم است کہ نصیب
حافظ قلندر ملامتی گردیدہ و اشعار او را برونق و جلای خاص
از کار درآورده است. تا صاحب نظران چه داوری فرمایند...

آیا قلندران پلاس سیاه می پوشیده اند...؟
 حسین بن منصور حلاج عارف بوده یا صوفی...؟
 آیا یکی از فرقه‌های عارف با صوفی شعار سیاه است...؟
 آیا تاکنون صاحب نظران مراد و رهبر خواجه حافظ را
 دانسته اند کیست...؟

کاربرد کلمه «اطلس» در رسائی معنی بیت:

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند

لباس اطلس آنکس که از هنر عاریست

«اطلس» از مشتقات طَلَسَ، طَلَسَ، طَلَسَتْ و معنی آن چیزی
 است که رنگش متمایل بسیاهی باشد^{۸۹} و این معنی اعم است از
 جامه اطلس، و «اطلس» جداگانه به معانی زیر آمده است:

۱- جامه کهنه، ژنده، پوسیده و چرك

۲- دزد

۳- جامه بافته شده از حریر^{۹۰}

۴- كرك تیره رنگ بسیاهی آمیخته

۵- هر چیز که به آن رنگ باشد

۶- مرد که او را بزشتی متهم کرده باشند

۷- سیاه مانند حبشی و مانند آن^{۹۱}

۸۹- كان اغبر السواد فهو «اطلس» المنجد.

۹۰- الثوب الخلق، الوسخ - اللص - ثوب من حریر منسوج «المنجد».

۹۱- «فرهنگ جامع».

۸- پرنیان، دیبا، پارچه ابریشمی، ساده بی پرز

۹- فقرة اول از فقرات گردن...

۱۰- کتاب مصور جغرافیائی

۱۱- سطح مقعر فلك نهم

۱۲- اقیانوس اطلس^{۹۲}

«لباس اطلس»، که اضافه بیانی است در بیت مورد نظر به قرینه «از هنر عاریست» لفظ مجاز است، معنای حقیقی آن به مناسبت قرینه «هنر» جامه بافته شده از حریر یا نظیر آن که فاخر و قیمتی است می باشد و معنای مجازی آن: جاه و جلال و شوکت و رعنائی پوشنده جامه است، و مشابهت و علاقه این دو معنی مؤید و جواز صحت استعمال لفظ «لباس اطلس» در معنای مجازی است و اینگونه مجاز استعاره یا غیر مرسل نامیده میشود.

لذا بطور خلاصه معنای بیت مذکور اینست که: قلندران به هنر می نگرند و بجاه و مقام و شخصیت عاریتی توجهی ندارند.

صاحب ذوق و قریحه میداند که در این بیت نقطه نظر «لباس اطلس» است از لحاظ قیمتی بودن آن که حافظ ضربه را بهمان وارد ساخته؛ و شعار قلندران را مشارالیه «سیاهی» دانستن که در معنای دیگر «اطلس» ملحوظ می باشد جز نتیجه سخافت رأی چیز دیگری نیست، خصوصاً آنکه بطور جدی این منظور بر دلایلی بی پایه و اساس پایه گذاری گردد که:

۱- اطلس یعنی جامه ابریشمین سیاه

۲- قلندران پلاس سیاه می پوشیده اند^{۹۳}

و زبردستی و فصاحت حیرت انگیز خواجه حافظ نظر به بکار بردن «اطلس» در مصرع دوم با اتکاء باین دو دلیل محرز دانسته شود؛ در صورتیکه می بینیم طبق مدارک موجود این هر دو دلیل مردود است:

اول اینکه «اطلس» جامه ابریشمین سیاه نیست و در المنجد «اطلس» را: الثوب الخلق، الوسخ، ثوب من حریر منسوج، معنی کرده، ثانیاً قلندران مقید بسیاهی پلاس نبوده اند چنانکه در

۹۲- فرهنگ دکتر معین.

۹۳- حافظ خراباتی صفحه (دویستویک).

تاریخ تصوف شادروان دکتر قاسم غنی چنین آمده:
«... ۹۴ اما قلندر قیدی به هیئت و لباس ندارد و نیز اهمیت
«نمیدهد که سایرین بر حال او واقف باشند یا نه، خلاصه لاابالی»
«بتمام معنی کلمه است و بغیر از پاکی دل و صفای درون خود»
«بمهیچ چیز اعتنا ندارد، هرچه پیش آید بپوشد و بهر هیئتی که»
«درآید بی مبالغات است و به آن اهمیتی نمی دهد...»

ضمناً مطلبی را هم از مقریزی نقل می کند که:
«۹۵ در سنه ۷۶۱ ملک مصر حسن بن محمد بن قلاون حکم کرد
«که طایفه قلندریه ریش خود را نتراشند و این بدعت را ترك»
«کنند و نیز حکم کرد که قلندریه را ملزم سازند که لباس اعاجم»
«و مجوس نپوشند.»

و در مورد لباس که مقریزی گفته چنین توضیح داده شده:
«۹۶ «ظاهراً قلندریه لباس مخصوص می پوشیده اند و باین»
«مناسبت است که گاهی «جولقی» خوانده شده اند»؛ و از قول»
«صاحب تاریخ فرشته در مقاله دوازدهم جلد دوم در ذکر شیخ»
«بهاءالدین زکریا این مطلب را می نویسد:
«۹۷ «هنگام بازگشت شیخ بهاءالدین زکریا از خدمت شیخ»
«شهاب الدین عمر سهروردی روزی در اثنای راه به مسجدی نزول»
«نمود و در آنجا قلندران جوالق پوش که کسوت سیدجمال...»
«مجرد است فرود آمده بودند.»

«۹۸ «و همچنین مولانا جلال الدین رومی در مجلد اول مثنوی»
«در حکایت «مرد بقال و روغن ریختن طوطی» می گوید:
ناگهان جولقئسی میگذشت

باسری بی مو چوپشت طاس و طشت
بنابر این قلندران اگر جامه مخصوصی می پوشیده اند آن «جولق»
بوده و جولق نوعی است از پارچه پشمین خشن که از آن خرجین و جوال
سازند و در فرهنگ دکتر معین تصریح شده که: قلندران و
تمهیدستان از آن جامه کنند.

بهر جهت همانگونه که خرقة روزگاری رسم و شعار صوفیه

۹۴ و ۹۵ - صفحه ۴۴۱.

۹۷ و ۹۸ - صفحه ۴۴۲.

بوده، جوتق هم از آن قلندران بوده، انتخاب خرقة و جوتق به آن جهت است که اهل الله باید بتن خود سخت بگذرانند و مقید بودن قلندران بنوع جامه و رنگ آن خصوصاً با آن تعریفی که درباره آنان شده کاملاً منافات دارد.

ثانیاً باتوجه باینکه «اطلس» بمعنی جامه حریر لباس قلندران نبوده (چه سیاه چه غیرسیاه) نویسنده محترم رنگ سیاهی را که اشتباهاً با یقین باینکه شعار قلندران است از «اطلس» انتزاع ذهنی نموده و اشاره بشعار قلندران دانسته، نسبت به معنی و لطف خاصی که در بیت است کاملاً نامربوط می باشد، زیرا در بیت مورد نظر «لباس اطلس» از لحاظ تفاخر به شخصی که آنرا دربر دارد و از هنر عاریست نسبت داده شده؛ بهتر آن بود نویسنده محترم رنگ سیاهی آنرا متوجه همان اطلس پوش بی هنر می نمودند نه قلندران بی قید برسوم و عادات که بقول شیخ اوحالدین «سپیدکارانند».

۹۹ داستانی از «خوراوزادبن فیروز البیضاوی» نقل شده که: حلاج اول ماه رمضان نیت روزه میکرد و روز عید افطار مینمود و هر شب قرآن را در دو رکعت و هر روز در دو رکعت نماز ختم مینمود و روز عید سیاهپوش میشد و میگفت: این لباس کسی است که عملش باو برگردد.

اگر این روایت صحیح باشد (و بنا برآنچه که از حلاج نقل شده احتمال صحت آن زیاد است) ناقض اظهار نظر قطعی پژوهنده محترم حافظ خراباتی درباره حسین بن منصور حلاج است که او را عارف میدانند نه صوفی؛ دلیل نقض آنست که حسین بن منصور حلاج بعلت مردود شدن عبادتش در پیشگاه الهی سیاهپوش گردیده یعنی عزادار شده و حال آنکه بنا بر عقیده نویسنده محترم، عارف که همان رند و عاشق و قلندر و ملامتی است (نه صوفی) باید همیشه کسوت سیاه در برداشته باشد؛ پس چرا حلاج لباس سیاه در بر نداشته و بواسطه مردود شدن عبادتش سیاهپوش شده و عزای خود را گرفته است...؟

۹۹- اخبار الحلاج فی سیرة الحسین بن منصور الحلاج البیضاوی البغدادی، صفحه ۴۶ نشر و تصحیح و حواشی از: ل، ماسنیون و ب. کراوس.

همین مطلب به تنهایی بامحتوای عمیق ریشه‌دارش خط بطلان بر بسیاری از نظریات پژوهندهٔ محترم در شرح و توضیح ابیات غزل‌های خواجه حافظ میکشد.

از آنجائیکه نویسندهٔ محترم حافظ خراباتی پیرو مراد خواجه حافظ را شناخته و وعدهٔ شناساندن او را بجلد دوم محول فرموده‌اند^{۹۹*} ناگزیر یادآور میشود: شاید بیاد ندارند که در همین جلد اول ضمن نقل قطعه شعری از او، او را بدین عبارت معرفی فرموده‌اند:

«... مراد و شیخ و رهبر خواجه حافظ در مکتب عرفان شیخ‌اوحالدین مراغی اصفهانی در توصیف قلندر سخنی گرانقدر دارد».

به معرفی نویسنده محترم حافظ خراباتی از نظر یقین بقدر و عظمت روحانی شخصی که خواجه حافظ باو ارادت میورزیده و بانگیزهٔ حس کنجکاوی مطالعاتی بعمل آمد، حاصل آنکه:

^{۱۰۱} در حافظ خراباتی پس از بحث مفصل و طولانی با دلایل و شواهد زیادی، سال تولد خواجه حافظ (۷۱۸ ه.ق) تعیین و مشخص گردیده و در ضمن پژوهندهٔ محترم تصریح فرموده‌اند:

^{۱۰۲} خواجه بین سالهای ۷۴۲-۷۴۵ به مکتب عرفان گرویده و باستناد بیت:

^{۱۰۳} چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود
خواجه قبلا برای مدت کوتاهی پیرو صوفیه شده. و چون اعمال و رفتارشان را نپسندیده از آنان رو برتافته و براهنمائی مولانا عبید زاکانی و خواجه به فرقهٔ ملامیه گرویده و این انتخاب مسلک در اواخر دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق بوده است.
از چهل سال عمری که از او گذشت همه‌اش در غصه و رنج تلف شد و از آن برای حصول به مقصود و حل مشکلات و راه یافتن

*۹۹- حافظ خراباتی جلد اول بخش چهارم صفحه ۲۴۵۹.

۱۰۰- حافظ خراباتی جلد اول بخش یکم صفحه دویست و یک.

۱۰۱- از صفحه ۲ تا ۲۷.

۱۰۲ و ۱۰۳- صفحه ۲۵.

به حقیقت هیچ نتیجه‌ای نگرفت فقط دو سالی را که در مسلک عرفان گذرانیده به غصه‌ها و رنج‌های او مانند شراب دوساله که مسکن آلام و دردهاست پایان بخشید و لذت و نشأت داد و مداوای درد او که درد طلب و فهمیدن بود گردید.

سپس اشعار داشته‌اند: گفتیم غزل را خواجه پس از قتل شاه شیخ ابواسحق سروده است یعنی سال ۷۵۸

^{۱۰۴} - اگر تصور کنیم که خواجه هنگام سرودن این غزل چهل سال داشته‌است نتیجه می‌گیریم که تولد خواجه باید سال ۷۱۸ باشد. و در مبحث ^{۱۰۵} «عارف یا صوفی؟» «عرفان یا تصوف؟» مراد و شیخ و رهبر خواجه حافظ در مکتب عرفان شیخ اوحدالدین مراغی اصفهانی معرفی گردیده.

^{۱۰۶} از طرفی بموجب مندرجات «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ولادت اوحدالدین (یا: رکن‌الدین) بن‌حسین مراغی اصفهانی شاعر و عارف معروف قرن هفتم و هشتم هجری ۶۷۳ هجری است و در نیمه شعبان سال ۷۳۸ هجری در شهر مراغه بدرود حیات گفته ^{۱۰۷} و گورش در کنار آن شهر هنوز باقی است و این عبارت بر آن نقر شده:

«هذا قبر المولى المعظم قدوة العلماء افصح الكلام وزبدة الانام
الدارج الى رحمة الله تعالى»

«اوحدالملة والدين ابن الحسين الاصفهانی فی منتصف سنة
ثمان و ثلثین و سبعمائے»

بفرض صحت نتیجه حاصله از طرح مقدماتی که پژوهنده محترم ترتیب داده و بر وفق آنچه که در باره تاریخ ولادت و درگذشت اوحدالدین مراغی اصفهانی، جناب دکتر ذبیح‌الله صفا باختصار مرقوم داشته‌اند، واقعاً باید تأسف خورد به عمر هدر رفته برسر مسائل واهی و بیپوده که صاحب‌نظران و محققان عالیقدر آنرا لیاقت و تبحر علمی و دقیقه‌یابی بحساب می‌آورند و برای

۱۰۴- حافظ خراباتی صفحه ۲۶.

۱۰۵- حافظ خراباتی صفحه دوست و یک.

۱۰۶- تاریخ ادبیات در ایران صفحه ۸۳۴.

۱۰۷- تاریخ وفات اوحدالدین در نفحات الانس جامی نیز ۷۳۸ است.

دو سه سال پس و پیش شدن تاریخ تولد و درگذشت شاعری، عارفی، حکیمی و عالمی با توسل بچندین شاید و باید و گمان و احتمال و بوک و مگر جد و افری مبدول میدارند و هنرنمایی میکنند تا آن حد که مدعی حافظ‌شناسی برخلاف روح ادب و عرفان جرأت کند به نمایندگان ایران^{۱۰۸} که در مجلس بزرگداشت ششصد و پنجاهمین سالروز تولد حافظ که در ربیع‌الاول سال ۱۳۹۱، فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان برپا داشته، بعلت آنکه اشتباه آن فرهنگستان را در مورد این سالروز تذکر نداده‌اند و یا در ایران با نشر مقاله‌ای به تصحیح این اشتباه نپرداخته‌اند بدین عبارت توهین روا دارد.

^{۱۰۹} «البته این ایراد برایشان وارد نیست زیرا:

ذات نایافته از هستی‌بخش کی تواند که شود هستی‌بخش
«ما برای اینکه این بزرگداشت که بمناسبت سالروز»
«ششصد و پنجاهمین سال تولد خواجه حافظ در یک مرکز رسمی»
«علمی برگزار شده موجب گمراهی نشود ناگزیر از توضیح و»
«یادآوری هستیم.....»

اگر این پیش‌آمد بسیار حائز اهمیت بوده، آیا بهتر نبود پژوهنده محترم از لحاظ لطف و مرحمت و مکرمت شخصاً بآن نمایندگان تذکر دوستانه میداد و از نظریه آنها در این مورد آگاه میشد و با اجازه آنان خود اقدام به نشر چنین مقاله‌ای مینمود...؟ و آیا بهتر نبود اصلاح این اشتباه را از طریق مسالمت‌آمیز و با حفظ روابط عالی انسانی و تلافی و مهربانی ترجیح میداد بر اینکه در چنین اثر گرانبهایی که سیمای حافظ را میخواهد بعالم علم و ادب و عرفان بشناساند و آئینه‌سان چهره حقیقی او را بنمایاند برخلاف رویه و مشی او و برضد اندیشه‌های عارفانه او بصاحب نظران و دانشمندان هم‌وطن خود شکلک درآورد.....؟ این ناچیز از جان و دل تحسین میکنم حقیقتی را که پژوهنده محترم در حافظ خراباتی باین عبارت بازگو فرموده‌اند:

۱۰۸- حافظ خراباتی صفحات صد و پنجاه و هفت و صد و پنجاه و هشت.

۱۰۹- حافظ خراباتی صفحه صد و پنجاه و هشت.

۱۱۰ «نویسندهٔ حرمان زده و پشیمان و نادم از عمر تلف کرده»
«و جوانی بر باد داده خود مقرر و معترف است که...»
حالا طبق تاریخهای مشخص و معینی که بشرح بالا ذکر شد
ملاحظه میکنیم:

۱- تاریخ تولد خواجه حافظ ۷۱۸ هجری قمری است و بین
سالهای ۷۴۲-۷۴۵ به مکتب عرفان گرویده، فرضاً سال ۷۴۳ را
که بین این دو تاریخ است در نظر میگیریم، لذا باید حافظ در
۲۵ سالگی به مکتب عرفان گرویده باشد و حال آنکه بموجب بیت:
چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت

تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود
مشروحه در صفحه ۲۵ حافظ خراباتی بر اثر گذراندن دو
سال عمر در تحقیق مسلك عرفان برنج و غصهٔ چهل سالهٔ خود
پایان داده و معلوم میشود که تا چهل سالگی گوئی بوده که بچوگان
تصوف بهرسوئی غلطیده است.

۲- بفرض تأیید نظر پژوهندهٔ محترم که خواجه حافظ در
چهل سالگی بین سالهای ۷۴۲-۷۴۵ بمکتب عرفان گرویده و این
غزل را در همان اوان پس از قتل شاه شیخ ابواسحق^{۱۱۱} در سنهٔ
۷۵۸ سروده باشد؛ باز می بینیم که بطور وضوح بین سال ۷۴۵ و
۷۵۸ سیزده سال فاصله است.

۳- شیخ اوحدالدین مراغی اصفهانی در سال ۷۳۸ حیات را
بدرود گفته و این شیخ پیر و مراد خواجه حافظ در عرفان بوده،
پس چگونه می توانیم عرفان گرائی حافظ را بین سالهای ۷۴۲-
۷۴۵ بدون تردید درست بدانیم.

۴- و باز می بینیم در سال ۷۵۸ هجری خواجه حافظ چهل
ساله بوده و در حدود همین سال به مکتب عرفان گرویده در
صورتیکه در این سال ۲۰ سال از فوت شیخ اوحدالدین گذشته
بوده است.

هیچیک از تذکره نویسان و محققان پیرو رهبر خواجه حافظ

۱۱۰- حافظ خراباتی صفحه چهار.

۱۱۱- دوران پادشاهی شاه شیخ ابواسحق از ۷۴۴ تا ۷۵۸ تاریخ عصر حافظ دکتر قاسم غنی
صفحه ۶۱ و ۱۱۹. دوران پادشاهی شاه شیخ ابواسحق از ۷۴۳ تا ۷۵۸ حافظ خراباتی صفحه ۶۸.

را نشناخته و نتوانسته‌اند از روی آثار موجود به شخصیت او پی ببرند، برای نمونه بچند قول اکتفا میشود:

۱- حافظ خراباتی بدین شرح:

۱۱۲ در بعضی از تذکره‌ها که یکصد سال پس از خواجه حافظ ترتیب و تألیف یافته نیز اظهار داشته‌اند که خواجه حافظ مراد و پیر نداشته و از این رهگذر او را اویسی خوانده‌اند، در حالیکه توجه نداشته‌اند خواجه حافظ همه‌جا دم از عشق و رندی و ملامت میزند و آنچه مسلم است عاشقان و رندان و ملامیان مجاز نبوده‌اند که به‌مسلك خود تظاهر کنند و پیر و مرادشان را معرفی کنند زیرا آنها این امور را شخصی و قلبی میدانسته و سخن گفتن دربارهٔ اعمال و افکار و نیت و یا مراد خویش را ریاکاری و تظاهر میدانسته‌اند و گرنه خواجه حافظ بکرات در آثارش متذکر است که برای سلوک در طریقت عرفان و عشق و ملامت باید از پیر و مراد و دستگیر پیروی کرد و بدون مربی به‌هیچ‌جا نتوان رسید.



کدام حرف را باید باور کرد...؟ یک‌جا پیر و مراد خواجه حافظ صریحاً بنام معرفی شده و یک‌جا هم حافظ مجاز نبوده او را معرفی کند و سخن دربارهٔ اعمال و افکار و نیت خود بگوید؛ لذا پیر و مراد او را هیچ‌کس ندانسته کیست و اعمال و افکار و نیاتش هم ناگفته مانده است.

پس این دیوان حافظ چیست...؟ و این اثر گرانبها! بنام حافظ خراباتی در چهار هزار صفحه از چه چیز بحث و گفتگو میکند. در پاسخ این پرسش عاقلان در مانده‌اند، مگر نویسندهٔ محترم حافظ خراباتی کلید حل این معما را در دست داشته باشد، زیرا طراح این معما خود ایشانند.

۱۱۲- حافظ خراباتی بخش چهارم صفحه ۲۵۹۰.

۲- فرهنگ اشعار حافظ، تألیف دکتر احمدعلی رجائی

۱۱۳ ... بدلائل مزبور و هم بر اثر فسادى که در قرن هشتم بر غالب شئون ایران حکمفرماست و شاید بععل غیرمعلوم دیگر ظاهراً حافظ در عمر خویش پیری نیافته و جای بجای در دیوانش بتأسف و اندوهی که از این رهگذر دارد میتوان برخورد از جمله در ابیات ذیل:

رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس

گوئی ولی شناسان رفتند از این ولایت

۳- نفحات الانس، تألیف مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی

۱۱۴ وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است، بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز بازنموده، هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد، اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را بآن اتفاق نیفتاده.

۴- از کوچه رندان، نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب

۱۱۵ ... حافظ جوان که طبع ناآرام وی نمی گذاشت به هیچ چیز سر فرود آورد، از صحبت مشایخ ظاهراً لذتی نبرد اما بافکار و آراء آنها علاقه یافت، از این رو بی آنکه از هیچ پیری دستگیری یافته باشد با مبادی و افکار آنها آشنا شد و مانوس، این احتراز از دستگاه شیخ و خانقاه يك و یژگی شگفت تفکر عرفانی اوست و يك دو نسل بعد از او حتی مایه اعجاب امثال جامی هم شده است.

۵- حافظ شناسی یا الهامات خواجه، نگارش محمدعلی بامداد

۱۱۶ اینک باید دید که این پیر دستگیر و خضر راه که بوده و

۱۱۳- فرهنگ اشعار حافظ صفحه ۳۹.

۱۱۴- نفحات الانس صفحه ۶۱۴.

۱۱۵- از کوچه رندان درباره زندگی و اندیشه حافظ صفحه ۳۲.

۱۱۶- حافظ شناسی صفحه ۳۶.

بکدام طریق طالب ما را تا سرمنزل مقصود رسانیده است؛ این پیر و خضر نیک‌پی شناختنی نیست و جز پیروان در هیچ زمانی هیچکس او را نمی‌شناسد و احدی از اتباع نیز حق آن ندارد که طریقه خویش یا شخص پیر طریق را بدیگران معرفی کند..... زیرا پایه سلوک این طایفه برشالوده‌ای نهاده شده که با اظهار و تظاهر منافی است.

دو مراد دیگر برای حافظ ...!!

حافظ خراباتی صفحه دو یست و هشت:

۱- گذشته از آنکه خواجه حافظ مصطلحاتی از آئین مهر را در آثارش بکار گرفته در غزلی که به ستایش «مرادش» مولانا فخرالدین عبدالصمد نیریزی است سخن از طریقت مهر به میان آورده میفرماید:

خَنك نسیم معنبر شمامه دلخواه
که در هوای تو برخاست بامداد پگاه
دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا
که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست
هلال را زکنار افق کنند نگاه
منم که بی تو نفس میزنم زهی خجلت
مگر تو عفوکنی و نه چیست عذر گناه
ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر
سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه
بعشق روی تو روزی که از جهان بروم
ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه
مده بخاطر نازک ملالت از من راه
که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله
- حافظ خراباتی صفحه دو یست و شانزده:

۲- باید گفت که شیخ امین الدین کازرونی بلیانی از مشایخ بزرگ و عارفان نامی ایران است که در غره رمضان سنه

۷۱۷ خرقه ارشاد از دست عم بزرگوارش اوحدالدین عبدالله بلیانی گرفته و وفاتش به سال ۷۴۵ در کازرون اتفاق افتاده است و خواجهی کرمانی در پایان مثنوی گل و نوروز خود ایشان راستوده است.

حافظ خراباتی صفحه دو یست و هفده:

۳- مسندنشین یا باصطلاح خواجه حافظ پیرمغان یا پیر خرابات در عصر خواجه حافظ مولانا فخرالدین عبدالصمد نیریزی بوده که پس از اوحدالدین بلیانی ارشاد سالکان طریقت و مسلک ملامت را برعهده داشته است.

۴- بدیهی است این عارف نامی و ملامی (نه صوفی) «امین الدین بلیانی» که مورد ستایش «مراد خواجه حافظ» یعنی خواجهی کرمانی بوده قهراً مورد تکریم و تعظیم خواجه حافظ شیرازی هم بوده است.

بمناسبت اشتباهی که در مورد نام و شخصیت همسر جهان خاتون برادرزاده شاه شیخ ابواسحق: «امین الدین جهرمی» وزیر و ندیم این پادشاه، در اثر مشابهت با نام امین الدین بلیانی از مشایخ عارفان مشهور قرن هشتم هجری پیش آمده، پژوهنده محترم یادی از این عارف و عم او اوحدالدین بلیانی و شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی نموده و مختصر شرحی داده و آنها را همه عارف ملامتی دانسته، نه صوفی و علاوه بر «شیخ اوحدالدین مراغی اصفهانی» که او را قبلاً بعنوان مراد حافظ معرفی نموده، مولانا فخرالدین عبدالصمد نیریزی و خواجهی کرمانی را نیز مراد حافظ معرفی کرده است.

اکنون بنا بر اصول مسلمه‌ئی که پژوهنده محترم و شادروان بامداد در روش تحقیق و سبک نگارش خود درباره مکتب حافظ تأیید و ابرام نموده‌اند، مطابق آنچه در ترجمه احوال این عارفان آمده است می‌بینیم برخلاف مدعائی است که پژوهنده محترم به صراحت بیان داشته:

۱- وفات اوحدالدین عبدالله بلیانی ۶۸۳ ه یا ۶۸۶ ه است، در صورتیکه تاریخ پوشیدن خرقه امین بلیانی از دست اوحدالدین، در حافظ خراباتی غره رمضان ۷۱۷ ه ذکر شده است، یعنی ۳۱

سال بعد از فوت او* ۱۱۶...!

منشاء این سهو و اشتباه چیست...؟:

ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی^{*۱۱۷} که مرید امین‌الدین بلیانی بوده در شیراز نامه از مراد خود با تجلیل و احترام یاد کرده و با ذکر القاب و مدح و ثنا بشرح سجایای معنوی و صفات عالیّه او پرداخته و ضمناً گفته است: خرقه طریقت از دست عم بزرگوارش اوحدالدین عبدالله بلیانی قدس سره پوشیده... و این ضعیف بکرات که بشرف صحبت استسعاد نموده‌ام بکلمات و انفساس روح پرورش استفاده کرده‌ام، و بسبب استطراف مسموعات و لطایف کلمات و فواید از لطایف تفسیر و احادیث نبوی و آثار مشایخ و اشعار در کتابی جمع کرده‌ام و قدوة افعال و اقوال خود ساخته‌ام، و در تاریخ غره رمضان سنه سبع عشر و سبعمائه در کازرون تلقین ذکر از آن حضرت ستده‌ام و بدان معنی مستظهر و مفتخرم، وفاتش بتاریخ سنه خمس و اربعین و سبعمائه بوده و در کازرون در خانقاهی که موسوم بآن حضرتست قبر مبارکش اکنون مقبل لب‌طلب سالکان و صدیقان روی زمین است.

بموجب این شرح در سنه ۷۱۷ هـ ابوالعباس زرکوب شیرازی تلقین ذکر از امین‌الدین بلیانی گرفته، نه امین‌الدین از عمش «اوحدالدین بلیانی» چه تلقین ذکر و چه خرقه؛ و امین‌الدین در کازرون خانقاه داشته و بنام او نامگذاری شده و در همانجا مدفون گردیده؛ بنابر اعتقاد پژوهنده محترم خانقاه اختصاص بصوفی دارد، چه نسبت است آنرا بعارف ملامتی (نه صوفی)...!!؟

۲- محمود بن عثمان یکی دیگر از مریدان امین‌الدین بلیانی^{*۱۱۸} از صوفیان مرشدیه منسوب بشیخ مرشد ابواسحق کازرونی در شرح اوصاف و مقامات مرادش (امین‌الدین بلیانی) کتابی بنام «جواهر الامینیه» نوشته و تلخیصی از آن بنام «مفتاح الهدایه و

*۱۱۶ تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۸۷۵

*۱۱۷ تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۸۷۳ و ۸۷۴

*۱۱۸ تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۸۷۴

مصباح العنايه» ترتيب داده و اين كتاب مفتاح در پانزده فصل است بدین شرح:

۱- در تولد ۲- درس قرآن ۳- زندگی ۴- سلسله و تلقین ذکر ۵- شجره خرقه ۶- توبه دادن ۷- معانی و اصول تربیت ۸- فضایل ۹- وقایع شیوخ صوفیه ۱۰- فواید و نصایح ۱۱- حکایات و احادیث ۱۲- سؤال و جواب ۱۳- آگاهی امین‌الدین و ارتباط او با روح شیخ و عماراتی که بدستور او برپا کرده است ۱۴- مرگ ۱۵- آثار پس از مرگ

باتوجه سطحی بفصول این کتاب (مفتاح) واضح و روشن است که مؤلف آن و مرادش (امین‌الدین بلیانی) مسلمان و متصوف بوده‌اند و دیگر هیچ احتیاجی با قامه دلیل و برهان نیست، لکن جداکردن عرفان از تصوف که شاهکار عرفانی پژوهنده محترم است، بحثی است جداگانه که اگر خدا بخواهد بامرور بصفحات این کتاب که همه از افکار و آثار معدودی از بزرگان عالم معنویت اقتباس شده برای هر خواننده روشن میشود.

۳- نظر بارادتی که حافظ بخواجهی کرمانی داشته^{۱۱۹*} و هردو به امین‌الدین بلیانی، بعضی را عقیده برآنستکه حافظ نیز در سلك مریدان امین‌الدین منسلک بوده، گرچه بصحت آن اعتماد نیست، لکن همین پیر بزرگوار را حافظ ستوده و این امین‌الدین بلیانی را که حافظ و خواجه بعظمت و مقام معنوی او نظر داشته‌اند دیوانی است که ابیات غزلهای آن پربار از اسرار تصوف و عرفان است؛ چند نمونه از آن ابیات:

الف) صوفی که زترسایچه ترك دل‌ودین کرد
سجاده در انداخته از دوش کجا شد
آن عارف دل‌داده که از صومعه بگریخت
بی صبر و قرار آمد و بیمهوش کجا شد
چون خرقه و تسبیح بمیخانه گرو کرد
اندر طلب جرعه سرچوش کجا شد

۱۱۹* تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱،

دانم که شد از حسرت نایافت سیه پوش
 چون ماه ختن دید در آغوش کجاشد
 (ب) از آن گرفته ام از دست جان خویش ملال
 که تشنه می سپرم ره میان آب زلال
 چنان از این غم و حسرت بمانده ام حیران
 که نیستم سرطامات و آرزوی مقال
 ز رمزهای تصوف زنکته عرفان
 دلم خراب در افتاده و زبان شده لال
 دلاهمان به ازین پس که در بلای فراق
 بسربری چو نمی داری احتمال وصال
 ز زهد و خرقة سالوس دل ملال گرفت
 کجاست خانه ساقی و مطرب و قوال
 بناامیدی از این در امین نخواهد شد
 بزن بطیل امید من ای حریف دوال
 (ج) من کیم در راه دین دیوانه ئی
 بیدلی افتاده در ویرانه ئی
 ناسزائی، ناتوانی، ناکسی
 مفلسی، نامحرمی، بیگانه ئی
 در خرابی زاده ئی، مانده خراب
 روز و شب اندر مصیبت خانه ئی
 بر لب آب زلال از تشنگی
 جان بلب آورده بی جانانه ئی
 عشق گنجم در خرابی ره نمود
 بوکه در چنگ آورم دردانه ئی
 هرکه جانش یافت بوئی زین حدیث
 شاخ شاخ آید دلش چون شانه ئی
 می بپاید در ره عشق ای پسر
 شیر مردی، رهروی مردانه ئی
 چون نه مرد راه عشق آمد امین
 شد همه افسون او افسانه ئی

(د) چون در نفاق و تزویر اسلام رفت بر باد
 کافرشدن درین دین ایمان ماست امشب
 (ه) دستور عشق چیست؟ غم و محنت و بلا
 مست و خراب گشتن ومدهوش و مبتلا
 ترك سجاده گفتن و سالوس ودلق وصوف
 باز آمدن زعشوه و طامات و ماجرا
 (و) منت ایزد را که عهد پیر صوفی تازه گشت
 باللب یارو لب جام و لب جوی و رباب
 پیر نوشانوش وحدت دید و یکسر سرکشید
 ساقی و جام ومی و خم و اینک افتاده خراب
 (ز) دوش آن ترسا بچه بس ناز کرد
 عاقبت صد عربده آغاز کرد
 چین زلفش بهر مجنونان عشق
 هرزمانی صد سلاسل ساز کرد
 می کشید از صومعه صوفی بدیر
 کس چه داند کوچه ترك و تاز کرد
 هر کجا مستی، خرابی، بیدلی
 دید سرگردان عشق آواز کرد
 چون دل صوفی درین جام اوفتاد
 از کمند کفر ودین پرواز کرد
 ۴- خواجهی کرمانی که پژوهندهٔ محترم او را بگونهٔئی
 محرز و حتمی بدون استناد به پیچ مأخذی مراد حافظ دانسته طبق
 مأخذ و مدارك موجود به امین الدین بلیانی و شیخ علاءالدولهٔ
 سمنانی که هر دو پیشوای صوفیه بوده اند رابطهٔ معنوی و ارادت
 داشته و مدتی در خانقاه شیخ علاءالدوله سمنانی اقامت گزیده، و
 بجمع آوری دیوان او نیز همت گماشته است.
 خواجه به پیروی از شیخ امین الدین بلیانی در طریق فرقهٔ
 مرشدیه منسوب بشیخ مرشد ابواسحق کازرونی صوفی منسلک
 گردیده و هر دو را مدح گفته است* ۱۲۰.
 در بارهٔ ابواسحق قصیدهٔئی بمطلع:

* ۱۲۰ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا صفحه ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴

زهی سپهر برین متکای بواسحق
 فراز کنگره عرش جای بواسحق
 ودر باره امین‌الدین قصیده‌ئی بمطلع:
 دوش جان را محرم اسرار اسری یافتم
 لوح هستی خالی از نقش هیولی یافتم
 تا این بیت:

حجة الاسلام امین‌الحق والدین کز جلال
 پایه‌اش برتر ز هفتم چرخ خضرا یافتم
 همچنین در مثنوی گل و نوروز علاوه بر شیخ ابواسحق و امین‌الدین
 نام ابوعلی دقاق رانیز برده است:

زهی در عالم معنی سلاطین گدای مرشدالدنیاء والدین
 ابواسحق شمع جمع اقطاب امام عابدان هفت محراب
 امین ملت و دین شیخ اعظم مه برج حقیقت کھف عالم
 ببین در ملک وحدت تاجداری بمیدان حقیقت شمسواری
 ز برج بوعلی دقاق ماهی وز اقلیم ابواسحق شاهی
 ابوعلی دقاق صوفی و عارف^{۱۲۱} * او آخر قرن چهارم هجری
 است و استاد ابوالقاسم قشیری شاگرد و داماد اوست.

او گفت^{۱۲۲} * من این طریق از نصرآبادی گرفتم و او از شبلی
 و او از جنید و او از سری و او از داود و او از معروف و او از تابعین.
 نقل است که روزی استاد (ابوعلی دقاق) نشسته بود و مرقعی
 نو زیبا در پوشیده و در عهد شیخ ابوالحسن برنودی یکی بسود از
 عقلاء مجابین از در خانقاه درآمد پوستینی کهنه آلوده پوشیده،
 استاد بطیبت میگفت و در مرقع خویش می‌نگریست که بوالحسن
 بچند خریده‌ئی این پوستین، شیخ نعره بزد و گفت بوعلی رعنائی
 مکن که این پوستین بهمه دنیا خریده‌ام و بهمه بهشت باز فروشم،
 استاد سر در پیش افکند و زار بگریست و چنین گفتند که دیگر
 هرگز باهیچ کس طیبت نکرد.

و هم استاد ابوعلی گفته^{۱۲۳} * در مناجات خویش: خداوند

۱۲۱ * بحث در آثار و افکار و احوال حافظ تألیف دکتر قاسم غنی صفحه ۴۵۳ و ۴۷۵

۱۲۲ * تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری نیمه دوم بامقدمه علامه قرظینی صفحه ۱۴۹

۱۲۳ * نفحات الانس مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی صفحه ۲۹۲

مرا رسوا مکن که بسی از تو لافها زده‌ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا، همچنین در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیک دستم ده و عصا بدیگر دست که من شیوه صوفیان دوست دارم، آنگاه مرا با رکوه و عصا و مرقع سروادئی از وادیهای دوزخ در ده، من تا ابدالاباد خونابه فراق میخورم و در آن وادی نوحه میکنم و برنگونساری خویش می‌گیرم و ماتم باز ماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحه توام بود.

باید توجه داشت که با ذکر این حالات و گفتار و رفتار که اغلب اساتید در آثار خود بدان استناد جسته‌اند، ابوعلی دقاق صوفی بوده و رشته ولای او به شبلی و جنید و سری سقطی میرسیده و مرقع نو در بر میکرده و در مناجات با الله استغاثه، که او همچنان در مرقع صوفیان باشد با یکدست رکوه و یکدست عصا، او مجذوب و دلباخته حالات صوفیان بوده، و بطوریکه در مباحث گذشته مطرح گردید پژوهنده محترم جنید و شبلی را چون صوفی بوده‌اند مطرود دانسته، اما ابوعلی دقاق را از زمره عارفان ملامتی، دشمن صوفی بحساب آورده است، و اینهمه گزارشات و حالات بزرگان تصوف عموماً و از جمله شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی سرسلسله فرقه مرشدیه و جانشینان او در تاریخ تصوف رانادیده گرفته؛ یا دیده لیکن برای اثبات یک مدعای واهی نوظهور که نرد هموردی با حریفان بیازد و آنها را در ششدر حیرت اندازد بتقلید از استادان فن، منصوبه‌های صحنه علم و ادب را بی‌رعایت آداب بحرکت درآورده و عاقبت یک مهره هم با تدبیر و مهارت خود از عرصه بدر نبرده است.

۵- برخلاف نظر پژوهنده محترم پس از اوحدالدین بلیانی، مسندنشین فقر و تصوف، امین‌الدین بلیانی برادرزاده او بوده، نه مولانا فخرالدین عبدالصمد نیریزی، زیرا تربیت امین‌الدین^{۱۲۴*} زیر دست پدر و خصوصاً عمش شیخ اوحدالدین (اصیل‌الدین) عبدالله شیخ صوفیان کازرونیه انجام گرفت و با آنکه در سال وفات اوحدالدین عبدالله (۶۸۳ یا ۶۸۶) برادرش زین‌الدین علی

۱۲۴ * تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۸۷۲

در قید حیات بوده امین‌الدین بوصیت عمش بعد از وفات وی بجایش سمت ارشاد آن سلسله یافت.

شیخ امین‌الدین^{*۱۲۵} از تاریخ وفات عمش تا سال ۷۴۵ هـ که تاریخ وفات اوست در کازرون خلیفه وجانشین مرشد ابواسحق کازرونی بود و تعلیمات او را اجرا میکرد و در پیروی از شیخ مرشد مبالغه داشت و حتی در ابنیه و آثاری که مانند سقایه و مسجد در کازرون بنام شیخ مرشد احداث کرد سنتهایی را که تصور میرفت از شیخ مرشد است بکار می‌بست. و علاوه بر سقایه و مسجد جامع مرشدی، دارالشفای مرشدی، دارالحدیث شمسیه، سقایه مرشدی، دارالعبادین، عمارت‌خانه مرشدی، خانقاه علیا را از سال ۷۰۶ تا ۷۳۲ بتدریج بنا کرد. خانقاه علیا که محل تعلیم شیخ امین‌الدین بود در سال ۷۱۰ ساخته شد و در دامن کوهستان شمالی کازرون قرار دارد و اواخر عمر امین‌الدین در آنجا گذشت و این همان خانقاهیست که ابن‌ابی‌الخیر گفته موسوم به آن حضرتست و گور امین بلیانی هم در آنجاست؛ خواجوی کرمانی از محل خانقاه مذکور به «کوه ابراهیم» تعبیر کرده است.

۶- شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی^{*۱۲۶} که مشهور بشیخ مرشد بوده، پیروان او را «مرشدی» میخوانند و خاندان بلیانی که از اعقاب شیخ ابوعلی دقاق نیشابوری صوفی مشهورند در میان صوفیان مرشدیه اشتهاار و اهمیت بسیار داشته و غالب آنان از پیشوایان این سلسله شمرده می‌شده‌اند.

نقلست که چون کسی بخدمت شیخ (شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی)^{*۱۲۷} آمدی تا طریق سلوک سپرد، شیخ او را گفتی: ای فرزند تصوف کاری سخت است، گرسنگی باید کشید و برهنگی و خواری و با اینهمه روی تازه داری؛ اگر سر اینهمه داری بطریقت درآی و اگر نه بکار خود مشغول باش.

پس این پیر بزرگوار و سرسلسله مرشدیه هم که ابوعلی دقاق و اوحدالدین بلیانی و امین‌الدین بلیانی ازین آبشخور سیراب

*۱۲۵ تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم صفحه ۸۷۵

*۱۲۶ تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۸۷۰-۸۷۱

*۱۲۷ تذکره‌الاولیاء عطار نیشابوری نیمه دوم بامقدمه علامه قزوینی صفحه ۲۳۵

میشده‌اند و خواجوی کرمانی هم منتسب باین فرقه است، صوفی بوده نه ملامتی، و حافظ که معاصر امین‌الدین بلیانی بوده و ارادت بخواجه داشته و متأثر از افکار او بوده^{۱۲۸*} و از لحاظ این قرب معنوی بعضی بعید نمیدانند که حلقهٔ ارادت آن پیشوای صوفیان (امین بلیانی) را برگوش جان کشیده باشد، پژوهندهٔ محترم میگوید ملامتی و دشمن صوفی بوده است.

^{۱۲۸*} تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۸۷۷

مادر پیشگاه او

همه سرگردانند، میروند ولی تمیدانند از کجا سر بدرمی آورند
ناآگاهان خود را دانا انگارند، آگاهان خود دانند که نادانند
همه نگرانند، اما انبیاء و اولیاء حق از همه بیمناکترند
عارفان که در ژرفنای هستی فرورفته اند آنرا هول انگیزتر
یافته اند، بر خود هیچ اتکاء ندارند، میگویند هر مذهب که خواهی
داشته باش، خود را مباح،

فرم و صورت ظاهر طریقه ملاک رستگاری نیست.
چه بسا ممکن است بدنامی را او بپذیرد و خوشنامی را مردود
نماید یا برعکس و یا هر دو بطور تساوی مقبول خاطر دوست شوند
و یا هر دو یکسان مورد عنایت قرار نگیرند.
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود

تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار

«حافظ»

هیچگاه حافظ به برحق بودن طریقه خود اطمینان خاطر ندارد.

مسافر تازه رسیده

مرا سرگردانی بحساب آرید که از مامن مألوف اندیشه‌هایم می‌پرهیزم و از احساسم می‌گریزم، بتاریکی انزوا پناه می‌برم؛ بیموده خود را می‌آرایم و معقول و مؤدب نشان میدهم و این نیرنگ جبریانه‌را تحمیل دوست و آشنا و تازه‌وارد خودآرا میکنم؛ چیزی است در درونم، میخواهم بخود بگویم، اما لال میشوم؛ با بندوبست‌های هستی درنبردم، چون هستم و آنچه در هستم میجوشد سر از هستی بدر نمی‌آورد؛

همراز بساط‌اندازان اندیشه‌های کهن شدم؛
دمساز نوپردازان بی‌بندوبار خوش سخن شدم؛
در بیغوله‌های دور از چشم‌انداز تاریک، پرتگاه‌های باریک،
چون مار خزیده و از درد برخود پیچیدم؛
در ژرفای منظره‌های هولناک، طوفانهای خشمناک، فریادم در
کوه سینه‌غرید اما صدا بیرون نیامد.

کسی نبود، جایی نبود، راهی نبود؛
ای مسافر راه دور، اگر خشمگینم مرا ببخشا، و اگر با تو
همراهم میخواهم ره‌آوردی که از این سیروسیاحت اندوخته‌ای
بمن عطا کنی....

دیگر از گلگشت مصفا و عندلیب خوش‌آواز افسانه مگو....
از دیرباز مسافران رسیده بودند و هر یک شبی در این رباط
خراب منزل کردند و در پای شمع نیم‌مرده‌ای داستانهای کهن را
باز برای هزاران هزاران بار گفتند و تکرار نمودند؛
باز هم اگر مسافری برسند پیشبازش میروم، بامید ره‌آورد

سفرش....

آیا تو آن مسافر نیستی که افسانه‌های شبهای رفته را بازگو
نکنی....؟

می بینم تو از گردآلودهای فقر شهر نیستی دم میزنی...!
اما چرا با ناز و تبختر...؟!
راستی تو فقیری...؟!

آنها که از دریا گرد انگیختند، تو از زیاله جای، جاروبی
برداشته گرد و خاک هوا میکنی و آنرا میخواهی بنمائی...!!
باشد ناز ترا بکشند و گرد معرکه تو جمع شوند...
اینها همه بلالای افسانه‌سرایان عادت دارند که بخواب روند؛
بگو که سخت نغز است. بشرط آنکه نه‌راسی، در گوشه و کنار
معرکه رندان سینه‌چاک، هم بر من بخندند هم بر تو ریشخند کنند...
بگو اما بشرط آنکه ادب‌نگاه‌داری و کلماتی غرض‌آلود از قبیل:
^{۱۱۷} «منتقدان و حسودان و انحصارطلبان، اظهار وجود، پیروی از»
«منطق ابوجهل، اراجیف و لاطائل، سخیف، بدگو، عیب‌جویان،»
«ملانقطیان؛ خرمهره بجای در، حسد و بغل و حقد و رشک و»
«خودنمائی، سیه‌روزگار و نابکار، باقی ماندن نام هرچند به»
«زشتی و پستی، تن در دادن به هرکار خلاف اخلاق و ادب»، بکار
نبری، زیرا این‌گونه نسبتها حاکی از وجود عقده‌های روانی و
غرور و خودستائی است و طبعاً مردم از این صفات بیزارند و
بخلاف تمایل نگارنده‌ای که این نسبتهای موهن را به منتقدان اثر
خود میدهد، بعوض آنکه مردم بمطالعه آثار ارزنده او گرایش پیدا
کنند، بیزار میشوند و او را پستی می‌نگرند، بهتر آنستکه قبل
از انتشار هرائری خصوصاً آنکه این‌گونه تاخت و تازها در آن
شده باشد، نظر استادان و پیش‌کسوتان را بدان معطوف داشته و
بر وفق صلاح دید آنان عمل شود.

حافظ وظیفه تو دعاگفتن است و بس

در بند آن مباش که نشنید یا شنید...

يك نکته در این معنی گفتیم و همین باشد...

۱۱۷- به صفحات چهار، بیست‌وهفت، بیست‌وهشت، بیست‌وننه، سی و سی‌وشش حافظ خراباتی
رجوع شود.

اصولاً انتقاد بهر سبب و روشی باشد در روشن ساختن مفاهیم از جهات مختلفه بسیار مؤثر است؛ منتقد، دانشمند یا مثل بنده بی دانش در هر صورت در ایفاء این وظیفه نقش مهمی دارد و انتقاد بر اساس سر اختلاف در عالم هستی موجب پیدایش حکمتها و اسرار و مسائل پشت پرده ابهام و متوجه ساختن اذهان بحقایق مجهوله است.

بنابراین اصل نظر نویسنده محترم حافظ خراباتی را در این شدت لحن و حملاتی که قبلاً به منتقدان اثر ارزنده خود نموده میتوان بدین گونه توجیه نمود که قصد ایشان از این تحذیر، تحریض آنها بنقد و تحلیل اثر خود بوده، منتها این سر را زیر پرده الفاظ و عبارات خشن پوشانده تا زودتر به منظور خود برسند، زیرا در باره متتبع اثر عارفانه، بغض و کینه و عناد و تشخص و تعیین و تفرعن بباور نمی آید، انشاءالله که چنین باشد.

در کوی ما شکسته دلی میخزند و بس

بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

مسئلاً مطالعه سیصد و چهل و هشت صفحه مقدمه و چهار هزار و یکصد و بیست و پنج صفحه اصل متن کتاب در پنج بخش مربوط به یک جلد و بعد مطالعه جلد دوم که معلوم نیست دارای چند صفحه باشد، باندستن فرصت و فراغت کافی کار آسانی نیست و متأسفانه نویسنده محترم تحت عنوان: «تقاضای نویسنده از خواننده ارجمند»^{۱۱۸} بطوریکه اشعار داشته اند، نمی توان فصلی از کتاب را جداگانه مورد مطالعه قرار داد و درباره موضوعی که در آن فصل طرح شده استفاده کامل برد و اگر کسی بخواهد بدین شیوه به مطالعه پردازد به هیچ نکته و مطلبی دست نخواهد یافت.

بنابراین اگر کسی بخواهد مثلاً مبحث: «عارف یا صوفی؟ عرفان یا تصوف؟»^{۱۱۹} یا شرح هریک از غزلها را جداگانه مورد مطالعه قرار دهد، بزعم نویسنده محترم، این کار عبث خواهد بود؛ عبارت دیگر هر خواننده ای که کتاب را مطالعه میکند باید مفاهیم و مستدرکات خود را در هر موضوعی بحال تعلیق در آورد و منجزاً

۱۱۸- به صفحه هفت حافظ خراباتی مراجعه شود.

۱۱۹- به صفحه صد و نود و پنج حافظ خراباتی مراجعه شود.

بر آن تکیه نکند و بطور قطع و یقین باور نکند که نویسنده محترم چنین یا چنان نظری داشته تا آنکه مطالعه خود را پایان برساند، سپس بطور کلی از مجموعه همه مطالب نتایج بدست آورد.

طرز فکر و سلیقه نویسنده محترم درباره تألیف خود هر چه باشد نمیتواند بعنوان يك برنامه قطعی برای خوانندگان کتاب نصب العین قرار گیرد، زیرا این انتظار و توقع وضع استثنائی دارد که صرفاً تراوش فکری خود مؤلف است.

خواننده هر کس باشد خواهان آنستکه چون هرفصلی را جداگانه مورد مطالعه قرار میدهد بطور جزم از آن معنی و مفهوم خاصی درک نماید و لذت ببرد و اگر هنگام شروع بمطالعه بداند که نمیتواند موضوعی را که در آن فصل مطرح گردیده نفیاً یا اثباتاً بپذیرد از خواندن سرد و مأیوس میگردد.

پس قاعده آنستکه هرفصلی از کتاب و هر مبحثی یا شرح هر غزلی مفهوم مستقلی داشته باشد و در عین حال همان گونه که نویسنده محترم اشاره فرموده اند، چون مطالب بهم پیوسته و مربوط و چون حلقه های زنجیر در یکدیگر قرار گرفته، پس از مطالعه همه کتاب يك نتیجه کلی هم از لحاظ ارتباط موضوعات بدست می آید.

کتاب حافظ خراباتی مهمتر از قرآن کریم نیست؛ هر آیتی از قرآن مفهوم و مدلول خاصی دارد.

۱۲۰ در سیزده آیه سورة البقره تمام دقایق حالات منافقان با اتصال و توالی ذکر شده، هیچکس نگفته است تلاوت یکی از آن آیات برای پی بردن بصفات منافقان نتیجه ندارد، باید همه آیات سیزده گانه تلاوت گردد تا منافق شناخته شود یا قرآن باید تماماً خوانده شود، هر يك از آن آیات وصف حال منافق است، تمام آن سیزده آیه هم منافق را بطور کامل معرفی میکنند.

هیچ کاروان سالاری نگفته است، کاروان تا بمقصد نرسیده در هیچ منزلی نباید بارانداخت، شگفت انگیزتر آنکه در پایان این

۱۲۰- از آیه: و من الناس من يقول امنا بالله و باليوم الآخر و ما هم بمؤمنين، تا آیه: يكاد البرق يخطف ابصارهم كلما اضاء لهم مشوا فيه و اذا اظلم عليهم قاموا ولو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم ان الله على كل شئ قدير.

بحث بدین شرح:

۱۲۱ «از پیشگاه با مکرمت کسانیکه حوصله و شکیبائی مطالعه»
«و بررسی این چنین آثاری را ندارند عاجزانه استرحام و استغاثه»
«میکند که: نه وقت و پول خود را بیموده هدر دهند و نه بی‌علت»
«و سبب در ذهنشان مطالب و مسائلی که به هیچ وجه گناه آن متوجه»
«این بنده نیست و در اثر اشتباه به نحوه‌ی مطالعه برایشان خطور»
«خواهد کرد، برای خود فراهم آورند و بقول حافظ عرض خود»
«نبرند و زحمت ما ندارند، و یقین بدانند این گونه کسان موجب»
«زحمت و اتلاف وقت خود می‌شوند و گرنه بر این بنده بی‌مقدار از»
«ایشان ضرر و آزاری نمیرسد، چون:»

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
باتوجه باینکه این بیت از غزل حافظ که بعنوان شاهد تأیید و
صدق مقال آورده شده، هیچ مناسبتی با مطالب فوق‌الذکر ندارد؛
نویسنده محترم بخوانندگان اثر خود گوشزد کرده‌اند که کتاب را بطور
متفرق و با اصطلاح خودشان^{۱۲۲} با برزدن و قیقاج رفتن در لابلای
سطور و مجلدات پنجگانه آن مطالعه ننمایند و بدلالی عیب و نقص
این کار را گوشزد نموده‌اند و از کسانیکه حوصله و شکیبائی
مطالعه و بررسی آنها ندارند (یعنی بدستور ایشان نمی‌توانند...
یا نمی‌خواهند عمل کنند) استرحام و استغاثه عاجزانه کرده‌اند
که وقت و پول خود را بیموده هدر ندهند، زیرا چون موافق نظر
ایشان مطالعه نکنند در نحوه مطالعه اشتباه خواهند نمود و مطالب
باشتباه برایشان خطور خواهد کرد و گناه آن متوجه نویسنده
نیست، عرض خود نبرند و زحمت ایشان ندارند... و این کسان
موجب زحمت و اتلاف وقت خود می‌شوند و بر نویسنده محترم از
طرف ایشان ضرر و آزاری نمی‌رسد، بمصداق و مفهوم این بیت
از غزل حافظ:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

۱۲۱- به صفحه نه حافظ خراباتی رجوع شود.

۱۲۲- به صفحه هفت حافظ خراباتی رجوع شود.

این تعیین تکلیف و تحمیل اراده‌ای که از طرف نویسنده محترم برای مطالعه‌کنندگان کتاب شده و سرپیچی از آن دستورات را موجب اشتباه در فهم مطالب وانمود کرده‌اند، جز این نیست که باین وسیله بطور ضمنی اهمیت تألیف و ارزش زحمات خود را برخ کشیده‌اند، چنانکه در اکثر مواضع دیگر در اثر گرانبهای ایشان این ارج و اهمیت بچشم میخورد، مانند این عبارت: «۱۲۳ با آنکه دوبار به بیماری دشوار گرفتار آمدم و یکبار» «نیز در حال زار راهی پاریس شدم و با عمل جراحی سلامتی را» «بازیافته و به‌میهن بازگشتم، با اینهمه خداوند بزرگ این» «توفیق را عنایت فرمود که عمرم بجهان باقی باشد تا آنچه را که» «در طول ۲۵ سال فراهم آورده بودم چاپ شده‌آنها به بینم و دریابم» «که دیگر از پراکندگی و اتلاف مصون مانده و از دستبرد حوادث» «و سوانح روزگار برکنار خواهد بود.»

گمان نمی‌رود کسی منکر زحمات ۲۵ ساله نویسنده محترم باشد و اهمیت آنها نادیده انگارد، اما سخن ما درباره‌ی شخص متتبع آثار يك عارف بالله است که اقلاً باید بوئی از عرفان بمشام جاننش خورده باشد؛ یعنی برای شخصیت و کار خود، خودش اهمیتی قائل نباشد یا اگر هم قائل باشد تشخیص دهد در چنین موقعیتی که در مقام يك شارح و محقق آثار عرفانی عرض اندام مینماید، برای مصلحت وقت از خودستائی چشم‌پوشی کند.

چه دلخوشی نابخردانه‌ای به دیدن چاپ شده‌ی آنچه که در طول ۲۵ سال فراهم آمده پس از بیماری دشوار...!!

چه بوالهوسانه ذوقی باطمینان از عدم پراکندگی و برکنار ماندن آن از دستبرد حوادث و سوانح روزگار...!!

آیا این قریحه و ذوق همان رخس همت است که در میدان معرفت میتازند...؟!.

با تجسم دو صحنه مختلف:

۱- با بیماری و حال‌زار، برای عمل جراحی راهسی پاریس شدن و از در گرانمایه‌ی تألیف بدور افتادن، که موجب تأثر و رقت میشود.

۱۲۳- به صفحه هفت حافظ خراباتی رجوع شود.

۲- بوصول رسیدن همین بیمار آرزومند در حال سلامتی بتألیف محبوب خودش بصورت چاپ شده و مدون و حصول اطمینان به عدم پراکندگی و اتلاف آن، که برانگیزاننده احساس شوق عاطفی است،

يك قصد و تصمیم قاطع باظهار رضایتمندی از خود و کار خود را اثبات مینماید که هرچه بیشتر نفوس خلاق به اهمیت این هنر- نمائی آگاه شوند، صاحب هنر سرافرازتر و بالنده تر میشود. پس سر شاهد آوردن بیت:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست
در پایان مبحث که با مفهوم ضرر و آزار نرسیدن از جانب کسانی که بمفاد دستورات نویسنده محترم عمل نکنند تناسبی ندارد؛ بدون شبیه و تردید معلوم است که آن سر، اعلام علوهمت بعالمیان است و دعوی انا ولاغیری.

آزار نرسیدن از جانب خواننده بنویسنده امر بسیار بی اهمیت و پیش پا افتاده ای است، زیرا خواننده آزاری بنویسنده نمی رساند و این مسئله قابل طرح نیست و بفرض آنکه برساند، یعنی آنقدر این آزار رساندن حائز اهمیت است که تحملش فقط در حد قدرت سالکی میباشد که همه وادیهای معنوی را سپرده و بعالیترین مقامات رسیده و یکسره برهرچه که هست چهار تکبیر زده...؟! اگر چنین است باید حتماً در این عصر نسبت به مفاهیم و اصطلاحات عرفانی تجدید نظر شود.

یچند مورد دیگر فهرست وار اشارتی میرود:
الف - تحت عنوان: این بنده کمترین حافظ شناس نیست.
۱۲۴ «اگر برسبیل تفنن و بخواستہ دل و خواهش آن، درباره»
«حافظ و آثارش به تحقیق و تتبع پرداخته است به مناسبتی است»
«که در مقدمه متذکر آن شده ام و تصور نمی کنم اگر این بنده»
«سالیان دراز عمر گرانمایه را صرف کاری بفرض عبث و بیهوده»
«کرده و نقد عمر را به نسیه درباخته و مالی در این راه از جیب»
«خود (نه مال دیگران) بمصرف رسانده ام به مال و منال و جاه و»

۱۲۴- به صفحه بیست و شش حافظ خراباتی رجوع شود.

«جلال کسی تجاوز نکرده و زیانی برکسی وارد نساخته‌ام و اگر»
«سود و زیانی است بر ذمه خودم است نه دیگران... الخ»
۱۲۵ ب - تحت عنوان: نکته‌ای دیگر برای توجه ملانقطیان و
مته به خشخاش‌گذاران.

«چنانکه پیش از این هم متذکر شده‌ام تألیف و تصنیف این»
«اثر نه بخاطر فضل‌فروشی و یا اظهار وجود و عرض اندام بوده»
«است، معاذالله ابداء، خدای را شاهد می‌گیرم که هیچ چنین نظر و»
«قصدی نداشته‌ام و بهترین دلیل و برهان بر صدق این مدعا اینکه:»
«بهیچ مؤسسه و سازمانی برای چاپ آن مراجعه نشده و قراردادی»
«منعقد نگردیده و بدیهی است حق‌التألیف و حق‌التحقیق و حق»
«التعلیف (!) هم دریافت نشده است، بلکه نه تنها از هیچ مرجعی»
«از این رهگذر دیناری گرفته نشده بلکه هزینه کمرشکن و سنگین»
«چاپ آن را هم خود بر عهده گرفته‌ام تا از این رهگذر نیز به بودجه»
«سازمانهای نشر کتاب تحمیلی وارد نیاید و کسانی که سالهاست»
«به دریافت حق‌التألیف و حق‌التحریر و حق تصحیح عادت کرده و»
«سازمانهای نشر کتاب را تیول خود میدانند دچار وحشت نشوند و»
«بدانند به آب و علف هیچ جنبنده‌ای از این بابت کمترین و»
«کوچکترین تجاوزی نشده و کماکان میتوانند از آن ممر بهره‌ور»
«شوند، با این توجیه برای این دسته از کسان هم که این قبیل»
«کارها را از طرف دیگران مغل درآمد و ممر عایدی خود دانسته»
«و ناچار به صور مختلف از نشر آثار دیگران ممانعت می‌کنند یا در»
«زیر سرپوش نقد و انتقاد به راهنمایی پرداخته و دایه‌وار»
«سوگواری میکنند تا دیگر کسان جرأت و جسارت این چنین کارها را»
«نکنند، اطمینان خاطر فراهم باشد که دیناری از بودجه سازمانهای»
«دولتی و ملی وغیره (!) در این کار سرمایه‌گذاری نشده است و»
«ایشان می‌توانند بروال گذشته با فراغ بال به تصحیح و نشر آثار»
پیردازند و از وجوه مرجوعه (!) استفاده فرمایند.
۱۲۶ ج - ذیل عنوان نکته‌ای دیگر:

« »

۱۲۵ - به صفحه سی‌ونج و سی‌وشش و سی‌وهفت حافظ خراباتی رجوع شود.
۱۲۶ - حافظ خراباتی صفحه سی‌وهفت.

« چهار هزار و پانصد صفحه مطلب ساده نوشتن »
 « خود سالیان دراز وقت میخواهد و اگر منتقدان و حسودان و »
 « بدانديشان بخواهد به اين حقيقت واقف گردند كافي است »
 « تصميم بگيرند فقط يكبار از روي اين اثر رو نويس كنند آنوقت »
 « متوجه مي شوند كار هر بز نيست خرمن كوفتن، گاو نر ميخواهد »
 « و مرد كهن . »

زير پردهٔ اين سخنان (الف و ب و ج) دنيايي ناز و رعونت و طعنه و اهانت خوابيده و از فحواي اين عبارات بي ثمر جز تيرگي و ظلام و كدورت، براي روح انسان حاصلی نيست و هر خوانندهٔ با ذوقی را از شناخت حافظی كه اين حرفها مقدماتش باشد متنفر و بيزار می سازد.

۱۲۷ هيچ مدان و عاری از دانش و بينش حافظ شناسی.
 يا:

۱۲۸ مصنف و محقق و پژوهنده و شارح و مفسر آثار حافظ. !!!؟

۱۲۹ نویسندهٔ محترم حافظ خراباتی مصراً اقرار کرده اند كه حافظ شناس نيستند و خود را عاری از دانش و بينش حافظ شناسی می شناسند.

اين خفض جناح رندانه از اينجا شروع شده است كه تعارفاتى ادیب وار و موقرانه بدان شمنان و محققان و پژوهشگران و الاتبار نثار کرده اند، و آن تعارفات اينست:

۱- اختصاص دادن آن و الاتباران، حافظ شناسی را بخود و در انحصار خود در آوردن.

۲- اعتقاد آن و الاتباران عدم صلاحيت ديگران را بدست درازی و فضولى بحريم حرمت ايشان و پا از گلیم خویش بيش از اندازه فراتر نهادن.

در مقابل اين تهور و اقتحام در تركتازی بساحت مقدس آن

۱۲۷- به صفحه بیست و چهار و بیست و پنج حافظ خراباتی رجوع شود.

۱۲۸- به صفحه بیست و سه و پنجاه و هشت حافظ خراباتی رجوع شود.

۱۲۹- به صفحه بیست و چهار حافظ خراباتی رجوع شود.

والاتباران، طبق تاکتیک مخصوصی يك عقب‌نشینی رندانه هم اینجا بکار رفته و گویا این رویه از مکتب ملامت سرمشق گرفته شده که حافظ شیراز نیز در همین مکتب درس خوانده است. این عقب‌نشینی رندانه (ماهرانه) دارای چندین آرایش و مزایای اخلاقی است و از زیبایی صوری و ظاهری هم برخوردار است.
^{۱۲۰} توضیح آنکه تعارفات (!) (حملات) در پرده استتار حروف ریز و عقب‌نشینی با جلا و روشنی زایدالوصف حروف درشت پی‌ریزی شده، این شاید بدین معنی باشد: هتاکي که شیوه سبک مغزان است و در قالب ادب و احترام ادا شده نمودار نشود و جلب توجه ننماید، اما تواضع و کم خود گرفتن که نشان بزرگی است و بمصداق گفته استاد سخن سعدی شیراز:

فروتن بود هوشمند گزین نهد شاخ پرمیوه سر برزمین
 چشمها را خیره سازد و همه در مقابل این کوه وقار و دانش

از سر خضوع و خشوع سر بزمین ادب ساینند.

^{۱۲۱} بزرگواری تا این اندازه!! که ۲۵ سال عمر گرانمایه را به نسیه درباخته و مالی در این راه از جیب خود (نه مال دیگران) بمصرف رسانده و به مال و منال و جاه و جلال کسی تجاوز نکرده و زیانی بر کسی وارد نساخته، تا ژرفای بحر عرفان فرورفته تا بگوهری ناشناخته دست یافته و ره‌آورد این تحقیق عارفانه را ^{۱۲۲} ۴۵۰۰ صفحه اثر تحقیقی، خود را کمترین و ناچیزتر و حقیرتر از آن شمرده که بخود جرأت فضولی و زیان‌درازی دهد و بحریم حرمت آن والاتباران تازد و خدای ناکرده و معاذالله نرد هم‌وردی و همسری بازد، ابداء، ابداء.

۱۳۰- به معانی عبارات در صفحه بیست‌و‌چهار حافظ خراباتی که بحروف ریز و درشت چاپ شده کاملاً دقت شود.

۱۳۱- به صفحه بیست‌وشش حافظ خراباتی رجوع شود.

۱۳۲- بموجب آنچه در صفحه سی‌و‌چهار حافظ خراباتی پژوهنده محترم ادعا کرده بدین شرح: تا این تاریخ و این زمان هیچکس دست به چنین کاری نزده و اثری تحقیقی بدین گونه درباره حافظ بوجود نیآورده است و آنچه را در راه تحقیق زندگی و آثار خواجه حافظ انجام داده‌ام بر مبنای ابتکار و اصالت بوده نه پایه پیروی و تقلید و اقتباس، حال اگر کسانی هستند که به گفته خواجه حافظ مدعیانند و ادعائی دارند گو این گوی و میدان و دیگر بمیدان آمدی گوئی بزن.....

این تواضع و فروتنی را چنان از حد گذرانده که بخواری و
ذلت و ضعت اخلاقی کشانده شده و اعلام داشته:
۱۳۳ «این بنده ناچیز و هیچ مدان (بقول گذشتگان) خود»
«اعتراف و اذعان دارد براینکه بهیچوجه حافظ‌شناس نیست و در»
«این وادی گام نزده و جویای نام نبوده است، هیچگونه ادعائی»
«ندارد و خود را عاری از دانش و بینش حافظ‌شناسی می‌شناسد»
بسر مناره اشتر رود و فغان نماید
که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا

حافظ شناسی یا الهامات خواجه، نگارش شادروان
محمد علی بامداد
مورد تأیید نویسنده محترم حافظ خراباتی است
و هر دو با ناز و رعونت خواسته اند
حافظ را ملامتی معرفی نمایند

لقب «شهید» مأخذ و مدرکی برای اثبات ملامتی بودن

حافظ نیست:

جامع دیوان که آشنا و ارادتمند حافظ بوده نام او را مقرون و مشحون با القابی که نشانه تعظیم و تکریم است در مقدمه آورده بدین عبارت:

«مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملك صفات»
«مولانای اعظم السعید المرحوم الشہید، مفخر افاضل العلماء،
«استاد نحاریر الادبا، معدن اللطایف الروحانیه، مخزن المعارف»
«السبحانیه، شمس الملة والدين محمد الحافظ الشیرازی بود»
«طیب الله تربته و رفع فی عالم القدس رتبته.»

بطور کلی القاب افاده معنای حقیقی در وجود ممدوح نمیکنند؛
مانند: قطب الاقطاب، قدوة السالکین.... و..... و.....
یا: آية الله العظمی، علامه عظیم الشان، ملاذالانام.... و.....
یا: قدر قدرت، سلیمان جاه، رفعت بارگاه.... و..... و امثال
اینها.

رواج بازار القاب از چند جهت است:

- ۱- تداول و رسوم و آداب هر عصر و زمان
- ۲- نیازمندی
- ۳- ارادت و محبت با تکلف
- ۴- ارج گذاردن بمقامات رسمی که منشاء خدمات برای جامعه باشند.

القابی که جامع دیوان در مدح حافظ نوشته از دو جهت است:

یکی آداب و رسوم آن زمانه و دیگر ارادت او بر حسب روایاتی که بین او و حافظ برقرار بوده و نحوه شناسائی او که ملاک واقعیت نمی‌تواند باشد و از این لحاظ این القاب و سایر مطالب که در آن مقدمه درج است دارای سندیت و اعتبار و ارزش غیر قابل تردید نیست.

مطلب دیگر آنکه «شہید» به معنای: آنکه از علم او چیزی غایب نباشد و فوت نشود بحقیقت و مصداق واقعی جز خدا نیست و یکی از اسماء حسناى خدا «شہید» است و اولیاء حق به نسبت افاضه فیض رحیمی به بعض اسرار و مغیبات آگاه میشوند.

کلام ولایت مآب سرور اولیاء علی بن ابیطالب (ع) که فرمود: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً» کاشف براینست که اگر حجابها همه یکجا برافتد بریقین آن سرور چیزی افزوده نخواهد شد، نه آنکه بر علم او بر سرائر و حقایق، پس مصداق کامل: «الذی لا ینغیب شیئی عن علمه» فقط حقیقة الحقایق (حقیقة الوجود) است و بس، و آن علم اجمالاً بسیط و لاحق و لایتناهی است که از لها و ابدها در آن گم‌اند و این کلمه با این معنای وسیع و بسیط بطور کامل و حقیقت در هیچ کس مصداق پذیر نیست و تعیین برنامه اصطلاحی^{۱۳۴} مملو و مشحون از عناوین برای فرقه ملامتیه که بهمه آداب و رسوم و قیود و عناوین و مقامات و شطحات و طامات پشت پا سیزند و از هرگونه شائبه نیکنامی خود را بر حذر میدارند از طرف شخص محقق و متتبع آثار عرفانی بسی بعید بنظر میرسد و باعث تعجب

۱۳۴- به نقل چند جمله از صفحه صد و چهل و سه حافظ خراباتی اکتفا میشود: ... «شہید و شہادت در مسلک و مذهب عشق و ملامت عالیترین درجات و مقامات است، هر کس در مذهب عشق، و زندگی باین مرحله برسد او گواه براینست که توانسته بدون تزلزل و شکست و قبض و جنون، از عهده آزمایش‌های گوناگون برآید و به مرحله‌ای برسد که بر او حقایق و دقائق وحدت، آشکار و ظاهر شود و آگاهی قاطع پیدا کند بروحدت وجود یعنی «شہادت» و در واقع در این، حالت است که او را «شہید» میخوانند و بدین‌عنوان و مقام نائل میگردد، اطلاق کلمه شہید، در مذهب ملامت و زندگی یعنی کسی که از علم او هیچ چیز غایب نبوده است و او گواه بوده، بر وحدت وجود و در راه عشق خداوند نفس خود را کشته است. چنین سالکانی که در مراحل، سلوک توفیق این موفقیت را یافته بوده‌اند به منظور تکریم و تعظیم و هم اینکه هم مسلکان، دیگر آرامگاه آنها را بازشناسند در ذکر عنوان آنان کلمه شہید را بکار می‌برده‌اند.»
خواننده محترم: آیا فکر نمیکنید کسی که از علم او هیچ چیز غایب نیست چگونه ممکن است برای پیدا کردن آرامگاه هم مسلکش نیازی بخواندن کلمه «شہید» بر روی سنگ آرامگاه داشته باشد...؟؟

است.

۱۳۵ لذا کلمه «شهید» را به معنای مذکور فقط میتوان بعنوان لقب ضمن سایر القاب به شمار آورد آنهم مشروط باینکه لقب، منتسب به هیچ یک از افراد فرقه ملامتی نباشد و اگر باشد، مادح ممدوح خود را بحقیقت نشناخته باشد مگر بتصور و گمان اینکه درست شناخته؛ و ما می بینیم در حافظ خراباتی، حافظ ملامتی معرفی شده و کلمه «شهید» به معنای حقیقی بعنوان مقام روحانی... (نه بعنوان لقب) صفت رند ملامتی استعمال گردیده، آنهم بدان شکل که ارادتمند رند ملامتی مدایح او را برخلاف خط مشی او بعنوان سندی معتبر و تاریخی باقی گذارده و بجهانیان اعلام داشته، یعنی در واقع شیپور زده که دوست من «حافظ» رند ملامتی است...!!

در تمام مقدمه جامع دیوان از اول تا آخر، لفظی، معنایی، کنایه‌ای و اشاره‌ای که دال بر ملامتی بودن حافظ باشد وجود ندارد و بالعکس به مواردی برمیخوریم که این ادعا را نقض میکند لیکن از آنجائیکه شادروان علامه محمد قزوینی نوشته است که درست معلوم نشد که بچه مناسبت اطلاق کلمه «شهید» بر حافظ شده است، نویسنده محترم حافظ خراباتی بشرح و توضیح آن پرداخته و آنرا معنی نموده و عالیترین درجات و مقامات مسلك ملامت دانسته است و برای تأیید این عقیده جزمی آرامگاه چندتن را که این کلمه بر مزار آنان نوشته شده نشانی داده‌اند، در صورتی که هیچ دلیل موجه قاطعی برای اثبات مدعای خود نیاورده‌اند.

احمد شاملو را در این باره بیانی است شیوا و لطف آن این است که بی جهت و بی ربط حکم بقاطعیت منظور از ذکر کلمه «شهید» در مقدمه جامع دیوان نداده‌اند:

۱۳۶... حافظ بارها و ظاهراً در ثلث آخر عمر خویش به سختی

۱۳۵- «شهید» به معنای «الذی لایغیب شیئی عن علمه» را به حضرت رسول اکرم (ص) هم نمی‌توان نسبت داد، بنا بر نص صریح آیه: قل لا اقول لكم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب ولا اقول لكم انی ملک ان اتبع الا ما یوحی الی قل هل یتوی الاعمی والبصیر افلا تفکرون. «آیه ۵۰ سورة الانعام».

۱۳۶- به صفحه ۳۲ و ۳۳ حافظ شیراز احمد شاملو رجوع شود.

«در خطر افتاده، حتی کلمه «شهید» که در مقدمه دیوان آمده»
 «گروهی را معتقد کرده است که حافظ را بقتل آورده‌اند، پاره‌ئی»
 «میکوشند به استناد لغت‌نامه‌ها این کلمه را به معنائی دیگر بگیرند»
 «لیکن گذشته از این که تا با امروز نتوانسته‌اند از جائی نمونه‌ئی»
 «بیاورند که نشان بدهد این کلمه با این معنی کاربردى ۱۲۷ هم»
 «در کلام داشته است اصولاً انگار مترادف کلمات «مرحوم» و»
 ««شهید» بیشتر بسود گروه اول می‌چربد، به‌خصوص»
 «که در شرح حال مستنبط او و آن‌چنان که از فحوای دیوانش بر»
 «می‌آید بارها و بارها سخن از آزار و توطئه و حتی تبعید وی به»
 «میان می‌آید.»

در بخش اول صفحه هفتاد و چهار حافظ خراباتی، پژوهنده محترم یادآور شده‌اند که شادروان محمدعلی بامداد بصورت ظن و گمان و احتمال در صفحاتی معدود و محدود اظهار رأی و عقیده کرده است و احتمال قریب به یقین داده که می‌بایست خواجه حافظ بنا بدلایلی که یاد میکند ملامتی باشد و ضمن تبجیل از ذهن و درك و نظر صائب آن بزرگوار نمونه‌هائی از گفته‌های خواجه حافظ که در آنها اشاره به ملامتی بودن خود کرده ذکر نموده‌اند، این نمونه‌ها همه ابیاتی از غزلهای خواجه حافظ می‌باشد که کلمه «ملامت» در آنها آمده، دوتا از آن ابیات چون صراحتش بر ملامتی بودن حافظ بیش از سایر ابیات است بخط درشت نوشته شده و آن این است:

- ۱- در مذهب ملامت خامی طریق کفر است
- آری طریق دولت چالاکی است و چستی
- ۲- عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
- با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
- چند بیت دیگر از آن نمونه‌ها:

۱۳۷- این جمله همان مفهوم را دارد که گفته شد: شهید به معنای حقیقی در هیچکس مصداق ندارد.

- ۳- بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
تا کار خود زابروی جانان گشاده‌ایم
- ۴- مگذران دور سلامت به ملامت حافظ
چه توقع زجهان گذران میداری
- ۵- جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
- ۶- برو ملامت دردی کشان مکن واعظ
که بر من و تو در اختیار نگشاده است
- ۷- و ر نهد در ره ما خار ملامت زاهد
از گلستانش به زندان مکافات بریم

و در صفحه بیست و دو، هم بدین شرح:

«... در خلال این احوال اثری گرانمایه نیز درباره‌ی خواجه»
 «حافظ نشر یافت و آن حافظ شناسی شادروان محمدعلی بامداد»
 «بود، این اثر نیز در نوع خود بی‌مانند می‌نمود، موضوع مهم»
 «و اساسی که شادروان بامداد در آن مطرح ساخته بود مسلک»
 «خواجه حافظ بود، حافظ‌شناسی با همه فشردگی یک تحقیق تازه»
 «و نو بشمار می‌آید، از آنجا که این اثر بعنوان یک نظر تازه»
 «انتشار می‌یافت چنانکه بایست درباره‌ی موضوع عنوان شده»
 «استقصای لازم بعمل نیامده بود و این اثر بیشتر به صورت یک»
 «سخن‌رانی می‌نمود تا یک اثر تحقیقی، بهر صورت موضوعی را»
 «که آن شادروان عنوان کرده بودند پژوهشی نو بود که بنام»
 «ایشان در تاریخ ادب فارسی ثبت شده و این بنده شارح پس از»
 «تجسس و تصفح و تتبع و پژوهش و تدقیق و تحقیق دریافت،»
 «شادروان بامداد نظری ثاقب داشته است.»

بنابر مطالب مذکوره واضح است که «حافظ‌شناسی» شادروان
 محمدعلی بامداد کاملاً مورد تأیید نویسنده‌ی محترم حافظ‌خواباتی
 است.

حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه چه گنجینه‌ اسرار است ...؟

برخلاف نظر نویسندهٔ محترم حافظ خراباتی، شادروان محمدعلی بامداد بصورت ظن و گمان و احتمال دربارهٔ حافظ. اظهار عقیده نکرده، بلکه با تمهید مقدماتی بطور قطع و یقین حافظ را ملامتی معرفی نموده؛ قسمتی از آن مقدمات اینست:

۱۳۸ «تمام عرفا شعائر تصوف را از قبیل خرقه و خانقاه» تقدیس کرده‌اند، ولی حافظ بتمام این عناوین متعرض و ناقد»
«و همه را مردود میدانند، همه از پیر و طریقت خاص خود با تجلیل»
«و احترام یاد میکنند جز حافظ که در کتمان این دو امر کوشیده»
«است، بنابراین صوفی هم نیست پس چیست؟ اینک وارد حل معما»
«شده تا این راز سر بمهر بعالم سمر شود و شما رفقای من»
«میدانید که من اهل تظاهر نیستم پس در این کار سری مخفی»
«است که با گرفتاریها و کسالت مزاج تن به تحمل این رنج میدهم.»
و در تحت عنوان «پیر حافظ کیست» ملامتی بودن حافظ بدینگونه تصریح شده:

۱۳۹ «سخن کوتاه این راهنما و خضر طریق یکی از اقطاب»
«یا از مشایخ عالیقدر طایفهٔ ملامیه بوده که البته از طریق باطن»
«مأموریت یافته تا نیم سوخته‌ای را دریابد»
از این‌گونه سخنان چنین مستفاد میشود که کلیهٔ راهبانی که از آنها بتوان صوفی بودن حافظ را کشف نمود مسدود شده، یعنی بدلیل استقراء معلوم شده که حافظ صوفی نبوده، و نشانه-

۱۳۸- حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه صفحه ۷.

۱۳۹- حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه صفحه ۳۷.

های صوفی بودن نیز از این طرح بطور خلاصه اینگونه استنتاج میشود:

۱- تقدیس شعائر تصوف از قبیل خرقة و خانقاه
۲- یاد کردن از پیر و طریقت خاص خود با تجلیل و احترام
ضمناً پژوهنده محترم، نویسنده حافظ خراباتی گویا توجه نداشته‌اند که شادروان محمدعلی بامداد صراحتاً میگوید:
«تمام عرفا شعائر تصوف را از قبیل خرقة و خانقاه تقدیس کرده‌اند».

زیرا بانظر ایشان طی پنج بخش حافظ خراباتی خصوصاً مبحث «عارف یا صوفی؟ عرفان یا تصوف؟» بدین شرح منافات دارد:

۱۴۰ «برای نخستین بار در حافظ خراباتی این موضوع»
«عنوان شده که تصوف جز عرفان است و عرفان نیز تصوف نیست»
«و نکته دیگر آنکه عارف دشمن صوفی است و صوفی نیز معاند و»
«مخالف عارف است مسلک و مذهب این دو با یکدیگر متفاوت و»
«متضاد است و بنابراین بحکم آنکه جمع اضداد ممکن نیست پس»
«عنوان کردن اینکه فلان کس صوفی عارفی است خلاف حقیقت»
«و دور از واقعیت است»

موافق نظر نویسنده محترم حافظ خراباتی و بنابر عقیده شادروان محمدعلی بامداد که مورد تأیید و ابرام آن پژوهنده محترم است:

۱- عرفا شعائر تصوف را از قبیل خرقة و خانقاه تقدیس کرده‌اند، نتیجه آنستکه اگر عرفا صوفی نباشند لاقبل از نظر تقدیس شعائر تصوف باید:

عرفا دوست صوفی باشند

۲- حافظ بتمام این عناوین (خرقة و خانقاه) متعرض و ناقد و همه را مردود میداند
لذا:

حافظ عارف نیست

۱۴۰- حافظ خراباتی صفحه صدونود و پنج.

۳- حافظ پیر و طریقت خاص خود را کتمان کرده است، بنابراین:

حافظ صوفی نیست

۴- بنا بر آنچه که برای نخستین بار در حافظ خراباتی عنوان شده:

عارف دشمن صوفی است

۵- بنا بر آنچه که برای نخستین بار در حافظ خراباتی عنوان شده:

صوفی معاند و مخالف عارف است

معمائی که منظور نظر شادروان محمدعلی بامداد بوده است همین جا برای ما کشف میشود و در کشف این معما مفتاحی را که پژوهنده محترم در اختیار همگان گذارده اند کاملاً مؤثر واقع شده و گرنه این معما تا ابد لاینحل باقی می ماند، آن مفتاح عبارت است از:

۱۴۱ رندان، عاشقان، قلندران، عارفان همان ملامتیانند، قلندر یا رند یا عاشق به صوفی خوش بین نیست و اعمال او را ذم و قدح میکند.

خوب است حل این معما بصورت قضایای مستخرجه از نظریات دو محقق و پژوهنده آثار عرفانی برای تحریض و ترغیب و تشویق سالکان طریق بجهانیان اعلام و بنام آن بزرگواران در تاریخ ادب و عرفان ایران ثبت گردد...!! و چه خوب است فعلاً زینت افزای این اوراق شود:

«عارف دوست صوفی است!»

«عارف دشمن صوفی است!»

«صوفی دشمن عارف است!»

«حافظ نه عارف است و نه صوفی!»

خدا بخیر بگذراند عاقبت کار عرفان و تصوف را که برای شناختن عارفی که در حدود ششصد و اندی سال قبل میزیسته، چشم و چراغهای معارف و فرهنگ ملی ما امروز میخوانند با

شاخص خرقة و خانقاه معلوم نمایند که او ملامتی بوده یا صوفی
بوده، آن‌هم با چه نازهای عارفانه...!!
آن يك ميگويد:

«اينك وارد حل‌معما شده تا اين راز سربه‌مهر بعالم‌سمرشود»
«وشما رفتای من ميدانيدکه من اهل‌تظاهر نيستم، پس در اين‌کار»
«سری مختفی است که باگرفتاريها و کسالت مزاج، تن به‌تحمل»
«اين رنج ميدهم...»

اين پيرو مکتب حافظ «ملامتی...!!» آیا در ديوان حافظ
نخوانده و متنبه نشده يا خوانده برای خود تفسير کرده...؟!
با ضعف و ناتواني همچون نسيم خوش باش

بیماری اندر اين ره خوشتر زتن درستی
در آستان جانان از آسمان مينديش

کز اوج سربلندی افتی بخاک پستی
واقعاً دل انسان کباب ميشود از رنجهایی که اين استاد با
کسالت مزاج متحمل شده و مانند ملامتيان هيچ تظاهر نداشته و
معمای لاينحل را حل کرده.

بعضی از عزيزدردانه‌های ادب و عرفان هستند که همه اسباب
تجمل و راحتی گرد خود فراهم آورده، پراز باد غرور منصب و مقام
علمی دم از گردآلودهای فقر و نيستی ميزنند؛ اينها استعدادهاي
دارند اما همت ندارند، ممکن است معلوماتی مبسوط و تحقيقاتی
عميق داشته باشند، لکن حصول آن رقيقه عرفان و نشئه خدائی
متأسفانه در گرو عشق و پاکبازی است و هرکس (چه دانشمند چه
غامی) مرد اين کار نيست، اختياری نيست موهبت الهی است.
هيچگاه خداوند عالم و هيچ پيغمبری نفرموده چرا عاشق يا
عارف نيستيد يا نمی‌شويد؛ فرموده چرا تعقل نميکنيد...؟ زيرا
همه بتفاوت عقل دارند؛ عشق ندارند.

او آن نیست که تو میگوئی

منطوقه «ان الله يحب معالي الهمم» گذشتن از سر همه خواسته‌ها و علایق است و این امر هم محال عقلی و هم محال عادی است و اگر کسی مصداق این حقیقت واقع شود شاذ و نادر است و هیچ قید و شرطی ندارد، خواه خرقة پوش باشد یا نباشد، خانقاه داشته باشد یا نداشته باشد، فقیر رهنشین باشد یا دولتمند، عالم باشد یا جاهل، کافر باشد یا مسلمان، سنی باشد یا شیعه، کاتولیک باشد یا پرتستان، ترسا باشد یا بت پرست؛ هرچه باشد وقتی بارقه مهر الهی بر او تابیدن گرفت دیگر او، او نیست، تو هرچه میخواهی او را بخوان، مدحش کن یا ذمش کن، بگو خرقة دارد مردود است، بگو ملامتی است، دشمن صوفی است.

بگو صوفی است دشمن عارف است. هرگونه مقررات میخواهی برای او وضع کن مختاری؛ گرچه خوب میدانی و میلافی و در علم و ادب استادی، اما يك چیز است که تو نمی‌فهمی و نمیدانی و آن همانست که تو درباره آن دادسختن میدی و قلم فرسائی و منافسه و مفاخره میکنی.

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

منش بزرگان

حال که آن همت عالی نیست، با داشتن استعدادهای ممدوح دیگر، از آن جمله کمال و انصاف، محصول رنجبائی که برای بکار انداختن آن استعدادها برده میشود، بسیار خوب از کار درخواهد آمد و با جلوه و جذابیت معنوی خاصی نمودار خواهد شد. در همین زمان حاضر و عصر ما چند تن از دانشمندان باتجربه و کارآزموده که چون آفتاب فروزنده در آسمان علم و ادب و عرفان ایران میدرخشند و نام بردن آنها مانند نشان دادن آفتاب در وسط السماء است، آثاری گرانبها در زمینه‌های ادبی و عرفانی از نقد و تحلیل آثار بزرگان ادب و عرفان و تصوف و شرح حال آنان و تاریخ ادبیات و تصحیح کتب و رسالات فارسی‌کهن در تصوف با شیوائی و پختگی خاصی بیادگار گذاشته‌اند، نه بخود بالیدند، نه به‌پستی گرائیدند، وظیفه خود را انجام دادند، زکوة علم خود را پرداختند، هیچ توجه نداشتند و نگفتند که این کار مهم است و این کار مهم از بزرگان برآید، پس ما بزرگیم و باید این بزرگی را برخ دیگران بکشیم و باد در آستین اندازیم و چون تواضع صفت بزرگان است، تواضع و فروتنی هم بنابه مصلحت روزگار نشان دهیم.

تاخت و تاز

نظیر گفتار شادروان محمدعلی بامداد که قبلا ذکر افتاد، در حافظ خراباتی هم مبحثی که حاکی بر ارج گذاردن زحمات و رنج بردن در راه تحقیق و خودشکنی دانشمندان و دفاع از حریم تألیف خود در مقابل دانشمندان و محققان که مدعی حافظ‌شناسی هستند و این کار را در انحصار خود درآورده‌اند و حق فضولی بدیگران نمیدهند، بطول و تفصیل سخن رانده شده که ممل خاطر هر خواننده باذوقی است و از فحوای آن مباحث يك حالت قهر و دفاع قبل از هنگام بچشم میخورد، مانند مسافری که شیئی گرانبهای در خرچین و ترك اسب گذارده، تنها و مسلح از شهر خارج میشود، اسب می‌تازد و بهر گوشه و کنار بیابان و بیفوله‌ها چشم می‌اندازد و با فراست اطراف و جوانب را می‌پاید، مثل اینکه به یقین میداند دشمنانی در کمین نشسته و مترصد او هستند و گاه بگاه هم طرداللباب برای زهرچشم گرفتن از آن دشمنان خیالی که معلوم نیست کجا خود را پنهان ساخته‌اند تیری رها میکند و بر خود می‌بالد و برای اطمینان خاطر دستی بر آن شیئی نفیس خود میکشد و نگاه عاشقانه‌ای بر آن می‌اندازد و بزبان حال میگوید: می‌بینی چگونه از تو دفاع میکنم...! بعد آنرا سردست گرفته فریاد میزند: به بینید... این همان شیئی گرانبهای است که:

۱۴۲ «بسائقه و ذائقه ذوق شخصی و میل باطنی بوده و تنها»
«بخاطر ارضای خواسته دلم بدین کار دست یازیده‌ام و ۲۵ سال»
«نقد عمر را در این نرد باخته‌ام و گرنه، نه وظیفه داشته و نه»

«مزدی دریافت کرده و نه در این کار از طرف سازمانی و یا»
«بنیادی مأموریتی داشته‌ام، آنچه مرا بدین کار خطیر و پرخطر»
«و ادات حس‌کنجکاوای برای دانستن و دریافتن مفاهیم و اشاره‌ها»
«و ایهامهای خاص خواجه حافظ در آثارش بود خاصه دانستن»
«اینکه غزلها را به چه قصد و نیت و نظری سروده بوده‌است.»
باز به‌لحنی دیگر «هل من مبارز» میگوید و حریف میدان
می‌طلبد:

۱۴۲ «... حال اگر دیگران همتی والاتر دارند و در این وادی»
«به تحقیق پرداخته‌اند و پژوهشهای ایشان نحوه دیگری را تأیید»
«و تصریح میکند شایسته است نتیجه تحقیقات و تتبعات و»
«مطالعاتشان را در معرض مطالعه و امعان نظر و بررسی دیگران»
«قرار بدهند تا دانشوران و علاقمندان باینگونه آثار خود قضاوت»
«فرمایند و دریابند چه کسی صحیح گفته و درسفته و چه کسی»
«سختیف و اراجیف بافته و خرمهره بجای درجا زده است!! و»
«سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد...»

در صورتیکه اگر واقعاً حسودان و دشمنانی هم درکمین
باشند، همین عمل این مسافر مالیخولیائی آنها را آگاه کرده و
برمی‌انگیزاند که دستی از آستین درآورند و چشم‌زخمی باو
برسانند و حتی بقدری این دفاع بی‌معنی، پرشور و پرآب و تاب
است که حاشیه‌نشینان این میدان نبردخیالی را هم بخنده می‌اندازد.
خیلی جالب توجه است کلمه «خطیر» و «پرخطر» در این
حماسه سرائی...!!

راجع به خطیر میتوان برای آن محملی ساخت، چون ۲۵ سال
زحمت هرچه باشد ارزنده است، حاصل آن زحمات چیست...؟ بآن
کاری نداریم، گرچه کسی که درباره حالات و آثار عارفی تحقیق
میکند، اقلاً باید متعرف باشد یا اهلیتی به مذاق عرفانی داشته
باشد، برنج و زحمات خود ارج ننهد و خدمات خود را چون
مراثیان باین و آن ننماید و منت نگذارد، لیکن راجع به «پرخطر»،
بهریچ وجه معلوم نیست نویسنده محترم بآنکه بنا به تصریح
خودشان:

۱۴۴ «قصد و نظرشان تنظیم اثری برای نشر نبوده و آنچه را»
 «برای خود فراهم آورده و بصورت کتابی مدون و مرتب داشته،»
 «فقط و فقط در اثر تأکید و اصرار و تشویق و قدردانی گروهی»
 «از دانشوران بنام ایران بوده و بس و برای اینکه این اظهار»
 «حمل به گزافه‌گوئی و اغراق و لاف نشود و بدبینان و»
 «کوته‌اندیشان آنرا گونه‌ای خودستائی بشمار نیاورده و بی‌اصل»
 «نه‌پندارند به‌منظور رهائی از تیر تهمت و افترای آنان ناگزیر»
 «شده‌اند که چند یادداشت از استادان نیکنامی را که عمری در راه»
 «خدمت به فرهنگ ایران بذل مساعی و همت داشته‌اند به‌خط»
 «خودشان بچاپ رسانند تا دانسته شود که آنچه را گفته‌اند از»
 «حقیقت بدور نیست و آنچه را آنان نوشته‌اند به‌گفته‌ایشان»
 «سندی واثق و گواهی صادق است و بازهم بیم آن دارند که این»
 «اقدام راهم‌گونه‌ای تبلیغ و خودستائی پندارند، از آنجاکه زبان»
 «بدگو را نمی‌توان بست و از طرفی چون در گفته‌خودشان صادقند»
 «از هرگونه تعبیر و تفسیر نمی‌هراسند و به‌نشر این یادداشتها»
 «مبادرت می‌ورزند و بعنوان یادگار از آثار دانشورانی که نام»
 «آنها برایشان بسیار گرامی است و دستخط^{۱۴۵} آنها را»
 «بزرگترین سند افتخار برای خود می‌شمارند در اینجا (یعنی در»
 «این کتاب) گراور میکنند و این اقدام نیز بی‌پاس محبت و یاد از»
 «عنایت آن بزرگواران است که با خلوص نیت و پاکی عقیدت»
 «ایشان را آنچنان مورد تفقد و مرحمت خود قرار داده بودند که»
 «پژوهنده محترم توان آنرا یافت تا این اثر را پایان آورده و»
 «همت بچاپ آن گمارند.»

پس از چه‌رو و چه‌سبب خطر (آسیب و هلاک) ایشان را تهدید
 می‌کرده...؟! آنها شدیداً نه از يك جهت بلکه از جهات عدیده
 (بقرینه‌ی پر در پرخطر).

دانشمندی که بذوق و شوق باطنی و بخاطر ارضاء خواسته

۱۴۴- حافظ خراباتی صفحه: دویست و پنجاه و هفت و دویست و پنجاه و هشت.

۱۴۵- دستخط دانشوران مورد بحث در حافظ خراباتی گراور نشده، شاید فراموش شده باشد،
 فقط نوشته‌ی استاد کاظم رجوی (ایزد) در صفحات دویست و پنجاه و نه تا دویست و شصت و دو بچاپ
 رسیده.

دلش به پشتیبانی و تشویق و قدردانی گروهی از دانشوران^{۱۴۶} بنام ایران، دست بکار تحقیق شده، با چه خطراتی ممکن است مواجه شده باشد...؟!۱

این خطرات مادی بوده یا معنوی...؟! مال ایشان در خطر افتاده یا جان ایشان...؟! در هر صورت ما که از جریان امر کاملاً بی اطلاع هستیم و متأثریم، فقط می توانیم برای تسلی و تشفی و دلداری این محقق عالیقدر از نظر مصائب و لطماتی که در راه انجام این امر خطیر تحمل فرموده اند باین شعر حافظ مترنم شویم:

در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

آرزوی چند تن از دانشوران

پژوهنده محترم درباره دانشورانی که ایشان را مورد تفقد و مرحمت قرار داده بودند، از فقدان تنی چند از آنان بدینگونه اظهار تأسف فرموده اند:

۱۴۷ «... و اکنون برایم چه اندازه اندوهزا و اندوه بار است»
«که هنگام نشر این اثر تنی چند از ایشان^{۱۴۸} نقاب در تراب کشیده»
«و به گروه جاودانان پیوسته و زندان تن را شکسته و از قید و بند»
«کینه و حسد رسته و زنجیر تعلقات را گسسته اند و در کنارم»
«نیستند. تا آنچنانکه آرزو داشتند این اثر را نشر یافته بنگرند و»
«خواسته شان را انجام یافته به بینند...»

جمله «زندان تن را شکسته و از قید و بند کینه و حسد رسته» از لحاظ ناروایی نسبت دادن آن بدان شورانی بزرگوار بسیار اعجاب انگیز است؛ یعنی آن بزرگواران دانشور در زندان تن در قید و بند کینه و حسد بودند، زندان تن را شکستند و از آن قید و بندها رستند.

اگر آن دانشوران چنین بوده اند همان بهتر که زندان تن را شکستند و خلقی را از شر خود آسوده گذاشتند و بدا بحال پژوهنده

۱۴۶- جمعی از دانشوران، نه يك و دو بلکه چندین دانشور.

۱۴۷- حافظ خراباتی صفحه دو یست و پنجاه و هشت و دو یست و پنجاه و نه.

۱۴۸- شاید در چاپ اشتباه شده باشد؛ «رخ در نقاب تراب کشیده» صحیح است، این اشتباه، اشتباه چاپی تلقی گردید.

محققی که دانشورانی کینه‌ورز و حسود ایشان را مورد تفقد و مرحمت قرار داده باشند و اگر با احتمال خیلی بعید منظور این باشد که آن دانشوران زندان تن را شکسته و از قید و بند کینه و حسد دیگران رسته‌اند (که هرگز افادهٔ چنین معنائی نمیکنند) این اشخاص را بزرگ نتوان دانست، بلکه از مردمان عادی و پست بوده‌اند.

برای تذکر شمه‌ای از آثار قلمی «عباس کیوان قزوینی» را در مورد اشرافیت اخلاق که ملاک بزرگواری است می‌نگارد شاید تنبیهی حاصل شود:

۱۴۹ «صاحب اخلاق کامله خودش راحت است و از دست خودش»
«بعذاب نیست، اما عالم ممکن است که از بداخلاقیش خودش نیز»
«معذب باشد و چاره نتواند، در دنیا که چنین است، بعد از مرگ»
«هم‌چنین خواهد بود، پیمبر فرمود: «کما تعیشون تموتون» هرچه»
«در زندگی هستید بهمان حال می‌میرید، مرگ تغییر حال نمیدهد»
«و دلیل دیگر آنکه فروتنی و ناچیز دیدن خود و خاکساری نزد خدا»
«از اخلاق خیزد نه از علم که کاخ دماغ را برافرازد و بخود نازد»
«بدل و بزبان نیز و سر به کسی فرو نارد و نرم‌گردن نگردد و اگر»
«بندرت عالمی از خود فرونشست از جنبهٔ اخلاقش خواهد بود نه از»
«جنبهٔ عملش؛ ... بدانکه کمال اخلاقی را گاهی «حسن خلق» گویند و»
«گاهی «سعهٔ خلق» و حوصله نامند و گاهی بزرگی خلق «انک لعلی»
«خلق عظیم» و در نظر دقیق این هر سه غیر همدند و ممکن است»
«تخلف هر یک از آن دیگر و بودن هر سه باهم و آنگاه یگانه و»
«بی‌همتا خواهد بود...»

«پس خوش برآمدن با همه و نرنجاندن و نرم بودن از اول»
«است، و شکیب و بارکشی وزود آشفته نگشتن و سختیها را سست»
«گرفتن از دوم است، و گذشت بسیار و بی‌اعتنائی بدنی و بی‌طمعی»
«و شادنگشتن از جاه و مال از سیم است، و خود را وزنی ننهادن»
«و لجاج نکردن از هر سه است، و سرمایهٔ بداخلاقی همین خودبینی»
«و لجاج است.»

چند اثر از دانشمندان معاصر

چنانکه قبلاً باآثار دانشمندان معاصر اشارتی رفت، اکنون از نظر انسجام و پختگی و ادب در کلام، در این مقام شطری از هریک مینگارد تا دانسته شود که علو طبع و رزانت و متانت در بیان و شیفتگی در برابر هدف با قلم فرسائی سبکسرانه تا چه اندازه فاصله دارد ولو آنکه آن سخن سحر حلال باشد^{۱۵۰}:

« ۱- ۱۵۱ ... باردیگر از روان پاك مولانا همت خواستم و «مجموعه تعلیقات را برآثار آن صراف عالم معانی عرضه داشتم و» «شرحی درباره مولانا در قلم آوردم، دوستان من که از این کار» «باخبر بودند مرا تحریض و ترغیب نمودند تا نتیجه رنج خود» «را بوسیله خطابه منتشر سازم، بناخواهش ایشان در زمستان» «۱۳۱۱ شش خطابه راجع بزندگان و آثار مولانا در انجمن ادبی» «ایراد کردم و اداره تندنویسی مجلس از راه مساعدت و همراهی» «دوتن از تندنویسان (همدمی - صفاکیش) را مأمور کردند که» «القاءات این ضعیف را به قید کتابت درآورند و بنده را مرهون» «محبت و همراهی خویش ساختند، زیرا در حقیقت زمینه این» «تألیف را اداره تندنویسی مجلس بدست من دادند.»

«دوستان که گفتار بنده را شنیده و از فرط عنایت نیم هنر» «دیده و هفتاد عیب ننگریسته بودند، دم بدم مرا برتألیف مختصری» «مشوق و محرض میآمدند و بنده قلت بضاعت خویش را با عظمت»

۱۵۰- شعر یا نثر عالی؛ سخن فصیح و بلیغ.

۱۵۱- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی بخامه استاد بدیع الزمان فروزان فر استاد دانشگاه تهران، صفحه ج و ج.

«مقام مولانا سنجیده بر این کار دلیری نمی نمودم زیرا میدانستم»
 «و هم اکنون میدانم که هرچه تحقیق ما بغایت رسد باز دست»
 «اندیشه از دریافت پایگاه آن گوینده آسمانی کوتاه است، از»
 «شما پنهان چه دارم گاهگاهی هم بر سم فال از روان مولانا دستوری»
 «میخواستم و ورقی از مثنوی برمیگشودم اجازت نمیرسید و بنده»
 «از کار بستن فرمان دوستان خود تن میزدم و دیده بررهگذار غیب»
 «گشوده میداشتم، چند ماهی پیش بر نیامد که «معارف سلطان العلماء»
 «بهاء و لدی» از کتابخانه استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا بدست»
 «من افتاد و برق امیدی در گوشه دلم بتافت، آنرا بمطالعه گرفتم و»
 «هرچه مرا در کار بود بشکل یادداشت بنوشته های پیشین بیفزودم»
 «و گره بسی از مشکلمها را بدان وسیلت باز کردم و خیالم تا حدی»
 «آرامش پذیرفت...»

۲- «۱۵۲... با توجه بدانچه گذشت تذکر این نکته ضروری است»
 «که اصل اصطلاح غالباً ثابت است و آنچه در دیوان حافظ جای»
 «بجای دگرگونی یافته طرز تعبیر آنست و از این روی در مورد»
 «شرح هر یک از مصطلحات آنچه در این کتاب آورده شده تقریباً»
 «متفق علیه و لب مطالب امهات کتب صوفیه است و سعی شده»
 «است که: اولاً تا آنجا که ممکن است از منابع دست اول استفاده»
 «شود و هر مطلب منتخبی با سند و حتی الامکان بصورت عین بیان»
 «گوینده آن نقل شود. ثانیاً - هیچ نکته مهم و دقیقه ارزنده ئی»
 «بر جای و ناآورده نماند بطوری که خواننده درباره هر یک از»
 «مصطلحات صوفیه جامع ترین شرح و اصیل ترین سخن را در عین»
 «اختصار در این کتاب بیابد و از مراجعه بکتب متعدد و شروح»
 «مفصل توانفرسای عمرگداز بی نیاز باشد، ولی مدعی نیست که»
 «از عهده این کار چنانکه باید برآمده است چه انسان محل سهو»
 «و نسیان است و ره مقصد دراز و نویسنده کم بضاعت و نوسفر.»
 «بیان این مطلب نه برای نمودن عظمت کار است بلکه برای»
 «نشان دادن حقارت مؤلف در برابر انبوه دشواریهاست.»
 «باکدامین پای ای کرم زمین میروی بالای چرخ هفتمین...؟»
 «اینجانب با کمال صداقت و خضوع اعتراف میکند که با»

«صرف نزدیک ده سال وقت در این قسمت و با آنکه همه کتب قابل»
«دسترسی فارسی و عربی و ترجمه بعضی از کتب فرنگی مربوط»
«بصوفیه را از نظر دقیق گذرانیده و از استادانی که اهلیت و»
«اطلاع آنان دربارهٔ مسائل صوفیانه محل اتفاق است پرسشها»
«کرده و بهره‌ها برده است هنوز در خم‌کوچه نخستین است چنانکه»
«فی‌المثل بر اینجانب روشن نیست که سماع از چه زمان بین صوفیان»
«متداول شده و اول کسی که این لغت را بدین منظور بکار برده و»
«آداب آنرا در کار آورده است کیست؟ یا استعمال خرابات به تعبیر»
«صوفیانه نخستین بار از کجا پایه و مایه گرفته و کدام رند این»
«کلمه را بدین معنی استخدام کرده است؟...»

«۳- ۱۵۲... ولی دانشمندان و اساتید محترم عصر جدید را که»
«به مفهوم جامع این موضوع آشنا شده‌اند بسی شایسته بود که»
«عطف توجهی کرده تألیفات جامعی بسازند و تاریخ ادبیات ایران»
«را بمعنی حقیقی که اکنون در نظر علمای ادب دارد چنانکه»
«شایسته است با قلم شیرین نگاشته در صحائف کتب ثبت نمایند»
«و خود و ملتی را سرافراز و جمعی را از زحمت تتبع و سرگشتگی»
«و حیرت آسوده و خلقی را از دریوزگی بر در این و آن بی‌نیاز»
«سازند، بی‌خبران و جاهلان را منشأ انتباه و رهروان از کاروان»
«بازمانده و نوسفران آواره را شمع آگاهی و دلیل راه شوند.»

«ای عجب هر چه نشستیم و گفتیم:

ماخوشه‌چین خرمن‌ارباب‌دولتیم باری‌نگه‌کن ای‌که خداوند خرمی
«دریغ کردند، چشم ما در راه این انتظار سفید شد و بوی»
«پیراهنی نشنیدیم، روزنهٔ امیدی باز نگشت و شاهد مقصود»
«گوشهٔ چشمی بمانشان نداد.»

«این بندهٔ ناچیز «جلال همائی» را که از چشم براهان این»
«مقصود بودم و سالها بدین امید و آرزو گذراندم که یکاش (دستی»
«از غیب برون آید و کاری بکند) گاهی این سودای خام بسر می‌افتاد»
«که از خود رطب و یا بسی بهم بافته چیزی در این موضوع بنویسم»
«و دفتری بسازم باشد که علاقه‌مندان علم و ادب از سر غیرت»
«برخیزند و چنین نگین سلیمانی را بدست اهریمنی نپسندند و»

«بپاس حرمت علم و ادب و بنام احیای مآثر ملی و برای رفع»
«اشتباهات ما دامن همت بکمر زده فکری کنند و خود حق مقام را»
«ادا کنند، باز بخود گفتیم:»

«ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست

«عرض خود میبری و زحمت ما میداری»
«بالاخره پس از تأمل بسیار آشفته وار دلی بدریازده در غیبت»
«مهر فروزنده شب پره سان بازیگر میدان گشتم و با بضاعت مزجات»
«و خبرت ناقصی که در این باب داشتم مدد از خداوندگار خواسته»
«شروع باین تالیف ناقابل کردم و یادداشتهای چندساله خود را»
«که برخی از عمر گرانیامه برآن خرج کرده بودم در این و جیزه»
«درج نموده هدیه پیشگاه ارباب ادب ساختم تا هم بدین امید که بنظر»
«خردمندان لایق بگذرد و منتی بر ما گذاشته از اشتباهاتمان»
«آگاهی دهند و حاشا نه بطریق اقتباس و تقلید بل از راه انتقاد»
«و تحقیق از خود در این موضوع چیزی بنویسند و بیش از این ما»
«را از فضائلشان محروم و بی نصیب نگذارند، امید است که»
«هرچه زودتر بآرزوی خود برسیم.»

«۴- ۱۵۴ تاکنون درباره غزالی کتابی مستقل بفارسی نوشته»
«و حق این نابغه بزرگ ایرانی چنانکه باید و شاید گزارده نشده»
«بود، نخستین بار که نگارنده شرح حالی بدین تفصیل برای آن»
«بزرگ مرد می نویسد و در مطالبی گفتگو میکند که زمینه بحث»
«در آنها کمتر آماده شده است و بندرت در این مباحث خوض»
«کرده اند. اندازه رنجی که در این راه کشیده و شماره کتب و»
«رسائل که برای این کار واری کرده است اگر شرح بدهد»
«خوانندگان بی خبر گزاف گوئی می پندارند، اینک نزدیک چهارصد»
«و شصت صفحه کتاب می بینند اما نمی دانند که این مایه کار با»
«چه مایه خون دل و چند سال رنج و از روی چه اندازه کتاب و»
«چگونه فراهم شده است.»

«یری الناس دهنأ فی قواریر صافیا

ولم یدر مایجری علی رأس سمسّم

«مآخذ نگارنده در نوشتن این رساله بیش از دویست کتاب از»
«تالیفات خود غزالی و دیگران بوده که نام آنها در متن و حواشی»
«و فهرست اسامی کتب در آخر کتاب ثبت شده است؛ تنهامزدی»
«که از این مایه کار چشم دارم آنست که زحمتم به نزدیک ارباب»
«خبرت مقبول و سعیم در پیشگاه خداوند مشکور باشد، در خاتمه»
«دوبیت خواجه شیراز را بخوانندگان این کتاب یادآور میشوم:»
«کمال صدق و ارادت ببین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند»
«کلید گنج سعادت قبول اهل دل است

مباد کس که در این نکته شك و ریب کند»
مطلب مهمی بعد از این قسمت از سرآغاز است که چراغ راه
نویسندگان با ذوق و محققان عالی مقام است، و آن اینست:
«۵- ۱۵۵... مردان بزرگ جهان را چنانکه هستند مردم ساده»
«نتواند شناخت، هر کس به پندار خویش با آنان یار می گردد و از»
«درونشان خبردار نیست.»

«شناسائی کامل باحوال رجال بزرگ تنها برای»
«کسی میسر است که با بزرگان سنخیت داشته و در»
«اندرون با آنان همراز باشد.»

«روقیامت شو قیامت را ببین دیدن هرچیز را شرط است این»
«همین لزوم سنخیت میان مدرک و مدرک است که با بعض مبادی»
«توأم گشته برخی از اجله فلاسفه را به نکته عالی «اتحاد عاقل»
«و معقول» راهنمائی کرد.»

«مقصودم باز نمودن نکات باریک علمی نیست تا درخور»
«فهم عامه نباشد، میخواهم یکی از اصول مسلم را یادآور شوم»
«که همه کس در عالم تعقل و وجدان خویش آنرا مسلم دارد، اما»
«غالباً در موقع کار و نتیجه گرفتن از آن غافل می مانند. همگان»
«دانند کسی که فلسفه و عرفان نمی داند و با این دانشها سر و»
«کار ندارد نمی تواند مقام شامخ فلاسفه و عرفای بزرگ را»
«بدست آورد و پایه و مایه حقیقی آنها را بسنجد.»
«کسی که از رموز ریاضی و طبیعی آگاه نیست نمی تواند»

«علمای این فنون را چنانکه هستند بشناسد چه جای آنکه به»
«دیگران بشناساند.»

«در امور وجدانی و حالی هم اینطور بلکه مطلب واضحتر»
«است، مردم بی‌دردی که تمام عمر آهی دردناک نکشیده است از»
«آه صاحب درد خیر ندارد، کسی که در بستر آسایش غنوده و در»
«جامه ناز خفته است از شبان دراز عاشقان فراق دیده و بی‌تابی»
«مشتاقان ستم کشیده چه آگاهی خواهد داشت...؟!»
«خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر

حیوان را خبر از عالم انسانی نیست
«آدم‌شناسی بنظر من از هر چیز دشوارتر و در نظرة الحمقاء»
«از هر کار آسان‌تر است، شرط اول این کار رابطه حقیقی میان»
«شخص شناسنده با موضوع شناسائی است و کمتر کسی بانصاف»
«رعایت این شرط را میکند این همه خبط و خطا در موازین»
«علمی و همچنین امور زندگانی از اینجا ناشی است که با نداشتن»
«سرمایه لازم تمهی دست بی‌بازار می‌رویم.»

«گاهی فکر میکنم کسانی که از ترجمه احوال بزرگان تنها»
«به‌گزارش زندگانی ظاهری برگذار میکنند و بهمین اندازه که»
«فلان فیلسوف یا عارف بزرگ در چه تاریخ ولادت و چه زمان»
«وفات یافت قناعت میکنند حق دارند زیرا بیش از این درجه از»
«بیشتر مردم ساخته نیست اما چه باید کرد که این مایه شناسائی»
«پرای روح کنجکاو آرام‌بخش نمی‌باشد و اندیشه ژرف درباره»
«شخصیت بزرگان جهان باین مقدار بسنده نمی‌کند.»

«بار دیگر هم درباره یکی از بزرگان ایران این نکته را گوشزد»
«کرده‌ام که مرگ و زندگانی و خور و خواب از عوارض عامه و»
«در مورد همه افراد بشر خرد و بزرگ بلکه همه جانوران صادق»
«است، پس شخصیت مردمان بزرگ کجاست...؟»

«اینجاست که محقق کنجکاو را بزحمت می‌اندازد و ویرا»
«دچار کشمکش اندیشه‌ها می‌سازد، اگر منصف و اهل حساب و»
«کتاب باشد اصلاً جائی که در خور فهم او نیست قدم نمی‌گذارد»
«و اگر از سر تحقیق نگذشت و در وادی تاریک قدم گذاشت ناگزیر»
«باید از عقاید اهل خبرت چراغی فرا راه خویش دارد و از»

«گرداب هائل بمددکاری ساحل‌نشینان کار آزموده خود را رهایی»
«بخشد، یعنی دستور عقل را که در مورد جهل باید بعالم رجوع»
«کرد کار به بندد.»

«فاسالوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون»

«و در صورتیکه نه از سر تحقیق گذشت و نه گردن زیر بار»
«تقلید ارباب خبرت نهاد بدیهی است که در هر گام دچار هزار»
«خطا و لغزش خواهد گشت و دیگران را هم اگر پیرو او شوند»
«بغبط و اشتباه خواهد انداخت، از این جهت است که به سخن و»
«نوشته هر کس درباره هر کس التفات و اطمینان نشاید کرد و»
«پیروی نادان را همچون پیروی نابینا باید دانست. ظلمات است»
«بترس از خطر گمراهی...»

۶- ۱۵۶ چند کلمه با خوانندگان:

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت

قطره باران ما گوهر یکدانه شد

«دیوانی که اکنون به دوستانان خواجه شیراز عرضه می-»
«شود نخست ثمره ارادت و عشق ورزی موروثی به حافظ و عصاره»
«تعمق و مطالعه در آثار استادان شعر فارسی و تفحص چندین»
«ساله در نسخه‌های گوناگون خطی و چاپی آثار خواجه شمس‌الدین»
«محمد است. مصحح این نسخه با محرومی از فراغت خاطر و امن و»
«آسایش عادی و نداشتن کتابخانه‌یی مجهز و کامل، صرفاً به»
«سائقه شوق و طلب در این راه گام نهاد و بدین کار بزرگ و»
«خطیر و مشقت‌زای دست یازید و اینک بانجامش رسانید لیکن»
«او را آن داعیه و خودبینی نیست که آنچه اندیشیده و نوشته»
«قابل تردید نبوده عاری از سهو و خطاست، از همین روی با»
«نهایت ادب از صاحبان ذوق سلیم و سخن‌شناسان بصیر و»
«منتقدان بی‌غرض آرزو و انتظار دارد که با ابراز عقاید و آرای»
«خود بر وی منت نهند و هر ایراد و انتقادی که دارند او را»
«مطلع سازند، باشد که بوسیله این تعاضد ادبی و فکری و برخورد»
«آراء و افکار، تهذیب بیشتر و تنقیح کاملتر دیوان حافظ»
«امکان پذیر گردد.»

۱۵۶- دیوان خواجه حافظ شیرازی باهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی.

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است
خود را بزرگت دیدن شرط ادب نباشد
«حافظ»

بنقل بخشی هم از سرآغاز تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین
عطار صوفی عارف (نه ملامتی) که پیشتاز وادی شوریدگی است
مبادرت نموده تا بدیده عبرت بان دریای زخار معرفت مبهموت شده
و به بینیم تفاوت ره از کجاست تا بکجا...؟

چند باعث برای جمع آوری حالات اولیاء ذکر میکنند:

۷- ۱- یکی رغبت برادران دین که التماس میکردند.

۲- دیگر باعث آن بود تا از من یادگاری ماند تا هر که بر

خواند از آنجا گشایشی یابد و مرا بدعاء خیر یاد دارد و بود که
بسبب گشایش او مرا در خاک گشایش دهند چنانکه یحیی عمار که
امام هری بود و استاد شیخ عبدالله انصاری بود چون وفات کرد
او را بخواب دیدند، پرسیدند که خدای با تو چه کرد...؟ گفت
خطاب فرمود که یحیی با تو کارها داشتم سخت لیکن روزی در
مجلسی ما را می ستودی، دوستی از دوستان ما آنجایگه بگذشت،
آن بشنید وقتش خوش گشت، ترا در کار خوش آمد او کردم،
وگرنه آن بودی دیدی که با تو چه کردمی...

۳- دیگر باعث آن بود که خواجه انبیاء صلوات الله علیه می-

فرماید: «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة» اگر کسی مانده نهید که
بر آن مانده رحمت بارد، تواند بود که او را از آن مانده بی فایده
باز نگردانند.

۴- دیگر باعث آن بود تا بود که از ارواح مقدسه ایشان

مددی بدین شوریده روزگار رسد و پیش از اجل او را در سایه

دولتی فرود آورد.

۵- دیگر باعث آن بود که چون ظاهراً می بینم که اگر يك سخن برخلاف تو میگویند بخون آن کس سعی میکنی و سالها بدان يك سخن کینه می گیری چون سخن باطل را در نفس تو چنسدین اثر است، سخن حق را در دل تو هم اثر تواند بود هزار چندان اگر چه تو از آن خبر نیایی.

۶- دیگر باعث آن بود که دلی داشتم که جز این سخن نمی توانستم گفت و شنید مگر بکره و ضرورت و ما لابد لاجرم از سخن ایشان وظیفه ای ساختم اهل روزگار را تا بود که بدین مائده هم کاسه ای یابم چنانکه شیخ ابوعلی سیاه گوید که مرا دو آرزوست، یکی آنکه تا سخنی از سخنهای او می شنوم، دیگر آنکه تا کسی از کسان او می بینم، پس گفت من مردی امی ام، نه چیزی توانم نوشت و نه چیزی توانم خوانم، یا کسی بایدم که سخن او گوید تا من می شنوم یا من میگویم و او می شنود، اگر در بهشت گفت و گوی او نخواهد بود، بوعلی از بهشت بیزار است.

۷- دیگر باعث آن بود کی بی سببی از کودکی باز دوستی این طایفه در دلم موج میزند.

۸- دیگر باعث آن بود که تا فردا نظر شفاعتی در کار این عاجز کنند و مرا چون سگ اصحاب کهف اگر همه باستخوانی بود نومید نگردانند.

نقل است که جمال موصلی رحمة الله علیه عمری خون خورد و جان کند و مال و جاه بذل کرد تا در محاذات جوار روضه خواجه انبیاء علیه السلام يك گور جای یافت، آنگاه وصیت کرد که بر سر خاکم نویسید:

«وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید»

خداوندا سگی قدمی چند بر اثر دوستان تو زد، او را در کار ایشان کردی، من نیز دعوی دوستی دوستان تو میکنم، اگر چه من این سخن را هیچ کس نیم اما محب ایشانم بحق جان پاك انبیاء و اولیاء و علماء که من غریب عاجز را از این قوم محبوب مگردان و از آن نظر خاص که بایشان میرسد محروم مکن و این کتاب را سبب درجه قرب گردان، نه سبب درکه بعد، انك ولی الاجابه

نکاتی چند راجع بابیات مورد استناد نویسنده محترم حافظ خراباتی:

ابیاتی را که پژوهنده محترم دلیل قاطع بر ملامتی بودن
خواجه حافظ دانسته، از لحاظ مفهوم و محتوی متفاوت و متمایز
میباشند:

۱۵۷ - در مذهب ملامت خامی طریق کفر است

آری طریق دولت چالاکی است و چستی

این بیت که در غزلی به مطلع:

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی

و آنگه برو که رستی از نیستی و هستی

آمده در صفحات ۲۳۸۹ و ۲۳۹۰ حافظ خراباتی شرح داده

شده و بدین شکل است:

در مکتب طریقت خامی نشان کفر است

آری طریق دولت چالاکی است و چستی

این اختلاف در مصرع اول معلوم نیست بچه سبب میباشد و

نویسنده محترم چه نظری داشته است، اما آنچه بنظر میرسد

اینست که درویش ملامتی هیچگاه مذهب خود را فاش نمی سازد و

۱۵۷ - در صفحه هفتاد و چهار که برای اثبات ملامتی بودن حافظ باین بیت استناد گردیده
«مذهب ملامت» نوشته شده، لیکن در صفحه ۲۳۸۸ در همین بیت که به شماره ۴ در غزل
مشخص گردیده بجای «مذهب ملامت»، «مکتب طریقت» گزارده شده؛ بنظر میرسد چون
پژوهنده محترم نظرشان از این تحریف ناقص، اثبات ملامتی بودن حافظ بوده بهتر آن بود که
به تحریف کامل دست می یازیدند و در صفحه ۲۳۸۸ هم «مذهب ملامت» را در بیت جایگزین
«مکتب طریقت» میفرمودند تا احتمال توجه به تحریف ضعیفتر میشد و اثبات مدعای مورد نظر
قوت میگرفت.

ذکر صریح «مذهب ملامت» اصولاً با مکتب ملامتیه منافات دارد و بفرض اینکه حافظ را ملامتی بدانیم، این مصرع «در مذهب ملامت خامی طریق کفر است» اگر از موثق‌ترین نسخه‌ها (قدیم یا جدید) هم نقل شده باشد در غلط بودن آن هیچ تردیدی نیست، و نیز «طریق دولت» در مصرع دوم با چالاکی و چستی مناسبتی ندارد، بلکه «طریق رندی» یا «طریق رندان» صحیح است، زیرا «رند» که به معنی زرنگ و زیرک و بی‌باک و لاابالی به قیود و رسوم است با چالاکی و چستی موافق و مناسب می‌باشد، این بیت در حافظ چاپ قدسی ضمن غزلی به مطلع:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
تا بی‌خبر بمیرد در رنج خودپرستی

مشمول بر پانزده بیت چنین آمده است:

۱۵۸ در مذهب طریقت خامی نشان کفر است

آری طریق رندان چالاکی است و چستی

اصولاً وصف عنوانی ملامت به مذهب در زمره سایر مذاهب

آنهم در آن دوره اغتشاش و هرج و مرج در مقابل رقبائی که حافظ

۱۵۸- حافظ انجوی شیرازی صفحه ۲۳۲:

آری طریق دولت چالاکی است و چستی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است

حافظ سیدمحمدرضا جلالی نائینی و دکتر نذیراحمد صفحه ۶۲۵:

آری طریق دولت چالاکی است و چستی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است

حافظ دکتر محمود هومن صفحه ۲۸۹:

آری طریق دولت چالاکی است و چستی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است

حافظ شیراز احمد شاملو صفحه ۵۸۲:

آری طریق دولت چالاکی است و چستی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است

حافظ تشریح عبدالحسین هژیر صفحه ۱۹۴:

آری طریق رندی چالاکی است و چستی

در مکتب طریقت خامی نشان کفر است

حافظ نسخه‌خطی مورخ دوشنبه پانزدهم شهر شوال‌المکرم سنه ۱۲۹۱ هجری بخط احمدالحسینی شیرازی

آری طریق رندان چالاکی است و چستی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است

در این شش نسخه و حافظ چاپ قدسی «مذهب طریقت» یا «مکتب طریقت» که بطور کلی برآه و رسم اهل‌الله اطلاق می‌شود آمده که هیچیک از اظهار و افشاء طریقه خود امتناع ندارند، نه «مذهب ملامت» یا «مکتب ملامت» که بالاخص اطلاق بفرقه ملامتیه می‌شود.

چگونه باور می‌توان کرد حافظ که فرضاً یکی از پیشقدمان این مکتب بوده علناً برخلاف اصول مذهب خود نام مکتب و فرقه خود را به گونه‌های مختلف با ذکر صریح «ملامت» در اشعار خود آورده باشد!...

داشته و در صدد بوده‌اند او را بهر وسیله شده متهم نمایند غیر قابل قبول است، مگر آنکه این وصف از جنبه اخلاقی و روحانیت بدون ارتباط به فرقه ملامتیه باشد، بویژه آنکه می‌بینیم این نظریه را حافظ شیراز بایباتی که مورد استناد پژوهنده محترم است تأیید مینماید یعنی ابیات مورد استناد برای اثبات مدعا خلاف مدعا را اثبات میکند:

۲- مگذران دور سلامت به ملامت حافظ

چه توقع ز جهان گذران میداری

۳- برو ملامت دردی‌کشان مکن واعظ

که برمن و تو در اختیار نگشاد است

۴- ور نه‌د در ره ما خار ملامت زاهد

از گلستانش بزندان مکافات بریم

در بیت ۲ حدیث نفس میکند که سلامت خود را به ملامت

مگذران، در صورتیکه ملامتی کارهائی میکند که دیگران او را ملامت کنند نه او دیگران را.

در بیت ۳ بواعظ نهیب میزند که دردی‌کشان را ملامت مکن

در بیت ۴ از ملامت نمودن زاهد ناراحت شده در صورتیکه

ملامتیه خواهان ملامت میباشند بلکه سزاوار.

در دو بیت دیگر:

۵- بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند

تا کار خود زابروی جانان گشاده‌ایم

۶- جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

از اینکه ملامتش میکنند خوشنود است زیرا آتش عشق را

ملامت شعله‌ور میسازد و هر عاشقی ملامت خواه است چه ملامتی

چه غیر ملامتی از هر مذهب و ملتی، زیرا:

۷- عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

چنانکه دیدیم ابیات مورد استناد از نظر معنی و مفهوم

ملامت بریک نهج استوار نیست، بعضی حاکی بر انزجار و تنفر

از ملامت و برخی بر پایه شور و اشتیاق.....

لذا استناد بایباتی که در آنها کلمه «ملامت» بکار گرفته شده برای اثبات ملامتی بودن حافظ جز خیالی واهی نیست.

آیا بچه خوش خیالی نویسنده محترم حافظ خراباتی این ایبات را بعنوان دلیل و مدرک از دیوان حافظ ارائه نموده...؟ و شادروان محمدعلی بامداد در چه نشئه حالی بر رد مدعای خود دلیل آورده و متوجه نشده؟ که تحت عنوان «حافظ مسلماً ملامتی است» نوشته: «..... ۱۵۹» «خود خواجه باین نکته اختصاصی متنبه بوده و «چنانچه رویه اوست آنرا در پرده ولی برای آشنایان بی پرده آگاهی» «داده است.»

غافل از اینکه یازده سطر قبل از این هرگونه اظهار نسبت بملامتی بودن را از طرف فرقه ملامتی ممنوع و محظور دانسته و چنین بیان کرده:

۱۶۰ «فرق دیگر ما بین اوئسیه و ملامتیه اینست که اوئسیان» «پیر فیض بخش و طریقه و شخصیت خود را پنهان نمی نمایند اعم» «از اینکه ظاهراً بشخصی رسیده یا از باطن دریافت فیض نموده» «باشند، ولی برای ملامی هرگونه اظهار نسبت بتمام مراتب حتی» «معرفی خود براین طریقه هم ممنوع و محظور است.»

دوسه موردهم ازخلاف گوئی نویسنده محترم حافظ خراباتی: ۱۶۱ «نکته بسیار مهم و قابل توجه اینست که ملامتیه مجاز» «به بازگو کردن راز نبوده اند و هیچ ملامتی را نمی یابیم که فاش» «از مکتب و عقیدت خود سخن گوید، حافظ در همین غزل میفرماید؛» «به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت راز پوشیدن» ۱۶۲ «تنها افتخار حافظ اینست که عارف و ملامتی است نه» «زاهد و نه صوفی. خواجه حافظ خود باین طریقت و مسلکی که» «دارد مباحثات و فخر میکند و جای تعجب است که بی خبران او را» «از این گروه نمی شمارند و آنرا برای خواجه حافظ عار می.»

۱۵۹- حافظ شناسی محمدعلی بامداد صفحه ۷۰.

۱۶۰- حافظ شناسی محمدعلی بامداد صفحه ۶۹.

۱۶۱- حافظ خراباتی صفحه ۲۱۵۲.

۱۶۲- حافظ خراباتی صفحه ۲۱۵۳.

«پندارند، حافظ افتخار دارد که خراباتی است و چون این دسته»
«بی‌خبر از علم و دانش خراباتند بنادانی خرابات را جای فسق و»
«فجور می‌شناسند و در نتیجه از چنین نسبتی به‌خواجه حافظ»
«می‌پرهیزند و آنرا دون‌شان و مقام حافظ می‌پندارند!! زهی»
«غفلت و زهی بی‌خبری!!»

شرح بیت:

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

۱۶۳ «من آن کسی هستم که در همه شهر به عشقبازی و عشق»
«ورزی» «سالك مسلک عشق» معروفیت و اشتهار پیدا کرده‌ام (و)
باین شهرت خود می‌بالم و مفتخرم»

خلاصه این سه مطلب آشفته درهم نامطابق اینست که:

۱- ملامتی از مکتب و عقیدت خود فاش سخن نمی‌گوید

۲- افتخار حافظ اینست که ملامتی است

۳- حافظ گفته است: من در همه شهر به عشقبازی و عشق-

ورزی اشتهار پیدا کرده‌ام.

با توجه باینکه قبلاً گفته شده «عاشق همان ملامتی است» نتیجه

چنین بدست می‌آید که:

حافظ ملامتی که از مکتب و عقیدت خود فاش سخن نمی‌گوید
و موظف است که مذهب خود را از خلق پنهان نماید به ملامتی بودن
شهره شهر است و باین شهرت افتخار میکند و می‌بالد....!!

چند جمله‌ای هم اهانت‌آمیز که خدا کند معجزه‌ای رخ دهد تا

هرخواننده‌ای چشمش بآن نیفتد:

۱۶۴ «از آنجا که افراد بدون مایه و سرمایه و بضاعت علمی و»

«تحقیقی با مطالعه چند اثر تصور کرده‌اند که»

«به حقیقت مکتب ملامت واقف شده‌اند و رساله نوشته و یا در رادیو»

«و تلویزیون سخن‌رانی میکنند جای کمال تأسف است زیرا اینان»

۱۶۳- حافظ خراباتی صفحه ۲۱۵۵.

۱۶۴- حافظ خراباتی صفحه ۲۱۵۲ و ۲۱۵۳.

«کور باطنانی هستند که باخواندن مطالبی دور از حقیقت و «واقعیت تحت تأثیر معاندان و مخالفان ملامتیان یعنی صوفیان» قرار گرفته و آنها را ابا حتی پنداشته و اعمال و افعال گروه «متشبه به ملامیه را بحساب ملامتیان گذاشته و از این رهگذر» اظهار رأی و عقیده میکنند که خواجه حافظ ملامتی نیست!!»

برای این ناچیز که چنین معجزه‌ای رخ نداده باید بگویم: هرکس چنین عباراتی از دهانش بیرون آید یا بقلمش جاری شود خودش آنچنانست که گفته یا نوشته

هر که را بینی شکایت میکند او ز خوی خود حکایت میکند دانشمندان و نویسندگان بر اثر عزت نفس و مناعت طبع هرگز جواب این یاوه‌گوئیه‌ها و هرزه‌درائیه‌ها را نمیدهند زیرا اینجا موضوع دانش و فضیلت مطرح نیست، بلکه وقاحت و بی‌شرمی عرض اندام میکند، چنانکه بی‌شبهت نیست باین داستان تاریخی: ۱۶۵ «..... در بجهوحه جنگ خونش بجوش آمد و درگرم‌گرم» «نبرد به جنگ بیرون آمد و ستاره در حال افولش زیر دست امام» «افتاد، در این هنگام تکبر از وجودش رخت بر بست و شراب در» «جامش خشک شد، بدنش و ذهنش و چشمش همگی پر درآورده» «زندگی ویرا به محلی دور پرواز دادند. علی پیش آمد، عمرو عاص» «خطر را نزدیک دید، به سرعت حيله‌ای به کار بست تا ضربت» «خورد کننده امام را از سر خود دور کند، آن زیرك..... از آن» «حمله پریشان شده زره و شمشیرش را به کناری افکند و پیاده شده» «خود را زیر پاهای دشمن انداخت و عورت خود را برهنه کرد،» «سر تا پا ذلت و خواری و پستی.

«امام حاضر نشد دستهای خود را به خون پیاده بی سلاح» «افتاده‌ای بیالاید، لذا از روی کرامت و عفت او را رها کرد.....» «حریف نبرد بافتضاح پناه برد، امام روی برگردانید و آن مفتضح را بحال خود گذاشت

با آزر داشتن از طرح این‌گونه مطالب از لابلای صفحات «حافظ خراباتی»، این نکته را خاطر نشان مینماید: که آرایش

۱۶۵- جلد چهارم امام علی بن ابی طالب (تاریخ تحلیلی نیم قرن اول اسلام) واقعه صفین ترجمه سید محمد مهدی جعفری صفحه ۳۹۹.

چند صحنه هوشربا و سروصدا و هیاهو براه انداختن و قیافه حق بجانب جدی بخود گرفتن و هتاکی نمودن جهت تثبیت عنوان و مقام و شخصیت در ردیف استادان معروف بنام، گذشته از آنکه این راه به بیغوله‌ها منتهی میشود، ممکن است بعضی از ساده‌لوحان را بفریید و خار و خس راه، مشتاقان نو سفر را بدست و پا پیچد، لذا از این جهت تذکر آن بجاست تا در پی هرندائی براه نیفتند و بدانند:

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه‌داری و آئین سروری داند

پیرماگفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

۱۶۶ شادروان محمد علی بامداد مراحل و منازلی را که حافظ برای جستجوی حقیقت پی سپر شده بنظم خاصی (مانند فرمول ریاضی) شرح و بسط داده تا او را بدانجا رسانده که دیده نظم و ترتیبی در خلقت نبوده و جریان بدست تصادف و اتفاقاتست و گفته: پیرماگفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد بامداد در واقع راه مستقیمی را پیش گرفته و بنا بر آنکه سالک الی الله از مراتب نقص تدریجاً رو بکمال سیر میکند و حالات مختلفی دارد، لذا در زمانی و حالتی سیر حافظ این بوده که نظم و ترتیبی در خلقت ندیده و جریان امور را بدست تصادف و اتفاق مشاهده کرده و متذکر باین مطلب شده که کلمات حافظ حاکی از مقام یا حال و منزل اوست و هیچ تناقضی در آنها دیده نمیشود، زیرا تناقضی که بچشم میخورد بنا بر قواعد منطقی واجد هشت وحدت که شرط تناقض است نمی باشد^{۱۶۷} لذا تناقض و تخالفی در آنها نیست.

اما برخلاف رویه آن شادروان نویسنده محترم حافظ خراباتی در شرح همین بیت به پیچ و تاب و دست و پا زدن افتاده و خواسته با لفاظی بی سروتهی معنی و مفهوم این بیت را درست از آب درآورد و آبروی خواجه حافظ را که تکیه گاه حیثیت و شخصیت معنوی اوست حفظ نماید، در صورتیکه شادروان بامداد از راه صحیح منطقی وارد حل و بحث موضوع شده و هیچ ابائی

۱۶۶- حافظ شناسی از صفحه ۲۱ تا ۳۶.

۱۶۷- در تناقض هشت وحدت شرط دان وحدت شرط و اضافه جزء و کل

وحدت موضوع و محمول و مکان
قوه و فعل است در آخر زمان

نداشته که نقصی و ایرادی برحافظ وارد شود.
این بیت غالباً بین آنها که اهل ذوق و مطالعه هستند مورد
بحث قرار میگیرد.

حالا با نقل جملات شرح حافظ خراباتی به بینیم چگونه
معمای «خطای قلم صنع» و «خطا پوشی پیر حافظ» حل و فصل شده
است، و در ضمن نظرات و تبادرات ذهنی خواننده این شرح را
در نظر میگیریم:

۱۶۸ «الف» - بیت ۳: مراد و مرشد (پیر) ما که پیروان عشق»
«و رندی هستیم بما که از او پیروی میکنیم سخنی نغز گفت که»
«باید به عمق معنی این گفته پی برد و باو درود فرستاد (آفرین)»
«و آن سخن اینکه:»

نظر و پرسش خواننده:

۱- جمله «که از او پیروی میکنیم» زاید است.
۲- منتظریم به بینیم سخن پیر حافظ تا چه اندازه عمق دارد.
ب- «در آفرینش خداوند هیچگونه اشتباهی روی نداده است»
«و هرکس هرچه میکند نتیجه خطا و اشتباه خود اوست، درود بر»
«نظر مطهر و پاک و بی آایش او باد که چنین حقیقتی را فاش»
«ساخت و برخطای خطاکاران پوشش گذاشت و آنرا نادیده»
«گرفت....»

نظر و پرسش خواننده:

۱- یعنی همه افراد انسان از اول آفرینش تا آن زمان که نسل
بشر وجود دارد، هرچه کرده اند و میکنند خطا و اشتباه بوده و
خواهد بود، لذا هیچ کس کار صحیح و صواب انجام نداده و
نخواهد داد.

۲- پیر حافظ بهمه بندگان خدا بدبین بوده، پس چه درودی
برنظر او...؟

۳- این نظر بسیار ناپاک و پلید است، نه مطهر و پاک و
بی آایش.

- ۴- آیا این حقیقت دارد که همه افراد انسان خطا کارند...؟
- ۵- پیرحافظ که گفته همه خطا کارند، آیا این معنی پوشیدن خطا و نادیده گرفتن خطای خطا کاران است؟
- ج- «او گفت خداوند هر کس را بر خمیره و طینتی و سرشتی»
 «آفریده، کسانی هستند که طینت و سرشت آنها را بر شیطنت و»
 «پلیدی نهاده اند و آنها جز زشتی و زشت کاری نمیتوانند کاری»
 «بکنند...»

نظر و پرسش خواننده:

- ۱- این عقیده جبر است که کسانی که طینت آنها پلید آفریده شده مسلماً نمی توانند جز زشتی و پلیدی کاری بکنند، در صورتیکه در قسمت «ب» گفته شد: «هر کس هر چه میکند نتیجه... خطا و اشتباه خود اوست» کدامیک درست است...؟
- د- «خداوند هر موجود و وجودی را شناخته و بقدر استعداد»
 «و لیاقت و شایستگی با و فهم و درایت داده است، چه بسیار کسانی»
 «هستند که ظرفیت ندارند و اگر درباره آنها عنایتی بشود مرتکب»
 «فجایع و قبایح بزرگ میگردند، فساد و تباهی و گمراهی برای»
 «مردم پدید می آورند.»

نظر و پرسش خواننده

- ۱- آیا استعداد و لیاقت و شایستگی و ظرفیت را خدا نمیدهد...؟ و اگر نمیدهد مخلوقات از کجا استعداد و لیاقت یافته اند...؟
- ۲- علت آنکه خدا استعداد و لیاقت نمیدهد ولی فهم و درایت میدهد چیست...؟
- ۳- اگر حکمت بی عنایتی با افراد بی ظرفیت، جلوگیری از ارتکاب فجایع و قبایح و فساد و تباهی و گمراهی است، پس اینهمه فجایع که از اول خلقت آدم تاکنون روی داده بر طبق چه مصلحت و حکمت خلاف حکمتی است که پسر و هنده محترم عنوان فرموده اند...؟ آن حکمت چه بوده...؟
- اگر بحکمت اسرار آمیز دیگری در پشت پرده آن حکمتی که

مطرح گردیده قائل نشویم، باید معتقد باشیم که بهمه مفسده جویان و قاتلان و ستمگران و جنایتکاران و گمراه کنندگان خدا عنایت فرموده!

ه- «آن صوفی که ظرفیت تقرب به شاه را ندارد و از اینکه»
«برای مدتی مورد عنایت و محبت قرار گرفته و این چنین بادغرور»
«و نخوت او را برداشته که سرمستی میکند و آن کسی که قدرت»
«ندارد از يك پياله شراب چشم پيوشد اينان کسانی هستند که»
«گنجائی و ظرفیت معارف الهی را ندارند و بنابراین خداوند از»
«خمیره و باطن آنان آگاه است و بدیشان همان را عطا میفرماید»
«که لیاقت آنها دارند و بنابراین نمی توان به آفرینش خداوند»
«ایراد و خرده گرفت و گفت چرا همه کس را از مواهب معنوی خود»
«بقدر مساوی برخوردار نکرده است، خداوند عالم و آگاه است و»
«میداند که هرکس را چه باید داد و هرکس چه مقدار شایستگی»
«و لیاقت دارد، بنابراین نظر پیر و مراد ما نظری صائب بود و»
«با این نظر ما دریافتیم که خطاکاران خود گناهی ندارند زیرا»
«طبیعت و سرشت آنها چنین است و هرکس بر طینت خود می تند،»
«و پیر ما با چنین نظری خطای خطاکاران را مستور و پوشیده داشت»
«و با نظر عفو و اغماض بر خطای آنان نگریست و ما را بر آن»
«داشت که از انتقام جوئی در برابر اعمال آنان پرهیزیم و آن را»
«نادیده بگیریم هم چنانکه پیش از این اجازه چنین کاری را در باره»
«این صوفی دجال فعل ملحد شکل نداد.»

نظر و پرسش خواننده:

۱- از نظر مقرب الخاقان (پژوهنده محترم) تقرب بشاه خیلی مهم است و دانستیم که این مطلب یکی از اصول مکتب ملامت است!... حافظ ظرفیت آنها داشته، خود ایشان هم البته البته، لکن «آن صوفی» ندارد که باد غرور و نخوت او را برداشته سرمستی میکند

۲- آن صوفی که باد غرور و نخوت او را برداشته و سرمستی میکند و نمی تواند از يك پياله شراب چشم پيوشد و گنجائی و ظرفیت معارف الهی را ندارد و بنابراین همه کارش خدعه و

تدلیس است و خداوند هم همان را باو عطا فرموده که لیاقت دارد، پس عطای خداوند باو همان سرمایه زشت کاریهای اوست لذا خداوند میخواست که او چنین زشت و پلید باشد، پس چرا نمی توان به آفرینش خداوند ایراد و خرده گرفت...؟

۳- آیا ملاک خورده گیری بآفرینش خدا چیست...؟ اگر زشتیها و پلیدیها ملاک خورده گیری نیست پس موضوع بحث چیست...؟

۴- اگر با این نظر دریافته اید که: خطاکاران خود گناهی ندارند

پس چرا در قسمت «ب» گفته اید: هرکس هرچه میکند نتیجه خطا و اشتباه خود اوست؟

و درود هم نثار پیر حافظ کرده اید، چون در شرح بیت ناچار بوده اید روی پایه های کلمات راه بروید، اما غافل بوده اید که در همان آغاز حرکت سقوط کرده و در حین سقوط فریاد زده اید:

«درود بر نظر مطهر و پاک و بی آلایش او باد»

و آن انتظار ما برای پی بردن به عمق معنی سخن نغز پیر حافظ اینجا بسر آمد که عمق و ارتفاع این سقوط را در لطیفه دیگری از بیان درر بار حافظ دیدیم:

ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست

عرض خود می پری و زحمت ما میداری

- ۱- ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
کدام محرم دل ره در این حرم دارد
 - ۲- جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
 - ۳- سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرورشد
که کام بخشی او را بهانه بی سببی است
 - ۴- بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
- ۱۶۹ بامداد گفته است: «چنانچه هوید است در این ابیات»
«نسبت به مسلمات عرف و دین تردید کرده بلکه مبنای خلقت را»
«بر حکمت و نظم انکار نموده و قائل بصدفه و اتفاق شده است.»
این تعبیر خود نیاز به تأویل دارد، زیرا هیچیک از این ابیات
افاده چنین معنائی نمیکند بلکه مفاد این ابیات: عدم آگاهی از سر
غیب و پوچی جهان و سفله پروری دنیا است؛ و هیچیک از این معانی
را نمی توان تردید نسبت به مسلمات عرف و دین و انکار حکمت و
نظم در مبنای خلقت و قائل بودن بصدفه و اتفاق نام نهاد.

از خیام در عدم آگاهی از راز آفرینش:

اسرار ازل را نه تودانی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده بیفتد نه تومانی و نه من

در پرده اسرار کسی را ره نیست
زین تمبیه جان هیچکس آگه نیست
جز دردل خاک هیچ منزلگه نیست
فریاد که این فسانه‌ها کوتاه نیست

کس را پس پرده قضا راه نشد
وز سر قدر هیچکس آگاه نشد
هرکس بدلیل عقل چیزی گفتند
معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

آنها که بفکرت در معنی سفتند
از ذات خدا بسی سخنها گفتند
سر رشته اسرار ندانست کسی
اول زنجی زدند و آخر خفتند

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در راز آفرینش و اختلافات جهان
دست بگریبان حیرتست
این عجب کاین رنگ از بیرنگ خاست
رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست؟
اصل روغن ز آب افزون میشود
عاقبت با آب ضد چون میشود؟
چونکه روغن را ز آب اسرشته‌اند
آب با روغن چرا ضد گشته‌اند؟
چون گل از خار است و خار از گل چرا
هر دو در جنگند و اندر ماجرا؟
یا نه جنگ است این برای حکمت است
همچو جنگ خرفروشان صنعتست

یا نه اینست و نه آن حیرانی است
گنج باید جست این ویرانی است
آنچه تو گنجش توهم میکنی
زان توهم گنج را گم میکنی
چون عمارت‌دان تو وهم و رایها
گنج نبود در عمارت جایها
در عمارت هستی و جنگی بود
نیست را از هستها ننگی بود
نی که هست از نیستی فریاد کرد
نیست خود آن هست را واداد کرد
تو مگو که من گریزانم زنیست
بلکه او از تو گریزانست ایست
ظاهراً میخواندت او سوی خود
وز درون میراندت با چوب رد
قومی اندر آتش سوزان چوورد
قومی اندر گلستان با رنج و درد
نعلهای باژگونه است ای سلیم
نفرت فرعون را دان از کلیم

موریس مترلینگک اضطراب را بر موهومات ترجیح داده:

۱۷۰ انسان نظر باینکه مضطرب بود و نمیدانست که برای چه بجهان آمده و پایان جهان چه خواهد شد و این جهان را که آفریده است برای تسکین خویش موهوماتی در خصوص آینده و جهان و علت وجود گیتی و پایان زندگی جعل کرده و مدتی باین موهومات سرگرم و احیاناً خوشدل بود ولی ما دیگر نباید بتقلید پدران خود خویش را با موهومات خوشدل کنیم و بدینوسیله اضطراب خود را تسکین بدهیم؛ صحیح است که هنوز راهی برای کشف اسرار پیدا نکرده‌ایم و از لحاظ شناسائی خدا و علت ایجاد جهان و غیره از پدران خود جلوتر نرفته‌ایم ولی بعقیده من با اضطراب بسر بردن بهتر از اینست که شخص باموهومات دلخوش باشد آن هم در صورتیکه

۱۷۰- اندیشه‌های يك مغز بزرگ «خدا و هستی» ترجمه ذبیح‌الله منصوری صفحه ۲۲۰.

بداند موهوم است.

حضرت محمد (ص) خاتم پیامبران غیب‌نمیدانست مگر آنچه باو وحی میشد:

قل لا اقول لكم عندي خزائن الله ولا اعلم الغيب ولا اقول لكم اني ملك ان اتبع ما يوحى الي قل هل يستوى الاعمى والبصير افلا تتفكرون «سورة الانعام آیه ۵۰»

«بگو شما را نمیگویم خزائن خدا نزد منست و غیب میدانم و»
«فرشته هستم، من پیرو وحی الهی میباشم، بگو آیا نابینا و بینا»
«مساوی هستند، آیا در این امور نمی‌اندیشید...؟»

عطار نیشابوری همه چیز را در برابر توحید هیچ و پوچ میدانند:
با دانش او بی‌خبری خواهد بود
در حضرت او مختصری خواهد بود
او باشد و دیگری بود؟ اینت محال
تا او باشد خود دیگری خواهد بود؟

در حضرت توحید پس و پیش مدان
از خویش مدان خالی و باخویش مدان
تو کج نظری هر چه نظر بر فکنی
هیچ است همه نمایشی بیش مدان

تا چند از این غرور بسیار ترا؟
تا کی ز خیال هر نمودار ترا؟
سبحان الله کار تو کاری است عجب
تو هیچ نئی وین همه پندار ترا؟

ایدل دیدی که هر چه دیدی هیچ است؟
هر قصه که گفتی و شنیدی هیچ است؟
چندانکه ز هر سوی دویدی هیچ است؟
و امروز که هم گوشه خزیدی هیچ است؟

در نظر ابوسعید ابوالخیر عالم و آدم پدیده‌های نابود گذرنده و
جمهنده ایست:

حال عالم سر بسر پرسیدم از فرزانه‌ای
گفت یا خاکی است یا بادبست یا افسانه‌ای
گفتمش آن کس که او اندر طلب پویان بود؟
گفت یا کوریست یا کریست یا دیوانه‌ای
گفتمش احوال عمر ما چه باشد، عمر چیست؟
گفت یا برقی است یا شمعیست یا پروانه‌ای
بر مثال قطره برفست در فصل تموز
هیچ عاقل در چنین جا گاه سازد خانه‌ای؟!
یا مثال سیل خاست آب در فصل بهار
هیچ زیرک در چنین منزل فشانند دانه‌ای؟!
فیلسوفی گفت اندر جانب هندوستان
حکمتی دیدم نوشته بر در بتخانه‌ای
گفتم آن حکمت چه حکمت بود؟ گفت این حکمتست
آدمی را سنگک و شیشه چرخ چون دیوانه‌ای
نعمت دنیا و دنیا نزد حق بیگانه است
هیچ عاقل مهر ورزد با چنین بیگانه‌ای!؟

از خواجه نصیرالدین طوسی:

ای بی‌خبر این شکل موهم هیچ است

این دایره و سطح مجسم هیچ است

خوشباس که در نشیمن کون و فساد
وابسته یکدمی و آنهم هیچ است

از حکیم عمر خیام:
شادی مطلب که حاصل عمر دمیست
هر ذره ز خاک کیقبادی و جمیست
احوال جهان و اصل این عمر چه هست؟
خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

يك قطره آب بود و با دریا شد
يك ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

آلبر کامو پوچ گرائی عرفان گونه خوش بینانه ای دارد:
۱۷۱ زندگی پوچ است، جهان فراخور حال آدمی نیست، اما زمین
طبیعی ترین جایگاه بشر است، زندگی با چون و چرا تلخ میشود،
گیتی همواری نمی پذیرد، چون درهای بسته حیات با کلید عقل
گشوده نمیشود، پس آنرا چنانکه هست بپذیریم، با مبارزه، جام
دل تهی را سرشار از شور هستی کنیم، زندگی زیباست نه منطقی،
نباید با استقبال مرگ شتافت، با گرمی خورشید و لطافت آب
درهم آمیزیم، روی جهان غم انگیز و پشت آن دل انگیز است.
۱۷۲ من این پوچی را چنان نیک می شناسم که نمی توانم تحمل کنم
درباره آن بدون دقت و تأمل قلم فرسائی شود، با اینهمه وقتی از
پوچی سخن میگویم دوباره خورشید بیادم می آید.

۱۷۱- فلسفه پوچی آلبر کامو ترجمه دکتر محمدتقی غیائی صفحه ۱۳.

۱۷۲- فلسفه پوچی آلبر کامو ترجمه دکتر محمدتقی غیائی صفحه ۸۰.

زندگی دنیا از نظر پروردگار جهان و ناطق قرآن بازی سرگرم کننده ایست و زندگی به معنای حقیقی نه زندگی دنیا است بلکه زندگی آخرتست:

و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون «سورة العنكبوت آیه ۶۴»
چگونه فکر فلسفی البرکامو منطبق با قرآنست که روی جهان را غم انگیز و پشت آنرا دل انگیز دیده...؟ گوئی ناخودآگاه تفسیر همین آیه و محتوای حدیث نبوی «الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر» را بیان کرده، آنهم نه بطرز خودنمایانه بلکه با احساس و آگاهانه. مسئله مهمی که در عرفان دین و روح تعالیم اسلامی و اصول تصوف مطرح است تعلقات دنیوی و هواجس نفسانی است که انسان را از ترقی و تعالی روحانی باز داشته و چنان به پستی و دنائت طبع سوق میدهد که دیگر سربلند نمیکند و قریب به محال مینماید که روی سعادت را ببینند، اگر چه در نظر خودش کامیاب و موفق بوده باشد.

من کان یرید حرث الاخرة نذله فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب «سورة الشوری آیه ۲۰»
قرآن ناطق حضرت صادق (ع) انسان را در زندگی اجتماعی به کشتی تشبیه فرموده که آب دریا در پشت کشتی، او را سلامت به مقصد میرساند، اما اگر آب درون کشتی رخنه ای بیابد باعث غرق شدن آن میشود.

رهروان راه خدا در دنیا از دنیا چشم پوشیده و گرد تعلقات بدامانشان ننشینند، در دریا غوطه ورنند اما تر نمیشوند. آشنایان ره عشق در این بحر عمیق

غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده «حافظ»
پایمال کردن عزت نفس و شہامت اخلاقی برای نیل به خواسته ها و آرزوها از نادانی است و تعبیر به حب دنیا میشود و کامروائی از این لحاظ بسفله پروری چرخ،
فلك بمردم نادان دهد زمام مراد

تواهل دانش و فضلی همین گناहत بس
«حافظ»

چرخ سفله پرور، جریان امور اجتماعی مردم با فرهنگ منحنی است که کارش باژگونه است، معیارها را از دید هوسناکانه خود ارزشیابی میکند، ارزشمند را از ارزش می-اندازد و بی ارزش را گران سنگ برآورد میکند، و این طرز معیار سنجی اسباب فراهم می سازد که نادان باوج رسد و دانا درحیض فقر و مسکنت بسر برد:

سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد

که کام بخشی او را بهانه بی سببی است

«حافظ»

یعنی موجب ترقی و تنزل برحسب سببی نیست که معیارها را با ترازوی عدل و انصاف وزن مینمایند و باین جهت: تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس. «حافظ»

یعنی تو بآن راهی رفته ای که جامعه ای که تو در آن زندگی میکنی داغ باطله برپیشانی تو زده است.

داستانی شایان توجه از بزرگواری شنیدم که منظور از نقل آن در اینجا واقعیت آن نیست، بلکه نوری است که چراغ راه روندگان طریق الی الله است:

سیدی دانشمند و پارسا و متقی، حوزه درس و بحثی داشت و کمتر طالب علمی بود که او را نمی شناخت لیکن در فقر و فاقه بسر می برد، روزی به گرمابه رفت، گفتند خواجه باشی امیر تشریف آورده، گرمابه قرق است، او گفت من دور از انظار پشت ستونی شستشو میکنم، با موافقت گرمابه دار، مرد پارسا در گرمخانه حمام پشت ستونی قرار گرفت و بکارشستشو پرداخت و از گوشه ای خواجه باشی امیر و خدمه او را زیر نظر داشت؛ در ضمن چشم خواجه باشی به انگشتی دستش خیره شد، برآشف و غرشی کرد که: هان این جواهری نادان بی عرضه نگین انگشتی را بطرف کف دست کار گذاشته، بروید او را بیاورید، رفتند او را بحضور خواجه باشی آوردند؛ خواجه باشی او را مورد مؤاخذه قرار داد؛ مرد جواهری دانست که خواجه باشی از فرط حماقت ندانسته که انگشتی چرخ خورده و نگین بطرف کف دست قرار گرفته، بروی خود نیاورد؛ گفت بله صحیح میفرمائید، مختصر اشتباهی شده،

انگشتی را گرفت و رفت، پس از لحظاتی چند آمد و باکمال ادب تعظیمی نمود و انگشتی را بانگشت خواجه باشی چنان کرد که طبق معمول نگین بروی انگشت قرار گرفت. خواجه باشی بادی بگلو انداخت که: ها حالا درست شد، حواست را بعد از این جمع کن. مرد پارسا ناظر همه این اعمال بود، برخت کن آمد لباس برتن کرد و از گرمابه بیرون رفت، اما چون چند روزی بود که مونه‌ای نداشت و زن و فرزندان صغیرش گرسنه مانده بودند و جاه و جلال خواجه باشی بی‌شعور هم در او اثر گذاشته بود، در دل باخدا راز و نیازی میکرد که خدایا او را با آن حماقت چنین و چنان نعمت داده‌ای و مرا که همیشه بیاد توام و در راه تحصیل دانش عمر گذرانده‌ام بنان شب محتاج کرده‌ای و از غصه زن و فرزند نواله خون دل میخورم.

چون از شرم و خجالت روی بخانه رفتن نداشت سر به بیابان نهاد راهی مشهد شد و در آن اندوه جانفرسا زن و فرزند را بخدا سپرد و عهد کرد کار تدریس را تعطیل کند و ناشناس و گمنام بزندگی ادامه دهد تا اجلش بسر رسد؛ چون به مشهد رسید با آنکه در آن شهر معروف بود بنا بر عهدی که کرده بود نزد هیچیک از آشنایان خود نرفت، در نظر داشت به کاروانسرائی فرود آید ناگهان در راه بیکی از ارادتمندان خود برخورد نمود، آن دوست با اشتیاق تمام او را استقبال کرد ولی استاد او را امر بسکوت نمود، گفت نباید هیچکس بداند من باین شهر وارد شده‌ام، آن دوست تقاضا کرد به منزل او وارد شود و تا هروقت که اراده کند در آنجا سکنی گزیند، استاد قبول کرد، و او حجره‌ای از منزل خود باو اختصاص داد؛ همان شب آن دوست در عالم رؤیا دید که مولای متقیان علی (ع) باو فرمود: باین فرزند ناخلف من بگو: اگر میخواهد مغز سر او را با مغز سر خواجه باشی امیر عوض کنم و دارائی و مقام او را هم باو بدهم، وگرنه دست از هوس بازی خود بردارد و طالبان علم را به فیض برساند؛ صاحب منزل هراسان از خواب بیدار شد و رفت در حجره استاد را دق الباب کرد و با اجازه وارد شد و جریان رؤیای خویش را تعریف کرد؛ استاد ناگهان بغضش ترکید و های‌های گریه سرداد و بعد از ساعتی آرام گرفت،

از کرده خویش پشیمان شد و توبه کرد و بدوستش گفت شاگردان
و آشنایان را خبر کن، و از آن پس با شادی و روحی سرشار از
ایمان و اعتماد بنفس بتعلیمات و افاضات معنوی، طالبان صادق
و ارادتمندان لایق را بهره‌مند ساخت.

سر پیش سفلگان خم نکردن و دنیاداران را ذلیل و زبون نگشتن
شیوه مردانگی است.

گویا این رباعی از شادروان حسین مظلوم متخلص به «کی‌فر»

باشد:

ما از مقام علم و هنر کم نمیکنیم

خود را اسیر و بنده درهم نمیکنیم

تا زنده‌ایم و سلطنت عشق زان ماست

در پیش سفلگان سر خود خم نمیکنیم

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی

کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
شادروان محمد علی بامداد «همچنین نویسنده محترم حافظ
خراباتی» یکسره بفرقه صوفیه خط بطلان کشیده و گفته:
۱۷۳ «... و البته حافظ نیز در بدایت از این در داخل شده»
«و به مشایخ شهر و صوفیان خانقاهی و خرّقه پوش رو آورده و»
«برایشان مقصود خود را عرضه داشته و خریدار دعوت دعوی»
«آن مدعیان گردیده است، این توجه در آغاز برای هر طالبی»
«طبیعی است زیرا از طریق اصلی آگاه نیست و از رهنان طریق»
«بی اطلاع و وقتی مقصود اعلی را در علوم ظاهری نیافت در پی»
«وسیله موصلی میافتد و صوفیه اند که همان میگویند که طالب»
«ساده در پی آنست و طالبان را برای وصول به مطلوب معنوی»
«میخوانند طالب تشنه ما نیز در این باب يك جهت شده و گفته»
«است:»

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی

کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
«چه کند که در بدایت کارگروش و رجوع هر طالب صادقی بآنانکه»
«متاع مطلوب او را عرضه مینمایند ناگزیر است و اینهم یکی از»
«مشکلات سلوک میباشد و چه بسیار استعدادها که بدست این»
«مدعیان ضایع و چه شعله های فروزنده که از دم سرد آنان»
«بیفسرده اند ولی گام نخست هرگاه با صدق و نیت حقیقت جوئی»
«برداشته شود کارگر است و آخر الامر کار خود را خواهد کرد.»
این بیت مخالف نظر بامداد میباشد، از چند جهت:

۱- از جهت معنی؛ مفهوم این بیت اینست: کار بدانجا رسید که دومرتبه (بار دوم) مرا در صومعه به بینی، یعنی از صومعه رفتم زیرا کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد. در صورتیکه بامداد باین بیت استناد نموده که حافظ ابتدا طالب ساده بوده و بدام صوفیان افتاده.

۲- رخ ساقی و لب جام بزعم و اندیشه آن شادروان و نویسنده محترم حافظ خراباتی مربوط بخانقاه و صوفیه نمیباشد، بلکه رخ ساقی و لب جام در خرابات نشئه افزای رندان است (یعنی دشمنان صوفیان).

۳- چون تمام ابیات غزل را از نظر بگذرانیم می بینیم از اسرار و حقایقی حکایت میکند که درخور فهم عارفان کامل است نه طالب ساده مبتدی؛ و اگر برخلاف واقع رای آن شادروان را صائب بدانیم باید معتقد شویم که حافظ این غزل را در نهایت سیر و سلوک گفته و بیت مورد استناد را که بیستی از همین غزل است در ایام سرسپردگی به فرقه باطله و گمراه کننده صوفیه.

آیا میشود چنین چیزی را باور کرد...؟!!

۴- در بیت آخر که تخلص آورده بطور قطع و یقین بصوفی بودن خود اذعان نموده و جای هیچ شك و شبهه ای باقی نگذاشته که درك این حقایق برای او در اثر تشرف به طریقت صوفیان صافی مشرب بوده است ۱۷۴.

۵- بامداد زیر عنوان «حافظ مسلماً ملامتی است» بطور قاطع و مسلم اظهار نظر نموده که حافظ از راه بینش و دانش متداول که یا مدرسه است و تحصیل علوم متداوله، یا خانقاه است و صافی ساختن آئینه دل برای تجلیات حقایق بدستورهای پیر، روی برگردان بوده، و باین بیت استناد کرده:

۱۷۴- منظور آن نیست که حافظ حتماً به خانقاه رفته و به آداب مرسوم اهل تصوف تشرف حاصل نموده، بلکه منظور آنست که بهر طریق که شده باین مکتب آشنائی یافته و گرایش پیدا نموده، و مفهوم بیت آخر اینست که صوفیان همگی حریف و نظر بازند، حافظ هم میان صوفیان حریف و نظر باز است، منتها در این میان حافظ بدنام شده است؛ و باید دانست بدنامی و رسوائی برای سالک این راه سعادت بزرگی بشمار می آید.

البته الفت ما با شیخ راست ناید ما صوفیم و بدنام، او زاهد ریائی.

مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد

دلَم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه
و در پیرو آن گفته است: ستایش خرابات میکند که مقام ثالثی
است ولی بی نام و نشان، آنجا که از هستی و انیت نشان نمی-
گذارد و خودبینی و خودخواهی را از بیخ و بن خراب میکند^{۱۷۵}.

حال با این توضیح که بنا بر قول آن شادروان معلوم و مسلم
شد «خرابات» ارتباطی به خانقاه و خانقاهیان ندارد و همچنین
بنا بر عقیده جزمی و تصریحات پی در پی نویسنده محترم حافظ
خراباتی مبتنی بر تأیید و تأکید همین حکم قطعی، اگر بفرض محال
قول آن شادروان را قبول کنیم که بیت:
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی

کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
دال برگروش حافظ به فرقه باطله تصوف و خانقاه باشد، بیت
دیگر را که بعد از این بیت^{۱۷۶} گفته:

من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم

اینم از روز ازل حاصل و فرجام افتاد

چه معنائی برای آن باید در نظر گرفت...؟

فقط يك داوطلب میخواهد که برای رضای خاطر و خوشنودی
آن شادروان و آرامش روحش از روی تجاهل و تحامق ادعا کند این
بیت هم حاکی بر روآوری حافظ به فرقه باطله تصوف و مکتب
فاسد خانقاه است و این معنی را به معنای اول که کشف محیر العقول
«بامداد» است با سریش بچسباند تا مدرک محکم شود و از بین نرود.
تمام آن غزل اینست:

عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد

عارف از پرتو می در طمع خام افتاد

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آئینه اوهام افتاد

۱۷۵- صفحه ۶۶ حافظ شناسی.

۱۷۶- در حافظ دکتر هومن و جلالی نائینی این دو بیت از هم فاصله دارند، لکن در حافظ قدسی
و انجوی و دیوان حافظ بخط محمود حکیم فرزند وصال شیرازی پی در پی قرار گرفته اند و در
هر صورت هر دو بیت از یک غزل است.

جلوه‌ای کرد رخس روز ازل زیر نقاب
 عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد
 زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
 کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
 آه کز چاه برون آمدو در دام افتاد
 × آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
 کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
 × من زمسجد بخرابات نه خود افتادم
 اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد
 چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
 هر که در دایره گردش ایام افتاد
 صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
 زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد ۱۷۷

۱۷۷- در فهرست «حافظ خراباتی» در ردیف (د) و سایر ردیفها از صفحه دوست و هشتاد و پنج تا دوست و هشتاد و هشت و از صفحه دوست و نود و شش تا سیصد و دوازده و از صفحه سیصد و سیزده تا سیصد و سی و این غزل یافت نشد، لیکن تقریباً در تمام دیوانهای حافظ که تا کنون بطبع رسیده این غزل موجود است و در جلد اول حافظ شادروان دکتر قاسم غنی بنقل از يك نسخه خطی «المعجم فی معاییر اشعار المعجم» تألیف محمد بن قیس که ۱۱ سال قبل از وفات خواجه حافظ بخط «ابن فقیه» کتابت شده در صفحه «لب» مذکور است و آن ۹ بیت میباشد و دوبیت مورد بحث که در بالا بعلامت (X) نشان داده شده بیت ۵ و ۴ آنست.

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هرکس از این لعل توانی دانست

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
حالیا دیر مغانست حوالتگام

از این مرقع پشمینه نیک در ننگم
بیک کرشمه صوفی وشم قلندر کن

با نقل مطالب حافظ شناسی در مورد این سه بیت می بینیم
شادروان محمدعلی بامداد، چه بناهنگار استدلال کرده که حافظ
این اشعار را هنگامی که بدام مدعیان حقیقت افتاده و فریب
خانقاهیان را خورده سروده است.

۱۷۸ «غزلی که مطلعش اینست:»

«صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هرکس از این لعل توانی دانست»

«صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
حالیا دیر مغانست حوالتگام»

«و پاره از اشعار دیگر که تصوف را ستوده بیان حال»
«اوقاتیست که خانقاهی بوده و تسلیم مدعیان حقیقت شده است ولی»
«خواهیم دید که نسبت بصوفی و خرقه و خانقاه چه تعرضات و»
«حملات دارد.»

«غزل ذیل خوب غزلی است لکن نسبت به غزلهائی که بعد از»
«اعراض از تصوف در دوره معرفت و بصیرت گفته همان نسبت»
«دارد که غزلهای ایام جوانیش به غزلیات عهد صوفیگری او مثلاً»
«این بیت از آن غزل:»

از این مرقع پشمینه نیک در ننگم

بیک کرشمه صوفی وشم قلندر کن
«که خیال میکرده این مدعی میتواند او را از علایق نجات دهد و»
«بعالم وارستگی ببرد و امساک میکند»

شادروان بامداد مسیر فکر را از طریق مستقیم منحرف ساخته
و گویا نمی خواسته شعر حافظ را بفهمد و از بس غرق در عقاید و
شیفته تمنیات و اغراض مکتب شخصی خود بوده، مفاهیم و معانی
صریح ابیات را نادیده انگاشته و به خیال بافی «حافظ» را بدنبال
خود کشیده، چون مفهوم و محتوای: «صوفی از پرتو می راز نهانی
دانست»... و...

«صوفی صومعه عالم قدسم...»...

کاملاً متفاوت و مغایر با اغراض او بوده، آنرا حمل بر فریب
خوردگی حافظ نموده و هیچ متأثر نگشته که اگر با معیارهای او
بخواهیم بهمین ترتیب حافظ را از نظر معنویت و تعرف در مقام
سنجش آوریم، باید حتماً بخاطر خوش آمد و بوالهوسیها و تفنن
آن شادروان بر قسمت مهمی از گنجینه های ادبی و معنوی دیرین
میمن عزیز خود مهر باطله بزنیم و قهرمانان علم و ادب و اخلاق
و انسانیت را از ارزش بیندازیم، زیرا اگر بقول آن شادروان
غزل به مطلع:

«آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم

خاک می بوسم و عذر قدمش میخواهم»

که یکی از ابیات آن:

«صوفی صومعه عالم قدسم لیکن

حالیاً دیر مغانست حوالتگام» است مربوط بدوران خانقاهی حافظ باشد و بعد، از این فرقه باطله روی برگردانده پس در میان صوفیان، پیر میخانه (که بنابر عقیده نویسندگان محترم حافظ خراباتی... اختصاص به فرقه ملامتیه دارد) چه میکند؟ و در میان آن مدعیان حقیقت «میکده» کدامست؟ که حافظ در حلقه آن صاحب جاه گردیده^{۱۷۹}

و اگر گفته شود در آن هنگام که باین فرقه باطله (صوفیان) سرسپرده بوده، ابتدای سلوک او بوده (چنانکه شادروان بامداد گفته) و اعتراف بنائل آمدن از مواهبی که نام برده در اثر خامی و ناپختگی و تصورات ذهنی و خیال بافی او بوده، یعنی حقیقت نداشته، در این صورت اطمینان و اعتماد نسبت بصدق گفتار و حالات همه اهل الله بهر نام و بهر عنوان سلب میشود و جز این نمی توان باور داشت که آنها افکار بشر را اسیر خیال بافیهای خود نموده اند و اساساً عالم ماوراءالطبیعه مصنوع خیالات و اوهام آنهاست و با یقین باینکه در هر يك از گفته های مصرح دانشمندان و عارفان احتمال خطا و اشتباه میرود یعنی خلاصه بغلط فهمیده اند آنچه گفته اند، دیگر اینهمه پی گیری لزومی ندارد و بهتر است همه دانشمندان عرفانی و صوفیان صافی دم و طالبان گم کرده راه شانه از زیر این بار خالی کنند و هوای عالم دیگر را از سر بدر نمایند و با یزید بن معاویه هم صدا شوند:

۱۸۰ لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحی نزل!!
از طرفی ما می بینیم غزلهایی که با منظور نویسندگان محترم حافظ خراباتی وفق ندارد یا یکی دوبیت آن با مرام و هدف ایشان قابل انطباق نیست در اثر ارزنده خود نیاورده و بآنها بی اعتنا بوده در صورتیکه در باب «انتخاب نسخه ها»^{۱۸۱} بطوریکه مشروحاً توضیح فرموده و تخصص خود را در تشخیص آثار و علائم کتابهای

۱۷۹- اشاره بدوبیت از همان غزل است:

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
و ندران آینه از حسن تو کرد آگام
با من راه نشین خیزوسوی میکده آی
تابه بینی که در آن حلقه چه صاحب جام

۱۸۰- زندگانی حسین بن علی علیه السلام، جلد دوم نگارش شادروان محمدعلی خلیلی صفحه ۴۷۶.

۱۸۱- به صفحه دوست و سی و هفت تا دوست و چهل و دو حافظ خراباتی رجوع شود.

کهن خطی به ثبوت رسانیده از ۱۹ نسخه خطی استفاده نموده؛ حالا نظر و سلیقه شخصی ایشان چه بوده که برخلاف سایر صاحب نظران و نویسندگان و حافظ شناسان، بعضی از غزلها را اصیل ندانسته و از ثبت آنها خودداری کرده یا کلماتی را بنفع خود جایگزین کلماتی دیگر نموده معلوم نیست. چنانکه در همین بیت: صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغانست حوالتگام بیجای کلمه «صوفی» کلمه «عارف» گذاشته ۱۸۲ و این تعویض کلمه را برسبک مغزی شادروان بامداد که جداً منکر اصالت معنای بیت شده ترجیح داده است، زیرا این مشکل را نتوانسته حل کند که: صوفی از اصل باطل باشد! و منتسب بعالم قدس هم باشد!! اما این مطلب را ندانسته که «عرفان» بینش خداشناسی است و «تصوف» عمل به عرفان است و از اعمال تصوف زهد و ورع و تقوی و عبادت خالصانه میباشد و «صومعه» متناسب با «صوفی» است نه با «عارف» و اگر به صوفی «عارف» میگویند از نظر بینش خداشناسی اوست و اگر به عارف «صوفی» میگویند از نظر عمل باگاهیمهای عرفانی اوست.

در شش نسخه دیوان حافظ و یک نسخه خطی که در دسترس این بنده است «صوفی صومعه» نوشته شده:

حافظ قدسی	صفحه ۲۸۶
حافظ محمود حکیم فرزند وصال شیرازی	» ۲۴۰
حافظ جلالی نائینی	» ۴۱۰
حافظ انجوی شیرازی	» ۱۶۵
حافظ دکتر محمود هومن	» ۱۹۴
حافظ احمد شاملو	» ۵۰۷
حافظ خطی احمدالحسینی شیرازی	بدون شماره

ضمناً در پاورقی صفحه ۲۲۶ حافظ شادروان دکتر قاسم غنی نیز «صوفی صومعه» است در باره بیت سوم:

از این مرقع پشمینه نیک در ننگم

بیک کرشمه صوفی وشم قلندرکن

ضمن طرح چند سؤال، پاسخ آن به خوانندگان عزیز واگذار میشود:

۱- بموجب مطالبی که از حافظ‌شناسی شادروان بامداد نقل شد، این غزل را حافظ هنگامی که میان فرقه باطله تصوف بوده سروده؛ نفهمیده، بغلط یقین داشته که آنها میتوانند او را به مقام انسانیت برسانند.

اگر حافظ آن مدعیان حقیقت را حق میدانسته چرا اظهار انزجار از مرقع پشمینه که شعار آنهاست کرده...؟!۱

۲- و با ستودن آنها بعبارت «کرشمه صوفی و ش» تقاضای وصول به مقام قلندری که طبق رأی نویسنده محترم حافظ خراباتی دشمنی با آنهاست نموده ۱۸۲...؟!۱

یعنی با ستایش و انزجار توأماً از مراد صوفی خود که باو سرسپرده بوده ملتمس گردیده که او را دشمن خود او گرداند...!!

۳- این بیت در حافظ خراباتی چنین است:

از این مزوجه و خرقة نیک در تنگم

بیک کرشمه صوفی و شم قلندر کن

و مخصوصاً «مزوجه و خرقة نیک در تنگم» و «صوفی» و «قلندر» با حروف درشت نشان داده شده.

طبق نظر پژوهنده محترم غزل مربوط بدوران گرایش حافظ به مکتب ملامت است^{۱۸۴}، ناگزیر مخاطبش باید پیر و راهنمای ملامتیان باشد چنانکه ایشان خود بدین گونه متذکر شده:

«ابتدای غزل مدح مراد و راهنما و ستایش مکتب عشق است»
«و چهار بیت پایان غزل در مدح شاه شیخ است^{۱۸۵}».

در صورتیکه طرز غزل تا آخر التماس و اظهار نیاز است و تنها بقرینه «جمال» هم که نام «شاه شیخ ابواسحق» است نمی‌توان حکم

۱۸۳- در مبحث: عارف یا صوفی؟ عرفان یا تصوف؟ در صفحه صدونود و پنج حافظ خراباتی تصریح شده عارف دشمن صوفی است و صوفی نیز معاند و مخالف عارف است، و در صفحه دویست سطر ۱۶ تا ۱۹: چون ملامتیان همان قلندران و عاشقان و رندان هستند بنابراین رندان و عاشقان و قلندران عارفانند و همین است که قلندر یا رند یا عاشق به صوفی خوشبین نیست و اعمال او را ذم و قدح میکند.

۱۸۴- به صفحه ۷۹ و ۸۰ حافظ خراباتی رجوع شود.

۱۸۵- به صفحه ۸۰ حافظ خراباتی رجوع شود.

قطعی صادر کرد که منظور اوست، زیرا در هیچیک از ابیات غزل مخاطب عوض نشده.

حالا جز این نمی‌تواند باشد که حافظ به‌مراد و راهنمای ملامتی خود التماس کرده که: «بیک کرشمه صوفی وشم قلندرکن» یعنی دشمن او را برخ او کشیده است، بلی در شرح غزل پژوهنده محترم تصریح فرموده که: «در این غزل بدگویی به‌مزوجه وخرقه» «صوفیه و ستایش قلندریه آمده»، اما متعاقباً بروی خود نیاورده که «کرشمه صوفی‌وش» در این بیت کاربردش چیست...؟

۴- باتوجه باینکه «حافظ‌شناسی» موردتأیید پژوهنده محترم است^{۱۸۶}، این اختلاف نظر بین ایشان و شادروان بامداد معلوم نیست که چگونه باید حل شود...!!
تمام غزل اینست:

ز در درآ و شبستان ما منور کن
هوای مجلس روحانیان معطر کن
اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز
پیاله‌ای بدش گو دماغ را تر کن
بچشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل‌وجان
بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور
ببام قصر برآ و چراغ مه بر کن
زخاک مجلس ما ای نسیم باد^{۱۸۷} بهشت
به‌بر شمامه به‌فردوس وعودمجرکن
از این مزوجه و خرقه نیک در تنگم
بیک کرشمه صوفی وشم قلندر کن
چوشاهدان چمن زیردست حسن تواند
کرشمه برسمن و جلوه برصنوبر کن
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
توکار خودمده از دست‌ومی بساغرکن

۱۸۶- به‌صفحه بیست و دو و هفتاد و چهار حافظ خراباتی رجوع شود.
۱۸۷- «نسیم باد بهشت» مسلماً غلط است و مطابق ثبت حافظ قدسی «نسیم باغ بهشت» درست است.

حجاب دیده ادراك شد شعاع جمال
بیا و خرگه خورشید را منور کن
طمع بقند وصال تو حد ما نبود
حوالتم بلب لعل همچو شکر کن
لب پیاله بیوس آنگهی بمستان ده
بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن
پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان
ز کارها که کنی شعرحافظ از برکن ۱۸۸

۱۸۸- ترتیب ابیات این غزل و بعضی جمله‌ها در نسخه‌ها اختلاف دارد و بیت: حجاب دیده ادراك شد شعاع جمال بیا و خرگه خورشید را منور کن در حافظ انجوی شیرازی بیت دوم غزل است.

باده نوشی که در او هیچ ریائی نبود
بمتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست
مانه مردان ریائیم و حریفان نفاق
آنکه او عالم سر است براین کار گواست

بامداد برای اثبات ملامتی بودن حافظ
با استشهاد و استناد بایات او خلاف
نظریه خود را ثابت کرده و ملتفت نشده
نقل چند جمله از حافظ‌شناسی:

«^{۱۸۹} پیر حافظ کیست...؟ اینک باید دید که این پیر دستگیر»
«و خضر راه که بوده و بکدام طریق طالب ما را تا سر منزل»
«مقصود رسانیده است.»

«این پیر و خضر نیک‌پی شناختنی نیست و جز پیروان در»
«هیچ زمانی هیچکس او را نمی‌شناسد و احدی از اتباع نیز حق»
«آن ندارد که طریقه خویش یا شخص پیر طریق را بدیگران»
«معرفی کند... زیرا پایه سلوک این طایفه برشالوده‌ای نهاده شده»
«که با اظهار و تظاهر منافی است. آری کدام اظهار و تظاهری»
«است که کاملاً از شائبه روی و ریا و خودنمایی خالی و خالص»
«بماند؟ حافظ که باین طریق هدایت شد و خلوص نیت از آغاز»
«هم‌عنائش بود ناچار با خدا تخلیص سر و باطن کرد و از این»
«معامله سودها برده است، بلی دادوستد با کریم سراسر سود»

۱۸۹- به صفحه ۳۶ حافظ‌شناسی رجوع شود.

«بی‌زیان است، در نظر این طایفه گناه پنهانی به عبادت آشکار»
«ترجیح دارد که در گناه پنهان شرمساری هست و شرک وجود»
«ندارد ولی در عبادت فاش ممکن است رعونت و شرک خفی باهم»
«باشند، براین حال و طریقه در پرده اشارات دارد که تا آشنایان»
«برطریق سلوکش آگاه گردند:»

«باده نوشی که در او هیچ ریائی نبود
بهرتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست»
«ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق

آنکه او عالم سر است براین کار گواست»
۱- مذمت ریا و نفاق اختصاص به فرقه و طایفه معینی ندارد
و بصرف بیان رذایل اخلاقی بسینه کسی نمی‌توان اتیکت فلان
مذهب و مرام را چسباند، اگر نه چنین باشد بسیاری از نویسندگان،
دانشمندان، شاعران و حکیمان جهان بنا بر روال فکری بامداد
ملامتی هستند....!!

۲- «ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق» ادعای صادقانه
صریحی است نه اشاره در پرده.

رمز و اشارات آشنایان طریق سلوک حافظ (بقول بامداد:
ملامتیان) اگر بدینسان بوده قطعاً مردمان سفیمی بوده‌اند.
۳- حافظ در مقابل زهدفروشان مکار توطئه‌گر فریاد میزند:
«ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق» سخن تا این اندازه روشن را
آقای بامداد اشاره زیر پرده دانسته که ملامتیان بدانند او ملامتی
است...!!.. مثلاً پس از ششصد و اندی سال آقای بامداد که اهل
اشاره است باین اشاره پی برده...!!

۴- بامداد در خواب و خیال مکتب ملامت رؤیاهای شیرینی
داشته و در واقع زیر پرده «حافظ‌شناسی» «بامدادشناسی» را
اعلام کرده تا رندان سینه‌چاک به مقام والای او پی ببرند، چنانکه
سیصد سال است بازیگران حرفه‌ای دین اسلام، حضرت حسین بن
علی سیدالشهدا (ع) را ملعبه و دسیسه قرار داده و در پیرامون
تظاهرات وسیعی قاب امرا و شاهان معاصر خود را دزدیده و با
همدستی با آنان به آب‌وتاب، خرافات و.. یاوه‌سرائیهای خود را
بنام حقایق دین جازده و توده مردم را در اضغاث واحلام فرو برده تا

شخصیتهای قلبی خود را در تحت لوای دین بصورت حق بجانب جلوه دهند و باغراض و مطامع نفسانی خود دست یابند. کار بامدادها در محدوده تنگتری بموقع اجرا گذارده میشود و اگر در ظلمت اوهام برقی هم بجهت زود به خاموشی گراید و در بحر سفسطه و مغلطه به تپت و دست و پا زدن می افتند و خمیرمایه ای را که زود بزود به تنور داغ سینه نو مریدان میزنند دیگر خود را نمی گیرد، از هم وامیرود، زیرا گرمی از مریدان است و آنها خیال میکنند که خودشان به مریدان گرمی میدهند.

۵- این صراحت لهجه را حمل بر رمز و اشارات نمودن و این مبارزه اجتماعی و فرهنگی را دلیل بر اختفاء حالات دانستن فقط راهی است که بامدادهای عارف نما، عاری از هرگونه روی و ریا...! بدان آشنائی دارند.

کتمان یا افشاء...؟
اشاره غمزه به چیست...؟
محاكمه و مجازات ملامتیه بدکرداران را!!

نویسنده حافظ خراباتی، جایجا مفاهیم اشعار حافظ را به امرا و شاهان هم عصرش مربوط دانسته، يك مورد آن در شرح غزل به مطلع:

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد

نقش هر نغمه که زد راه بجائی دارد
که مانند بسیاری از موارد دیگر فراموش کرده که گفته است:
ملامتیه مجاز به بازگو کردن راز نبوده اند و هیچ ملامتی را
نمی یابیم که فاش از مکتب و عقیدت خود سخن گوید؛ و بامداد
گفته: برای ملامی هرگونه اظهار نسبت بتمام مراتب حتی معرفی
خود براین طریقه هم ممنوع و محظور است.

در شرح این غزل میگوید: ۱۹۰ شاه شجاع براو بدبین گشت و
حافظ موقع را مغتنم شمرد تا ذهن شاه را به خودش روشن کند
خاصه درباره مسلك و مذهبش که عشق و رندی باشد، و در شرح
بیت هفتم همین غزل:

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق

هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
۱۹۱ غمزه را اشاره به پرده برگرفتن از روی مسلك او دانسته
که او خود را پیرو مذهب عشق خوانده و این راز را آشکار کرده
است و با این اشاره به شاه شجاع با صراحت مسلك خود را بعنوان
مذهب عشق معرفی و در میان نهاده و بدین وسیله او را به طرز

۱۹۰- صفحه ۱۱۴۸ حافظ خراباتی

۱۹۱- صفحه ۱۱۵۶ حافظ خراباتی

تفکر و عقیده خود آشنا ساخته است.

عجیب کشف اسرار آمیزی در باره کلمه غمزه شده...! و یقین است که هیچ استاد کمپنه کاری تاکنون پی باین معنی سری غمزه نبرده، البته بجهت آنکه اهل اشاره نبوده اند؛ و متعاقباً گفته: در مسلک عشق و رندی هر عامل عمل ناصواب و نکوهیده را مستوجب مجازات میدانند و خلاف کار را به مجازات میرسانند، کسی را هم که اعمالش پسندیده باشد پاداش میدهند.

اینهم مطلب تازه ایست که هیچ کس نمیدانسته که عاشقان ملامتی بدکردار را مجازات میکنند، گرچه نویسنده محترم لازم بتذکر ندانسته که بقانون عدل و انصاف باید قبلاً خلاف کار در دادگاه رسمی ملامت محاکمه شود.

ضمن تناقض گوئی که حافظ ملامتی کتمان مسلک و مرام خود را از واجبات میداند و نیز آنکه مسلک و مرام خود را باین و آن فاش می سازد، بدو مطلب مهم حکمت آمیز هم پی بردیم که غمزه چه معنی عجیب و غریبی دارد و ملامتیمان شخص مجرم و خلاف کار را محاکمه و به کیفر اعمال میرسانند و البته بدون محاکمه مجازات نمی کنند چون خلاف عدالت است، و انجام محاکمه را ما خود از بیانات سحرآمیز و معجزه آسای نویسنده محترم استنباط نموده ایم.

تعبیرات بارد مبتذل:

چون با احتمال زیاد جلد اول حافظ خراباتی که در پنج بخش منتشر گردیده کمتر در دسترس اشخاص مییابد، نمونه‌هایی از شرح اشعار حافظ (بزعیم نویسنده آن) ولی در اصل برگردان مفهوم ظاهری شعر به نثر، از آن مجموعه گرانبها...! بعین عبارت نقل میشود تامقام والای شبح حافظ بی‌نوا که اسیر و گرفتار قید و بندهای عبارت‌پردازی ماهرانه و ادیبانه و رندانه ملامتی‌وار شده است بعنوان یک شاهکار ادبی بی‌نظیر در معرض نمایش جهان علم و ادب و فرهنگ گذارده شود:

تسبیح حافظ چرا پاره میشود...؟ ۱۹۲ - ۱ - بیت ۶

«رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار»

«دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود»

«اگر در ذکر محامد و محاسن تو ناگهانی رشته نیایش بتو»
«گسیخته شد، تسبیح نیایش کردن و سبحان‌الله گفتن است و»
«ضمناً نام یکصد دانه‌ایستکه در رشته میکشند و با انداختن هر»
«دانه سبحان‌الله میگویند، حافظ در اینجا علی‌الظاهر میگوید»
«دانه‌های تسبیحی که مشغول ذکر سبحان‌الله گفتن و حمد و نیایش»
«بودم نخش پاره شد و مرا از ذکر گفتن بازداشت، از این غفلت»
«پوزش می‌طلبم، ولی در واقع حافظ معنی نخستین را قصد و»
«اراده کرده است و بعد برای زیبایی کلام عذری آورده و آن»

«اینکه دستم را به ساعد نقره‌فام ساقی انداخته بودم که برایم»
«پیاله‌ای از می‌ریخته بود تا بیاد و سلامتی تو بنوشم و چون دستم»
«درگیر این کار بود نتوانستم تسبیح بیاندازم و ذکر را دنبال»
«کنم.»

معلوم میشود که ملامت‌ها با تسبیح ذکر سبحان‌الله می‌گویند و در عین حال دست بدست ساقی خوشگل که بازوی نقره‌فام دارد می‌اندازند و از او پیاله می‌گیرند و بسلامتی مینوشند، البته حق با آنهاست که در این موقع با آن حالی که بآنها دست میدهد رشته تسبیحشان پاره شود، بلکه واقعاً عجب اسراری است...!!

حافظ عاشق و دل‌داده زلف و خال شیخ ابواسحق بوده...!!

۱۹۲- ۲- بیت ۳

«زلف او دامست وخالش دانه آن‌دام، من»

«بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست»

«در این بیت نیز حافظ با صراحت و روشنی دل‌بستگی»
«خودش را بزلف و خال شیخ ابواسحق ابراز میدارد و میگوید:»
«زلف او چون تارهای دامی است که برای صید مرغان می-»
«افکنند و خال گونه او همانند دانه‌ایست که برای فریب مرغان،»
«صیاد در میان دام می‌نهد و من بامید دانه ربودن در دام آن»
«گیسوان دل‌با افتاده‌ام که نجات و خلاص و رهایی از آن ممکن»
«نیست، منظور از دانه ربودن در اینجا بوسه زدن بر گونه و»
«خال دوست است، نیاز به تکرار نیست که طبق نشانه‌هایی که»
«پیش از این داده‌ایم قصد از گیسو و توصیف آن در بیشتر»
«غزل‌های حافظ گیسوی مشکین و جعد و حلقه‌های دل‌نشین شاه»
«شیخ ابواسحق است.»

خوشا بحال ملامت‌یان که چه معشوقه‌هایی دارند...!!

کی از بند غم دلش آزاد شود؟

حافظ مسکین یا دوست که به پندار پژوهنده محترم شاه

ابواسحق است...؟

«چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد»

«چوهست حافظ مسکین غلام وچاکر دوست»

«دوستی که حافظ باو ارادت میورزیده و در فراقش می-
 «گریسته و مقامی ارجمند داشته و در شیراز نمیزیسته و دلش»
 «اسیر غم و درد بوده نمیتوانسته است کسی جز شاه شیخ ابواسحق»
 «باشد که با دارا بودن همه این موارد در اثر از دست دادن»
 «سلطنت و فرمانروائی اسیر الم و دربند غم و آلام بوده است،»
 «حافظ در این بیت برای او آرزوی آزادی از زنجیر و اسارت»
 «و زندان غم کرده و از خداوند خواسته است این آرزو را»
 «پراورد، زیرا حافظ مردی درویش «مسکین» و خدمتگزار»
 «اوست، یعنی خداوند بخاطر درویشی و مقام فقر حافظ او را»
 «به بخشد و از بند غم آزاد کند.»

بچه‌های دبیرستانی هم که کمی بدستور زبان فارسی آشنائی دارند میتوانند تشخیص دهند که چون حافظ مسکین غلام و چاکر دوست است، چه باشد؟ اگر از بند غم دلش آزاد گردد، نه آنکه دوست از بند غم آزاد شود، آنهم بتعبیری من در آری که دوست «شاه شیخ ابواسحق» است، چرا؟ برای آنکه حافظ در فراقش میگریسته و در شیراز شیخ ابواسحق نمی‌زیسته و در اثر از دست دادن سلطنت اسیر درد و غم بوده، حالا حافظ که خدمتگزار اوست!! از خدا میخواهد بخاطر درویشی و فقرش او را از درد و غم نجات بخشد؛ و نیز هرعامی بی‌سواد میداند که از نظر عارف شاه شرابخوار عشرت‌طلب غرق در لهو و لعب، دوست نیست، مگر آنکه حافظ عارف نباشد.

حافظ آرزوی وصال شاه‌شیخ ابواسحق را در سر می‌پرورانده...!!

۱۹۵ - ۴

«مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم»

«کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد»

۱۹۴ - صفحه ۲۸۱ حافظ خراباتی.

۱۹۵ - صفحه ۳۵۷ حافظ خراباتی

«بیت ۶: تاب و توان و فرصتم (مجال) این اندازه است که»
 «بتوانم در نهانی با او عشقبازی کنم و بار محبتش را بر دوش»
 «کشم و با این خیال دل خوش دارم، از وصال او دم نمیزنم زیرا»
 «میدانم که برایم مقدور و میسور نخواهد بود.»
 نویسنده محترم «کنار و بوس و آغوش» را بروی خود
 نیاورده و از تعبیر آن به «وصال» اکتفا کرده، چون در اینجا
 حیا گریبانگیر او شده که بگوید: حافظ آرزوی در کنار گرفتن
 شاه شیخ ابواسحق و بوسیدن و در آغوش رفتن او را در سر می-
 پرورانده و اگر منظور از کلمه «وصال» برای القاء شبیه خواننده
 است که از این کلمه ملاقات را در نظر آورد، باید گفت این تیر
 بنشان اصابت نمیکند زیرا «کنار و بوس و آغوش» مراحل از
 ملاقات گذشته است.

پاز هم گلی بگوشه جمال محمدعلی بامداد...:

۱۹۶ مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون خواهد شد

قضای آسمانست این و دیگرگون خواهد شد
 پس از اینکه پژوهنده محترم بنابر سبک و سلیقه‌ای که دارد
 کلمات بیت را بعبارت نثر، با توضیح کلمات، بیشتر بمانند
 فرهنگ لغات برگردانده و نام آنرا شرح گذاشته، میرسد باین
 مطلب:

۱۹۷ «و در غزل بمطلع:

«آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
 چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست»
 «خال مشکین که بدان عارض گندم‌گون است
 سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست»
 «وصف چهره گندم‌گون شاه‌شجاع را کرده و او را هم مانند»
 «شاه شیخ ابواسحق شیرازی دانسته‌است، حافظ امیرمبارزالدین»
 «را ترک و از مردم فارس نمی‌شناسد ولی شاه شیخ ابواسحق را»
 «شیرازی میدانند و اینست که باین اشاره و استعاره چشمان»

۱۹۶- صفحه ۳۵۰ حافظ خراباتی

۱۹۷- صفحه ۳۵۱ حافظ خراباتی.

«سیاه او را که از مختصات زیبارویان شیراز است وصف میکنند،
 «بنابراین میگوید: من سیه‌چشمان برگزیده و ممتاز شیراز»
 «بخصوص چشمان گیرا و دلربای شاه شیخ ابواسحق را از جان و»
 «دل دوست میدارم و این مهر و عشق از دل و اندیشه‌اش از سرم»
 «بدر نخواهد رفت زیرا این عشق و محبت سرشتی و سرنوشتی»
 «است و با شیراندرون شده و با جان بدر شود، براساس همین»
 «نشانه و نشانه‌های دیگر که بدان اشاره خواهیم کرد غزل را»
 «در باره شاه شیخ ابواسحق دانسته‌ایم.»

آیا شاه شجاع و شاه شیخ ابواسحق با چهره گندم‌گون و
 چشمان سیاه چه ناز و عشوه‌هایی برای حافظ کرده و دل از کف
 او ربوده‌اند...!! ما نمیدانیم. ۱۹۸ در شرح و توضیح ابیات غزل
 بمطلع: «آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست» پژوهنده محترم،
 حافظ را کشته هجران دلبر جفاکار و بی‌رحم و سخت دل که...
 «شاه شجاع» است معرفی کرده.

این محقق عالیقدر از دو هنر بارز و آشکار در توجیه معانی
 اشعار حافظ برخوردار است.

۱- بدیگ حمایت زورمندان و سلطه‌جویان با باد و بروت
 خود را مالیدن، غافل از اینکه سیاه شدن هم در پی دارد.

۲- فشار بار معلومات که برگرده استوار هر معنی و مفهومی
 که بنشینند، آنرا خورد و له و خمیر میکنند.
 مثلاً در بیت:

گرچه شیرین‌دهنان پادشاهانند، ولی
 او سلیمان زمانست که خاتم با اوست
 برای اینکه بدیگ پادشاه مالیده شود، در برگرداندن جمله
 اول: «گرچه شیرین‌دهنان پادشاهانند» به‌نثر، «شیرین‌دهنان»
 را بجای «پادشهان» و «پادشهان» را بجای «شیرین‌دهنان» گذاشته
 و البته باید گفت غلط حافظ را تصحیح فرموده‌اند، باین عبارت:
 ۱۹۹ «هرچند پادشاهان خوش‌گفتار «شیرین‌دهن» و نغزگو»
 «شیرین‌دهن» هستند و گفته آنها پادشاه گفتارهاست»

۱۹۸- صفحه ۱۲۵۵ حافظ خراباتی

۱۹۹- صفحه ۱۲۵۲ حافظ خراباتی

«(كلام الملوك ملوك الكلام) لكن آن کسی که از آن سخن می‌گوییم»
 «هم‌چنانکه حضرت سلیمان در قدرت و شوکت و کمال و درایت»
 «سرآمد همه پادشاهان بود و درسخنوری و شیرین‌گفتاری آنچنان»
 «بود که زبان همه وحوش و طیور را میدانست، این پادشاه نیز»
 «در واقع میان همه سران و پادشاهان زمان، چون حضرت سلیمان»
 «است و او را باید سلیمان زمانه دانست.»
 نمونه برگردانی دیگر از شعر حافظ به نثر در مورد این بیت
 است:

ای آنکه به تقریر و بیان دم‌زنی از عشق
 ما با تو نداریم سخن، خیر و سلامت
 پژوهنده محترم عرفان را خلاصه کرده در شاه‌پرستی و
 شاه‌دوستی و... مالی از شاه که صوفیه و ملامتیه برسر این
 موضوع بسروکول هم میزنند؛ در اینجا حافظ بصوفی زاهد
 پرخاش میکند: ^{۲۰۰} «تو که دم از محبت به‌شاه شجاع میزدی حال»
 «معلوم شد که گفته‌هایت همه زبانی و بیانی است، نه عمقی و»
 «علقه‌ای و قلبی، زیرا از سفر شاه برای جنگ تو را هیچ تأثر و»
 «تأسفی دست نداده است و گوئی اتفاقی نیفتاده و با این تدبیر»
 «به‌شاه شجاع نیز تفهیم کرده است که این مرد ظاهر ساز محبت و»
 «دوستی‌اش ظاهری است ^{۲۰۱} «یعنی صوفی زاهد درباره عشق.»
 «فقط با الفاظ و کلمات آشنائی دارد و دعوی عشق شاه شجاع را»
 «میکند نه با عمل و کردار و از مذهب عشق آگاهی ندارد و باین»
 «جهت حافظ با صوفی که از عشق بشاه بی‌خبر است کاری و»
 «حرفی ندارد، زیرا از سخنان حافظ چیزی دستگیر او نمیشود»
 «و ناچار حافظ بآن صوفی بی‌خبر گفته است: «تو را بخیر و ما»
 «را بسلامت» و این تعریض حافظ بصوفی برای اینست که صوفی»
 «همه‌جا از مکتب عشق و نظر بازی و رندی حافظ تنقید میکرده،»
 «یعنی میخواست عشق حافظ بشاه شجاع را تخطئه نماید.»
 واقعاً حیف است طالبان سرگشته و حیران که جویای حقیقتند
 از افاضات معنوی این پژوهنده آثار حافظ و محقق عالیقدر محروم

۲۰۰- صفحه ۱۲۶۱ حافظ خراباتی

۲۰۱- صفحه ۱۲۶۰ حافظ خراباتی

بمانند، زیرا عشق که هدف اصلی عارفان ملامتی «نه صوفیان» است کاملاً مشخص و معین گردیده و باید همه صاحب نظران بدانند که معمای لاینحل حافظ‌شناسی حل شده است؛ حافظ عاشق چشم و خط و خال شاه ابواسحق و شاه شجاع بوده و مکتب عشق و عرفان و ملامت، عاشق شاه شدن است و بس و دیگر اینهمه خود را بزحمت نیندازند و بتوهم و خیال برای یافتن چیزی که باین آسانی میسر است سرگردان نشوند.

شادروان محمدعلی بامداد غزل بمطالع:

آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست

چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

را در ستایش پیر بی‌خانقاه حافظ دانسته و میگوید:

«۲۰۲ به بینید از پیر خود مجموعه‌ی کاملی ساخته و او را»

«سلیمان زمان میداند که صاحب نگین است و عیسی‌دمیکه مرده»

«زنده میکند، اما بقدری لطیف و در پرده این معانی را بیان»

«نموده که عادتاً نمی‌توان براین سر پوشیده وقوف یافت.»

انصافاً بامداد در طرحی که برای پیشبرد هدفش ارائه نموده،

کمال و آگاهی داشته و بی‌گدار بآب نزده که ریشخند شود، و

حافظ‌شناسی او برای مطالعه‌کننده سررشته‌ایست در پیچوئی و

تحقیق و راه‌یابی، روحش شاد و یادش بخیر.

شعر نواز کجا برخاست...؟

بطوریکه شواهدی مشعر بر طرفداری و دوستی و عشق ورزی حافظ با امرا و شاهان از حافظ خراباتی آورده شد، مسلماً هر شخص ساده بی اطلاعی که «حافظ خراباتی» را مورد مطالعه قرار دهد، دربارهٔ تصوف و عرفان و شناسائی حافظ بجای رهسپار شدن به کعبهٔ مقصود، یکسره راه ترکستان را پیش خواهد گرفت. اگر کسی برای بوجود آوردن اثری بداند که آگاهی چندانی ندارد، یا باید از این کار دست بردارد یا با فراهم آوردن مقدماتش با صبر و حوصله و بی غرضی در خدمت آگاهان راه کمر همت بر میان بندد؛ گرچه با این تصمیم، این خدمت راهم که بانجام رساند، صرفاً میتواند خوشحال باشد که اثری بوجود آورده و بنمایش گذاشته است، اما خودش از آنچه بدست آورده چندان نصیبی نخواهد داشت.

بسیاری از اشخاص می پندارند چون سواد عربی دارند قرآن را خوب میفهمند یا تحصیلات عالی دارند میتوانند شعر حافظ و مولانا را نقد و تحلیل کنند و برعکس دیده شده دانشمندانی یا بظاهر بی سواد هائی وقتی چند جمله درست یا نادرست بطور طبیعی، با احساس و دردمندی از واقعهائی، حدیثی، معنی و مفهومی، گفتگو میکنند، مخاطب باذوق و فراست را غرق بهت می سازند.

زیربنای دانش ادب و عرفان، روح پرتلاطم و احساس پرچوش و خروش دل عصیانگر آدمی است که در جهت مخالف سیل بنیان کن نهادهای اصیل فرد و اجتماع و حتی تا فراسوی برون مرز

مادیات تا عرش ربوبی، موج بر میدارد و اوج میگیرد، ظلمت را می شکافد و نور را جذب میکند و بجهان پرتو می افکند؛ رو بنایش، معلومات است: نقشهای نگارین، روی پرده های زرین.

تن پرورانی باذوق ناقص رو بنائی ادب و عرفان، چنگ در ریسمان ادعا زدند و از قرنهای پیش بتقلید کورکورانه، مفاهیم ادب و تصوف و عرفان را بیبازی زیرورو کردند و بافته های از خود بجا گذاشتند، روزی رسید که ابرهای غلیظ، آسمان را تیره کرد، زوزه گرگها شنیده میشود، بلبلان بویرانها رفتند، جفدها در باغها لانه ساختند، سرها به جیبهای تفکر فرو برده شد، ناله ها در نمی آمد، ضجه ها در پستوها خفه، نگاهها سرد و سنگ.

قصه سرایان گرگ پیر بهوای چنگ انداختن به لاشه ئی، باد به غبغب انداخته، ساز و برگ شعر و ادب ساختند و نوای عشق سردادند تا به لالای دلنواز آنها، خستگان بخواب روند و در خروپفشان، توله سگهای ولگرد، لاشه های سرزمین مرگ را در خزانه دولت سراها انباشته کنند.

شبهای تاریک، گهگاه، شب رهگذری ناشناس، بر بام و در خرابه های افسرده و دلمرده، سایه می انداخت.

در کنار کلبه های منم بچه ها، بیائید.

همه با هم گرد آمده، ناله را با نواله و نواله را با ناله سودا می کردند.

میروم، اگر زنده ماندم می آیم.

پروانه های پرسوخته، در آن پرتو زودگذر پرپر میزدند و آخر بگوشه ئی کز کرده می خزیدند.

رفت، با شرم تهیدستی، اندوه جانفرسا، دل تفته.

چه میتوانم گرد آورم تا بازگردم...؟... هیچ.

یارم، غمگسارم، این، او، دیگری همه ناکند.

این اشباح بیرون از آدمها در لابلای آدمها، به کاخها، درون کاخها، خانه ها، درون خانه ها سر می کشیدند.

بوی تعفن عطرا میز از پنجره کاخها سرازیر، فضا، گوشه ها

و دهلیزها گند آگین، استشمام گند عطرا گین کاخها برای شامه های

تیز، پرخطر، شادباش گوئی، از عطر گند آگین، پیروزی و ظفر؛

مسکین خوگر به فقر و نکبت و بلا، ترحم پذیر مفت خواران متکبر
متدین پرعشوه و ادا؛ وصف صفا و وفا و کرم و همت و جوانمردی
و بذل و بخشش و سخا، از زبان و بیان ناجوانمردان ضد شرف و
آدمیت و دین و حیا، فخر و مباحات، رائج و شایع.

مفاهیم دست دوم و سوم و چهارم... و...، مضامین شعر و

ادب.

جای آنست که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خذف می شکند بازارش

ابن قالبهای پوچ توخالی بی محتوی که با رعایت موازین عروضی
و وزن و قافییه با ترکیبات منسجم بدون ارتباط با ماهیات
پدیده های عینی، هدف اصلی قرار گرفته، باید شکسته و خورد شود.

باید پتک ننگ بر سر این مباحیان قافیه پرداز فرود آورد تا
وزن و آهنگ سرود که خوابهای ادواری را سنگین تر میکند به
غرش شیر بیشه فقر و افلاس از هم پاشیده گردد، این رشته های
روابط سجع و ترصیع از ترکیب بیفتد و بی قواره شود.

گفتند ما این نظم معنی دار جدا از هرچه در خارج میگذرد
را درهم میریزیم و هر تکه اش را بگوشه ئی پرتاب میکنیم و از
هرچه بقانون آنها بی معنی و هیچ و پوچ است، اثری پدید میآوریم
و به نیروی خلاقه ناچیزی و بی آبروئی و رسوائی خویش در آن
روح میدمیم.

حق و راستی بردبار است؛ میگویند صبر خدا خیلی است؛
میگویند درویش (مرد خدا) تحملش زیاد است، اما اگر بی آبروئی
و بی حیائی از حد گذشت، هوئی بکشد خانمانها را زیر و رو میکند.
مردخداها، جان بلب رسیده ها، در هر لباس باشند آهشان
جانسوز است

اگر آهی کشم صحرا بسوزم جهان را جمله سرتا پا بسوزم
همی سوزم اگر کارم نسازی چه فرمائی؟ بسازی یا بسوزم
در برابر این غریو و غوغای طوفان توفنده، مجسمه های پوشالی
پر باد سروصداها راه انداختند و بوق و کرناها زدند.

شبه‌ئی از آنچه کردند و گفتند:

رسواتر از آنچه یکی از صاحب‌مقامان مفتخوار شعر باف پرمايه و استوار در رأی و اندیشه گفت هیچکس نگفت:

۱- ما در شش سال پیش بهنگامی با قصد پاك و نیت خالص و اراده محکم و عزم جزم در این راه سخت و صعب گام به پیش نهادیم که امواج بلاخیز و مرگ‌ریز «شعرنو» و «نثرنو» باوج غلیان و فوران خود رسیده و اغلب صفحات ادبی روزنامه‌ها و مجله‌ها و بیشتر ساعات ادبی برنامه رادیوها و تلویزیونهای مملکت، همه و همه، میدان ترکتازی و شلنگ‌اندازی معرکه‌گیران و عربده‌جویان و صحنه یاهوگوئی و چرندبافی درس نخواندگان و از مکتب گریختگانی شده بود که زاده و پرورده و برآورده دامن گسترده این هرج و مرج ادبی و آشفتگی و درهم‌گسیختگی فرهنگی زمان بشمار میرفتند.

۲- ما در این هنگامه غوغا و بحبوحه و انفسا تنها بسابقه علاقه‌ای صمیم و محبتی قویم که بایران بزرگ و فرهنگ سترگ آن داشتیم و بسائقه ذوق و استعداد و طبع خداداد و اندوخته‌های گرانبار علمی و ادبی و سرمایه‌های سرشار تبعی و تحقیقی، زبان در کام و خامه برکف، بمیدان تاختمیم و از همان نخستین گام، بی‌ازدست‌دادن دمی و بهدرکردن قدمی، بی‌هراس و دلیر و بی‌پروا و گستاخ، بقلب صفوف فشرده این پهلوان پنبه‌های موی سر و رو نتراشیده و شلوار و سدره‌جین پوشیده و مشوقان و مروجان با اثر و بی‌خبرشان زدیم.

۳- نخست اصول و فروع رسالت عالی خود را عرضه داشتیم و پس از آن از یکسو پیوسته و بی‌انقطاع به‌ترویج و تبلیغ جلوه‌های دلاویز و روح‌انگیز شعر و ادب اصیل و بدیع‌دری و زیباییها و دلربائیها و نازک‌کاریهای زبان‌نغز و شیوای پارسی و طبع و نشر عالیترین آثار فکری و تخیلی و ذوقی و احساسی شاهکار آفرینان و میناکاران قدیم و جدید و از سوئی دیگر به‌عریان ساختن پیکر زشت و کریه شعر نو و فاش کردن و برملا ساختن سستیها و نادرستیهای الفاظ و معانی نوپردازان و نشان‌دادن عواقب شوم و خطرات خطیر شیوع و با و طاعون مهلك این هرج و مرج ادبی بی‌باغ‌زدیم.

۴- ذکر وقاحت و فضاحت شعرهای عاری از زیبایی لفظ و رسائی معنا یعنی مظاهر «مکتب‌نیمائی» در همه مجالس و محافل، آلت تفریح و اسباب‌مضحکه‌سخره زنان و بذله‌گویان و لطیفه‌پردازان گردید، اینک برای نشان دادن بی‌پایه و مایه بودن کلامی آنرا بشعر نو تشبیه کنند و مثل زنند و حتی گروهی خوش ذوق، با همکاری یکدیگر سخنانی «جفنگ» می‌سازند و بنامهای مستعار منتشر میکنند.

۵- این کرکسان و لاشخوران، باین نهیب‌ها و بانگ‌ها، چنگالها و منقارهای فروبرده در لاشهٔ عفن و مردار مستهجن شعر نو را رها نمیکنند! این بی‌مایگان و بی‌استعدادان از مکتب‌گریخته و درس‌نخوانده و امتحان‌ندیده و ریاضت‌نکشیده، که بی‌داشتن هنر و اثری، سالهاست از این ممر ارتزاق میکنند، باین منطق‌ها و پرخاشها و سرزنشها و تدبیرها «نان‌دانی» آماده و مهیا را از دست نمیدهند و از گرد خوان‌گستردهٔ نعمتهای الوان برنمی‌خیزند.

۶- در دل این سیاهیها و تباهیهای جانکاه و تن‌فرسا، تنها روزنهٔ امید که بچشم میخورد و میتوان بآن دل بست، هشیاری و بیداری شاهنشاه ایران‌دوست و ترقی‌خواه نامدار و دل‌آگاه ماست که پاسداری و نگهبانی زبان دری و شعر و ادب فرهنگ و هنر پارسی را، بسنت قویم شاهان ایران زمین، از وظائف بزرگ و تکالیف سترک شهریاری و شاهنشاهی خود دانسته و برای صیانت و حمایت آن اوامر اکید و بلیغ صادر فرموده‌اند تا دولت از هرچه که با‌ساس منیع و بنیان رفیع این زبان و فرهنگ صدمه و لطمه میزند و در شالدهٔ متین ورزین آن رخنه و ثقبه پدید می‌آورد جلوگیری و بی‌ادبان و کام‌جویان و شهرت‌طلبان نامعقول و غیر مسئول را بر جای خود بنشانند و تیغهای آخته را از دست این زنگیان مست بگیرد و بشکند و بچاه ویل فرو ریزد.



شاعر نوپرداز امروز هرچه بیشتر ردپا گم میکند و از آن مفاهیمی که ملعبهٔ هنری کهن‌سرایان گردیده احتراز مینماید و اگر باوزان عروضی و قوافی رو می‌آورد از گرد ننگ آنها را پاک

میسازد؛ نوسرایان پرت و پلاگو را باید از این صحنه دور ساخت چنانکه متشاعران شعر سنتی با شاعران فاصله زیادی دارند. یکی از روزهای سال ۱۳۰۸ هجری شمسی با دوست هم‌کلاس خود که طلبه علوم دینی هم بود در یکی از محافل بهائی حضور یافتیم، فاضل شیرازی (که میگفتند سید باب را زیارت کرده) مبلغ آن محفل بود، رفیق من چند جمله از کتاب بیان را خواند و از فاضل پرسید: چرا این عبارات بی‌معنی است و اگر معنی دارد بفرمائید معنایش چیست...؟ فاضل حدیثی (که تاکنون در هیچ کتابی نخوانده و از هیچ کس هم نشنیده‌ام) از حضرت صادق (ع) امام ششم شیعیان جهان نقل کرد که: از علائم ظهور امام زمان یکی اینست که الفاظ در پیشگاه آن حضرت سر بسجده میگذارند، یعنی از معنی خالی میشوند؛ رفیق من به فاضل ناسزا گفت، فاضل متغیر شد و گفت: چرا بی‌تربیت و بی‌ادب هستی شما؟! رفیق من گفت: چون شما فرمودید: «الفاظ از معانی خالی میشوند» محفل متشنج شد و همه پراکنده شدند.

صحت و سقم این حدیث بر بنده هیچ معلوم نشد، این مسلم است که فاضل قافیه را باخته بود و جواب الزامی کاملاً بجا و مناسب رفیق بنده فاضل را که در بهائیت دارای شأن و مقامی عظیم بود رسوا کرد.

فحوای این حدیث «بر فرض صحت» این نیست که امام زمان حرفهای بی‌معنی بزند (چنانکه در کتاب بیان بابیه است) بلکه آنستکه در آن زمان گفتار بی‌معنی شایع میشود و همه میدانند قصد انشائی ندارند، اما میگویند و سنگ ادب و فرهنگ بسینه میزنند در حالیکه عامل بآن معانی نیستند و از مصادیق آن معانی بوئی نبرده‌اند، صرفاً مفاهیم الفاظ و آداب لغات را برخ هم میکشند و توسن مفاخره و منافسه را در میدان مبارزه بجولان در میآورند.

این چنین الفاظ باسمه توخالی که در حفظ و حراست آن جوش میزنند و خروش میکنند در حالیکه مردم نای شنیدن نوای آنها ندارند و با نگاههای سرد پر معنی بآن الفاظ آتشین! بی‌معنی پوزخند میزنند و بغض در گلویشان گره میشود و از طرفی شاعران نکته‌پرداز!! مقلد کپی‌بردار از این پوشالها در انبان شاعری

خود خروارها روی هم انباشته‌اند که اگر آنها را از دست بدهند ماهیت و ارزش ادبی و اجتماعی و فرهنگی خود را از دست داده‌اند، مسلماً در پیشگاه حقیقتی که از نهضتی مردمی و الهی سرچشمه گرفته باشد، بی‌ارج و دور ریختنی خواهد بود.

خیلی کند ذهن است شعرشناسی که فلسفه شعر نو را و طغیان و شور و شری را که از آن پیا شده نداند از دل فرهنگ مردم جان بلب رسیده برخاسته است و این فرهنگ مردمی با فرهنگ تجملی و آداب‌دانی تصنع‌آمیز فرق بسیار دارد.

فرهنگ و ادب آداب‌دانی:

وقتی فردی، مالش، علمش یا مقامش سیر صعودی داشته باشد از رفیقش که همه آن چیزهایش در مسیر نزولی افتاده یا متوقف گردیده جدا میشود، نه با هم تفاهمی خواهند داشت نه توافقی؛ مال و علم و مقام که دو رفیق را از هم جدا میکنند، بیکی تشخیص اعتباری میدهد و دیگری را از نظر او می‌اندازد، ممکن نیست جنبه معنویت و روحانیت داشته باشد، او در سطح بالا طبعاً آن دیگری را در عالم ذهنی خودش بشکل يك موجود مردود و منفور نگاه میکند.

علم و دین و اخلاق و انسانیت یعنی حقایق سعادت‌آفرین یا (ایدئولوژی مترقی) وقتی در استخدام مال‌اندوزی و مقام‌پرستی و جاه‌طلبی و نادرستی درآید، همان اتیکت‌های قداست بصورت شعار و تبلیغ حفظ میشوند اما واقعیت آنها از بین میرود، یعنی رشته ارتباط مردمی و ارزشهای انسانی فقط مسائل مربوط به مال و منال میشود و افراد جامعه تحت همین شرایط کم‌کم از هم فاصله میگیرند و مسائلی را که جداً بر آنها تکیه دارند و مایه آبرو و اعتبار آنهاست تحصیل مال و تمکن و مقام است و اموری را که بی‌اعتنا از کنارش میگذرند حقایقی است که در فرهنگ متعالی انسانها مطرح بوده و قهرمانانی که در پیشبرد آن اهداف مقدسه جان‌فشانی کرده‌اند و نامشان در تاریخ تمدنهای اقوام و ملل جهان ثبت گردیده، اینها فقط نام و نام قبيله و خانواده و تاریخ تولد و وفات یا شهادت و شرح زندگانی و مرام و مکتب آنها را (با حذف

نکات حساس) بحافظه می‌سپارند و سرمایه معنوی متداول خود بحساب می‌آورند، باصطلاح شجیع قصبه‌خوان میشوند، اینستکه آن افراد جدا شده از مردم که از درون حصار امتیازات و شئونات و برتریهای طبقاتی خویش با وجد و شادی و غیرت کاذبه مردم را نجیب و شرافتمند میخوانند و فرهنگ کهن مردم را می‌ستایند و دلسوزانه ادب نوین را که جذوه‌های برافروخته دل فرهنگ اصیل مردمی است با عبارات مسجع و مقفی و با فریاد و قاطعیت بباد ناسزا میگیرند و برای پشتیبانی از ادب! بی‌ادبانه و وحشیانه بهمان مردمی که فشار بار تفوق‌طلبی آنها را روی دوش خود حس میکنند توهین روا میدارند، در واقع زرق و برق فرهنگهای قالبی زرورق پیچیده پشت و پترینه‌های تجملی گذارده خود را جلا می‌دهند، زیرا مردم، خود بگوش دادن و پشت گوش انداختن این طمطراقها و سر تکان دادنها، نسل به نسل عادت کرده‌اند، چنانکه ارزشمندترین معیارهای ادبی و فرهنگی و اجتماعی که روزگاری بصورت شعر یا بیانی ساده ادا میشده و جنب‌وجوشی ایجادمیکرده و افق تیره اجتماع را روشن می‌ساخته، باز چندی بعد همان سردمداران فرهنگهای قالبی، اغراض و دسایس خود را بهمان آب و رنگ پرآب‌وتاب‌تر و پرشور و پرسروصداتر بجلوه درآورده و مردم را در نشئه چرت خفقان‌آور ادواری سوق میداده‌اند، این سوابق دیرینه سینه بسینه بمردم رسیده و در آب‌وهوای آن نشو و نما کرده‌اند، این باده‌ها دیگر نشئه و سرمستی در آنها ایجاد نمیکند و این تیرها که در ترکش مانده بزور و مهارت پهلوانی که هزاران بار تکرار شده بهدف، اصابت نمی‌نماید.

وقتیکه روح فرهنگ و ادب جامعه مسموم شود و جسدش را خوش‌گذرانان بوالهوس به‌آرایش و پیرایش سرپا نگاه دارند، آنوقت است که از مکتب گریخته‌های بی‌سروسامان بیل و کلنگ برمیدارند و با شدت بر آن پیکر پوک فرود می‌آورند و قالب شعر سنتی مصنوع را که دستاویز بی‌سوادان شاعرنا شده است می‌شکنند و از طریق الحاد و طغیان ادبی این کاخ سربفلك تزویر و ریا کشیده را سرنگون میکنند.

چرا نمی‌اندیشند که تکبر و تبخترشان اجازه‌نمیدهد به فروغ

فرخزاد بیندیشند؟! مگر مسیح را ندیده‌اند که بجای تعزیر «مریم مجدلیه» از شرم و خجالت سر بزیر افکنند و هریک روانه بسوئی شوند...؟ نه، مسیح را ندیده‌اند، آفتاب سر برنیاورده، هنوز سرود میخوانند و میرقصند. چرا «از خاموشی» نشانی نمی‌پرسند...؟ بقریه کدکن عطار سری نمی‌زنند...؟ و سواد خواندن دفتری که دست‌غیب بازش کرده ندارند... و... و... تا به بینند واقعاً پرت‌وپلاگوئی افرادی هوس‌باز و سربهوا منشأ این اثر عجیب و غریب است، یا آنکه این پدیده بظاهر مزخرف و منحوس ریشه‌هایی در اجتماع دارد و اصالت و حقیقتی در طرز و ادای بی‌بندوباری جلوه‌گر شده تا راه دانشمند را به لحاظ تقیدی که به آداب علوم رسمی و مخلوقات ذهنی خویش دارد بزند و پی‌گم کرده تا کسی براه آن پی نبرد، بویژه آنکه در مملکت سعدی و حافظ و مولوی و عطار و نظامی و خیام و فردوسی، که همه اهل معنی بوده‌اند و درون را می‌نگریستند و حال را، نی‌برون را و قال را، عرض‌اندام کرده و بگوشه چشم، اشارتی پرابهام، چند-پهلوی، طنزگونه، رندانه، خود خراب‌کن، خانه‌برانداز، برانبانه-های پر باد غرور و نخوت و خودستائی نموده و تزلزلی در پایه‌های ارتجاعی بی‌قصد و هدف که ذره‌ای اثر در بیداری و آگاهی و تنبیه بخواب رفتگان وادی غفلت و هشیاری سرمستان باده عیش و عشرت و نفس‌پرستی نداشته پدید آورده است.

اگر ادب و فرهنگ مردمی همین مظاهر متعالی نثر فصیح و بلیغ فارسی و شعر نغز و با مغز دلکش خودگرایانه است که از مرز هوس و تنوع اشتها و اشباع از کامیابی و کامروائی تجاوز نماید و از احساس نوع‌پرستی و همدردی با بیماران روحی و جسمی و وانمودن انحطاطهای اخلاقی و نابسامانیهای فردی و اجتماعی و راه‌یابی و راهنمایی خالی باشد و فقط برای «آفرین و به‌به» در انجمنهای ادبی طنین اندازد و در همان قبرستانها جسد بیجاننش بخاک سپرده شود و در لابلای صفحات مجله و روزنامه گردو خاک بخورد و الی‌الابد بایگانی شود، همچون شاعرانی از عصر صفویه که اشعارشان جز این سرنوشت را نداشته، از نظر اعتقاد و ایمان بی‌شائبه‌ای!! که والامقامان ادب فارسی بدین و مکتب اسلام و

عظمت پیمبر راستین و اولیاء و اوصیائش دارند:

«يك هشدار و يك اعلام خطر بس است»

که مبادا «حارث بن هشام» وار چون ندای اذان بلالهای سیاه چهره و کریه المنظر بد صدا و بدلهجه و بدقواره، بی سواد و عاری از ادب!! را از بام کعبه آمال گروه انبوه مردم بشنوند، بگویند حرفی را نظیر آنچه او می گفت:

محمد غیر از این کلاغ سیاه را پیدا نکرد که اذان بگوید!!؟

گر حدیث کثر بود معنیت راست	آن کثری لفظ مقبول خداست
ور بود معنی کثر و لفظت نکو	آن چنان معنی نیرزد يك تسو
آن بلال صدق در بانگ نماز	حی راهی خواند از روی نیاز
تا بگفتند ای پیمبر نیست راست	این خطا اکنون که آغاز بناست
ای نبی و ای رسول کردگار	يك مؤذن کو بود افصح بیار
عیب باشد اول دین و صلاح	لحن خواندن لفظ هی علی الفلاح
خشم پیغمبر بجوشید و بگفت	يك دو رمزی از عنایات نهفت
کای خسان نزد خدا هی بلال	بهتر از صدحی وحی و قیل و قال
وامشورانیست تا من رازتان	وانگویم آخر و آغازتان

«مثنوی مولوی»

حافظ، محقق آثارش «نویسنده حافظ خراباتی» را سخت

گرفتار کرده و در پیچ و تاب تعبیر و تفسیر غزلش انداخته...!!

چه کند این غزل را هم بگونه‌ئی توجیه کند که منظور حافظ «شاه شجاع» باشد...؟ چون حافظ، سلطان جهان را غلام خود خوانده...!! اینجا دیگر چه باید کرد...؟

۲۰۲ «در این غزل نکته‌ای هست که باید بآن توجه کرد و آن «اینکه: هرچند بیت ششم و هفتم اشاره صریح دارد که طرف «صحبت و دوست در این غزل شاه شجاع است لیکن بعید بنظر» «میرسد که در مدح و ستایش پادشاهی خواجه حافظ در مطلع غزل» «پادشاه جهان را غلام و بنده خویش خوانده باشد؟!..... بهر حال» «ما در این غزل نمی‌توانیم به یقین اظهار نظر کنیم که طرف خطاب» «شاه شجاع است. امکان دارد که غزل را بصورت آزاد سروده باشد» «و من غیر مستقیم آنچه را میخواست است به اطلاع شاه شجاع» «برساند در لفاف خطاب بدوست خود گفته باشد.»
مطلع غزل:

گل در برو می در کف و معشوق بکام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است

بیت ششم:

از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر

زانرو که مرا از لب شیرین تو کام است

بیت هفتم:

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است

پیوسته مرا کنج خرابات مقام است

مطلع غزل سد محکمی است که راه را بر روآورنده به پیشگاه شاه با اقتدار شیرین لب بسته است، پس چه باید کرد...؟ از راه دیگر باید رفت، هر چند دور میشود. آن راه کدام است...؟ آن راه «لب شیرین» و «غم آنکس که در دل حافظ مقیم است و او را در خرابات مقام بخشیده».

این راه حتماً به مقصد منتهی میشود، زیرا جای هیچ شك و شبهه‌ئی نیست که «لب شیرین» لب شاه شجاع و «آن غم» غم شاه شجاع است، از آن راه نشد از این راه باید رفت.

این راه هم سنگ و کلوخ زیادی دارد، درست است که لب شیرین شاه شجاع، دل حافظ را برده و غمش او را بخرابات افکنده و حتماً این مطلب صراحت دارد، اما چه اشکال دارد برای اینکه زحمت کمتر شود این بار مستقیماً حافظ این پیام را بشاه شجاع نرساند و توسط يك دوست فرضی این کار را انجام دهد.

راز دلخراش نویسنده محترم در این دو راهی: دوست فرضی هم که واسطه رسانیدن پیام قرار گیرد، باز سنگ بزرگ «سلطان جهان، غلام حافظ شدن» را چگونه میشود از میان برداشت؟! این را دیگر بروی خود نمی‌آورد، یواشکی از پهلویش رد میشود. احسنست بر این کشف خارق‌العاده...!!

نمونه‌هایی دیگر از قلم‌فرسائیهای پژوهندهٔ محترم
در شرح اشعار حافظ بطور اختصار...:

۲۰۴ ۱- دو عامل مهم سبب فتح و پیروزی شاه‌شجاع:

الف - حسن و ملاحظت او

ب- شب زنده‌داری عاشقان و رندان

حسنت باتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری باتفاق جهان میتوان گرفت

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع

شکر خدا که راز دلش در زبان گرفت

۲۰۵ ۲- ذکر یارب یارب عاشقان و عارفان و رندان برای

تندرست برگشتن شاه شجاع از جنگ، چاه زنخدان شاه شجاع

گود می‌نشسته و حافظ عاشق چاه زنخدان او بوده.

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد

هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است

کشتهٔ چاه زنخدان توأم کز هر طرف

صد هزارش گردن جان زیر طوق غنغب است

۲۰۴- صفحه ۱۸۸۸ حافظ خراباتی

۲۰۵- صفحه ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ حافظ خراباتی

۲۰۶ ۳- حافظ از فراق شاه شجاع هی غزل می سروده و های
های گریه سر میداده
گریه آبی برخ سوختگان باز آورد
ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

۲۰۷ ۴- صوفی از عوالم عارف و عاشق و رند بیخبر است
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

۲۰۸ ۵- در نظر کسی که سرو صنوبر خوشخرام حافظ را
که «مکتب و مذهب عشق و رندی» است ندیده باشد، دلبران
خوش قد و قامت، دلریا هستند.
چندان بود کرشمه و ناز سہی قدان
کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

۲۰۹ ۶- داستان عاد و ثمود مجعول و از سخنان پوچ و یاوه
و عاظ غیر متعظ است.

ز دست شاهد عیسی عذار عیسی دم
شراب نوش و رهاکن حدیث عاد و ثمود
آیا داستان عاد و ثمود که در قرآن مجید ذکر شده مجعول است
یا سخنان پژوهنده محترم پوچ و یاوه و مجعول است...!!؟
۲۱۰ کذبت عاد المرسلین. اذ قال لهم اخوهم هود الا تتقون،
انی لکم رسول امین، فاتقوا الله واطیعون.

قوم عاد پیمبران را تکذیب کردند. چون هود که برای آنها
همچون برادری بود بآنها گفت آیا پرهیز کار نمیشوید؟ من
رسول امینی برای شما هستم. از خدا بترسید و اطاعت کنید.
قوم «عاد» در احقاف از عمان تا حضرموت (جنوب شبه جزیره
عربستان در امتداد بحر عمان) سکنی داشتند، پیمبری که از جانب

۲۰۶- صفحه ۱۸۸۴ حافظ خراباتی

۲۰۷- صفحه ۱۰۳ حافظ خراباتی

۲۰۸- صفحه ۱۰۳ حافظ خراباتی

۲۰۹- صفحه ۱۲۰ حافظ خراباتی

۲۱۰- سورة الشعراء، آیه ۱۲۳ تا ۱۲۶

پروردگار بر آنها مبعوث گردید «هود» بود، بجز عده کمی همه از اطاعت او سرپیچی کردند، خداوند آنانرا بجز هود و پیروانش، بعذاب و زیدن باد صرصر هلاك ساخت.

۲۱۱ کذبت ثمود المرسلین. اذ قال لهم اخوهم صالح الاتقون. انی لکم رسول امین، فاتقوا الله واطیعون

قوم ثمود پیمبران را تکذیب کردند. چون صالح که برای آنها همچون برادری بود بآنها گفت آیا پرهیزکار نمی شوید؟ من رسول امینی برای شما هستم. از خدا بترسید و اطاعت کنید. ثمود قومی از اعراب چادرنشین در زمان «صالح» پیغمبر و مطیع دولت آشور بودند، در سنگهای کوه برای خود خانه سازی میکردند، چون مردمی خودخواه و متکبر بودند خداوند «صالح» را به نبوت و رهبری آنها مبعوث نمود تا آنها را به بندگی خدای یکتای بی همتا بخواند و از فساد باز دارد.

داستان ناقه صالح و پی کردن ثمود، ناقه را و از میان رفتن آنها در اثر زلزله و صاعقه در قرآن مجید و تاریخ آمده است.

نویسنده محترم نظرگاه و چشم انداز حافظ و حتی فرق میان شعر و نثر را ندانسته کجاست و چیست؛ صحنه های زندگی شاهان و امرا هوشش را برده و حواسش را پرت کرده، میخواهد شاهد مقصود خود را بکرسی بنشاند، پایه کلمات از زیر پایش بدر می رود و سخت زمین می خورد؛ درست است این امرا در زندگی مادی و معنوی حافظ تأثیر داشته اند، اما نه چنانکه هر بیت از غزلهای او مربوط بیک شاه یا وزیری باشد.

۷- ۲۱۲ در قرآن مجید آمده است که: خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا

سوره ۱۲ بقره آیه ۱۳۲...!!

سحرگه رهروی در سرزمینی

همی گفت این معما با قرینی

۲۱۱- سوره الشعراء آیه ۱۴۱ تا ۱۴۴

۲۱۲- صفحه ۲۴۰۰ حافظ خراباتی

که ای صوفی شراب‌آنکه شود صاف

که در شیشه بماند اربعینی
همانگونه که نسخه‌های متعددی از دیوان حافظ زینت‌افزای
کتابخانه شخصی پژوهنده محترم است، شاید نسخه‌ای هم از قرآن
مجید در دسترس ایشان باشد که سوره بقره سوره دوازدهم و
حدیث «خمرت طینه ادم بیدی اربعین صباحا» آیه یکصد و سی و
دوم آنست، یاللعجب...!!!

۸- مقدمه جامع دیوان در نظر پژوهنده محترم سند معتبری
است، یک جمله از آن درباره حافظ اینست: ^{۲۱۳} سماع صوفیان
بی غزل شورانگیز او گرم نشدی
چند جمله هم در شرح بیت:
ناخوشیها دیده‌ام از زاهد پشمینه‌پوش

من غلام مطربم کابریشم خوش میزند
^{۲۱۴} «این بیت تعریض صریح روشنی است بر شیخ زین‌الدین»
«علی‌کلاه که مخالف سماع بود و خواجه حافظ در اینجا جامه پشمین»
«او یعنی صوف را با ابریشم که منظور تارهای سازهای زهی»
«است بسیار مناسب و بجا قرینه قرار داده و مقایسه‌ای از نظر»
«نرمی و خشکی و ظرافت و خشونت آورده است.»
اگر شیخ زین‌الدین علی‌کلاه صوفی مخالف سماع بوده، پس
جامع دیوان در مقدمه چرا نوشته: سماع صوفیان بی غزل شورانگیز
او گرم نشدی...؟!۹

۹- یک نمونه از تحقیق عارفانه پژوهنده محترم!:

بیت اول غزل -

ای غایب از نظر بخدا می‌سپارمت

جانم بسوختی و بدل دوست دارمت

بیت نهم غزل -

۲۱۳- صفحه صد و چهل حافظ خراباتی

۲۱۴- صفحه ۲۴۸۷ حافظ خراباتی

بارم ده از کرم سوی خود تا بسوز دل
 در پای دمبدم گهر از دیده بارمت
 شب یعنی روز نیست
 ای غایب از نظر یعنی ای آن کسیکه حضور نداری و از دیدگانم دوری
 بخدا یعنی بخداوند
 می سپارمت یعنی ترا می سپارم
 ۲۱۵ «ای آن کسیکه حضور نداری و از دیدگانم دوری تو را هر جا که هستی بخداوند می سپارم که سلامتت بدارد»
 جانم یعنی دلم، روحم، جانم
 بسوختی یعنی آتش (می سوزاند)
 بدل یعنی از صمیم قلب
 دوست دارمت یعنی دوستت میدارم
 ۲۱۶ - «اگر چه از فراق و هجرانت دلم گوئی در آتش است و «روح و جانم را این آتش می سوزاند با اینهمه از صمیم قلب» «دوستت میدارم.»

برای توضیح بیشتر و روشن شدن معنی، جمله هائی هم به نیروی تحقیق از بطن شعر استخراج و در لابلای کلمات جای داده شده است.

چگونگی تحقیق برای یافتن کسی که حافظ شعر را برای او سروده:

«بخدا می سپارمت» در زبان فارسی برای سفر رفته ها بکار میرود، لذا طرف خطاب کسی است که در سفر است. با توجه به بیت نهم غزل که میگوید «بارم ده» طرف خطاب پادشاه است، پس غزل برای پادشاهی سروده شده که بمسافرت رفته است و حافظ از دوری او رنجور و مهجور است، این کدام پادشاه است...؟ این پادشاه، شاه شیخ ابواسحق است، با این توضیحات هم معانی لغات مشکل و جملات معضل بیت معلوم شد و هم با ارائه راه حل دانسته شد که غزل برای شاه شیخ ابواسحق

سروده شده است!!
آری چون معما حل شود آسان شود

۱۰- شرح و بیان پژوهنده محترم در مواردی که حافظ خرقة و دلغ و سجاده را بخود نسبت داده، درحالیکه مدعی است آنها همه شعار فرقه باطله صوفیانست:

ما باده زیر خرقة نه امروز میکشیم
صدبار پیر میکده این ماجرا شنید
حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود
ای شیخ پاکدامن معذوردار ما را
حافظ بزیر خرقة قدح تا بکی کشی
در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم
صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلغ ما بود که در خانه خمار بماند
داشتم دلغی و صد عیب مرا می پوشید
خرقة رهن می و مطرب شد و زنار بماند
بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

۲۱۷ «خرقة» شعار مسلک و طریقت است

۲۱۸ مقصود از «کسوت و جامه» در اینجا مسلک و طریقت است

توضیح و توجه: معلوم نیست چرا «کسوت و جامه» جایگزین

«خرقة» شده؟

۲۱۹ حافظ نظرش بشیخ زین الدین صوفی است که نیرنگ باز

است، آنچه را باید باو بگوید بخود گفته است

۲۲۰ همچنان لباس کهنه ام «دلغم» در گرو میفروش

باقی مانده است

۲۲۱ ... منم مانند صوفیان که خرقة دارند، جامه پشمین

۲۱۷- صفحه ۲۸۲۵ حافظ خراباتی

۲۱۸- صفحه ۲۸۶۹ حافظ خراباتی

۲۱۹- صفحه ۲۶۳۷ حافظ خراباتی

۲۲۰- صفحه ۵۵۵ حافظ خراباتی

۲۲۱- صفحه ۵۵۸ حافظ خراباتی

بی ارزش داشتم «دلخ»
غزل مربوط به بیتی که در آن «سجاده» است در حافظ خراباتی
دیده نشد.

۱۱ - برای درآمدن از چاله بچاه افتادن...!

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی
هم سینه پر آتش به هم دیده پرآب اولی
۲۲۲ «باید دانست اینکه خودش را خرقة پوش خوانده بمصلحت
روزگار و وقت بوده...»
۲۲۳ «رندان و عاشقان کسانی نیستند که بنا به مصلحت و
صلاح وقت دست بکاری بزنند...»

۲۲۲ - صفحه ۲۱۲۷ حافظ خراباتی
۲۲۳ - صفحه ۲۱۲۹ حافظ خراباتی

سر سویدا:

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
داغ سودای توام سر سویدا باشد
در تاریخها سر کرده و در لغت نامه‌ها گشته.

کسی را دردی شدید عارض می‌گردد، بی اختیار داد می‌زند:
«آخ مردم» آقای دانشمند که حضور دارد برفیقتش می‌گوید: قبلا با
هم بحثی داشتیم، «آه» را برای شما شرح کردم، اکنون خیلی خوب
شد این آقا نظیر «آه» «آخ» را بیاد من آورد که برای شما بگویم؛
«آه» از اندوه و درد و رنج برخاسته میشود، «آخ» از اندوهی
سخت‌تر و جانفرساتر و در احساس شادی زیاد هم گفته میشود؛
اما «مردم» از بس رنج و درد زیاد است، صاحب درد احساس
می‌کند که زندگیش دارد پایان میرسد و این لفظ را باین جهت ادا
می‌کند.

فرض میکنیم همه این مطالب درست باشد، آیا این دانشمند
وظیفه‌اش اینستکه این دردمند مبتلا را بحال خود رها کند و شرح
کشاف بگوید؟!
حافظ می‌گوید:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
ما که مثلا ادعای حافظ‌شناسی میکنیم، چه وظیفه داریم؟، آیا باید
درباره کلمات زاهد، ظاهر، حال، آگاه، حق و اکراه بحث کنیم و
بگوئیم:

۲۲۴ «زاهدی که ظاهر نگر است و به ظواهر بیشتر توجه دارد»
 «تا به اصل و بطن و ماهیت هر عمل و بظاهر آراسته و پیراسته»
 «توجه میکند نه بطون مردم و اخلاق و افکارشان «ظاهر پرست» زاهدی»
 «که پرستشش ظاهری است «ظاهر پرست» نه اینکه عمیقاً خداوند»
 «را ستایش و نیایش کند و چون این زاهد به ظواهر پای بند است»
 «نه باصول و عقاید و ایمان، بنا بر این او از احوال ما رندان و»
 «عاشقان نمی تواند مخبر و مطلع باشد زیرا ما بخلاف او به ظواهر»
 «توجهی نداریم و پای بند ظاهر سازی نیستیم و از هر گونه ریا و»
 «تظاهر می پرهیزیم.....»

یا آنکه به بینیم پشت پرده این کلمات چه راز دردناکی است
 و اختلافات زاهد و اهل الله (حق پرست مردم دوست) بر سر
 چیست؟ و از این حیث مردم امروز ما در چه ابتلائی بسر می برند؟
 و حافظهای زمان ما کجا هستند؟ مگر از حول و حوش خودمان
 بی خبریم که افسانه حافظ را بازگو میکنیم، آیا این بازگو کردن
 برای سرگرمی است یا نیاز جامعه ما بر اینست؟ آیا حافظهای زمان
 ما هم که فریاد دردهای مردم را بگوش جهانیان میرسانند دچار
 چماق تکفیر و تعزیر زاهدان ریاکار میشوند یا نه...؟

تو غافل از دردها و احساسات شورانگیز و هتاکیهای بی پروای
 او به دستاویز لغات شعر او معلومات ادبی خود را بی ادبانه برخ
 ما میکشی!

از طرفی معلومات غرورآمیز تو اجازه نمیدهد که او زن باره
 و میخواره باشد، حتی با استناد بماخذی که خودنگری و یک دندگی
 تو موجب استنتاج غلط از آن شده، او را از داشتن منکوحه حلال
 شرعی هم ممنوع دانسته ای، و از سوی دیگر برخلاف آنچه خودت
 درباره او ادعا کرده ای، ضعف ایمان و بی بندوباری و بی عصمتی
 و شرابخواری این نایفه شعر و ادب را در لابلای توجیهات بی سر و

۲۲۴ - صفحه ۲۲۰۷ حافظ خراباتی؛ گذشته از اینکه این عبارات انسان را از ذوق دریافت
 معنی شعر و نکات ظریف آن باز میدارد و بیزار میکند، از لحاظ اینکه اقلاً دلخوش باشیم که
 معنی «زاهد ظاهر پرست» را از این بیان درک کنیم، می بینیم بجز عبارت پردازیهای بی ثمر شامل
 کلمات: ظاهر نگر، ظواهر، اصل، بطن، ماهیت، ظاهر آراسته و پیراسته، بطون، پرستش
 ظاهری، عمیق، اصول، ظاهر سازی و ریا و تظاهر که بیشتر توضیح همان لغت به مشتقات دیگر
 آنست در آن چیزی نیست.

ته خود بصورت لغت و معنی اعلام داشته و به منظور اینکه زیر پرده
این کلمات نشان دهی بزرگان علم و ادب عاشق و خواهان سلطه گران
و زورمندان بوده اند، حافظ را عاشق و دلباخته گیسوی چلیپای
این شاه و خال سیاه چهره آن شاه شناسانده ای، گاهی رنگ چهره
شاه شجاع را سیاه چرده و گندمگون نشان میدهی^{۲۲۵} و گاهی سرخ
لاله گون^{۲۲۶}!!

مکتب و مرام او اینستکه گاه از فراق شاه شیخ ابواسحق ناله
و زاری میکند و گاه برای فتح و پیروزی شاه شجاع راز و نیاز و
شب زنده داری...!!

^{۲۲۷} بلی، سویدا نقطه سیاه و تصغیر سوداست، سر سویدا
یعنی راز نقطه سیاه و اطلاع هم داری که شاه شجاع خال مشکین
داشته، لذا این تشبیهی است از دانه خال چهره و عارض شاه شجاع
که داغ بردل حافظ گذاشته و سر عشق او همین است؛ چه حقیقت
دردناکی و چه عشق سوزنده ای که سراپای حافظ را گرفته! او ناله
میکند: ^{۲۲۸} «آنگاه که در حسرت عشق تو بمیرم قلب داغدار منم»
«در گور مدفون گردد، از خون دلم لاله های سرخ رنگ روید، این»
«لاله ها نشانه هائی از عشق سوزان و آتشین منند، نشانه هائی از»
«سر نقطه سیاه دل من که آنهم نشان داغ از نقطه سیاه روی تو که»
«خال سیاه مشکین و فاش کننده راز سر این عشق سویدا و سیاهی»
«سویدا که بخاطر آن من بشهادت رسیده ام و شهید راه عشق»
«شده ام...»

لقب شهید هم که مختص بعارفان و ملامتیان است معلوم شد که
آنها شهید خال سیاه شاه شجاع یا امثال اویند!!
عجب سر عشق جانسوزی!! مکتب ملامت چه محتوای گسترده
و عمیقی دارد!! که رندان و عارفان و عاشقان «نه صوفیان» پروانه
پرسوخته شمع چهره درخشان و خال سیاه شاهانند!! به به از این
پرده برداری و چهره نمائی!!

۲۲۵- صفحه ۱۲۴۹ حافظ خراباتی
۲۲۶ و ۲۲۷- صفحه ۱۳۱۹ حافظ خراباتی
۲۲۸- صفحه ۱۳۱۸ حافظ خراباتی

سریاسر سویدا در اصطلاح تصوف و اهل سیر و سلوک، طور ششم از اطوار سبعة قلبیه است. نه فلك راست مسلم نه ملك را حاصل

آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست

«سعدی»

لایسمنی ارضی ولاسمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن
«حدیث قدسی» منکه خدایم در زمین و آسمانم نمی گنجم، جای من در دل بنده مؤمن منست؛ همه چیز انسان پیرو دل اوست، هر جا که حسن و جمالی است، دل بدو پای بند است.

دل چیست؟ لطیفه الهی نه قلب صنوبری مخروط
دل تخت کبریائی است؛ دل اگر تجلی گاه حق نشد، ناحق در آن لانه میکند، دل کانون محبت و عاطفه و مظهر دگرگونی حالاتست. زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد بسازم خنجری نیشش ز پولاد بدیده برزنم، دل گردد آزاد
«باباطاهر»

جاذبه شدید که عصاره جان آدمی را میکشد و عزم و تصمیم و اراده را در خود حل میکند اما جگاهش دل آدمی است، اگر معنویت حقیقی هیچ در آن جاذبه نباشد، انسان را بپرتگاه شر و فساد می کشاند و آن صرفاً عشق صورت و رنگ و بوست، و اگر حسن و جمال صوری را با عواطف معنوی و خصال روحانی درهم آمیخت، همه استعدادهای اصیل و بنیادی انسان شکوفا شده از ملك پران و آنچه اندروهم ناید آن شود.

عشق گر برتن زند باری شود عشق گر بردل زند یاری شود
«مثنوی»

منظری را که عاشق تجلی گاه خواسته ها و نیازهای خود دید بسوی آن جذب میشود و این واقعیتی است که هیچ قید و شرطی نمی پذیرد و صلاح و مصلحت در آن ملحوظ نظر نیست و این دیدگاه از آن نظر که آئینه تجلی است، مقصود و محبوب و مطلوب عاشق است و ماهیت پدیدهئی معشوق با آن نور تجلی یکتا و عاشق در بعد بی جهتی آن بیخود و محو و مست پروبال میزند.

دل را هفت طور است: و قد خلقکم اطوارا.

طور اول: آنکه براستی و درستی بگرائی و تسلیم حق شوی، آزار و اذیت خلیق بر تو مکروه آید، کمر بندگی پیش نامردان خم نکنی، همه بندگان خدا را دوست باشی و اگر با ستمگر مجادله میکنی برای حق کنی نه برای کینه‌توزی؛ درج چنین گوهری «صدر» است و این گوهر «اسلام» است.

افمن شرح الله صدره للاسلام فموعلی نور من ربه.

و اگر برخلاف آن بنادرستی و خودپرستی و جاه‌طلبی رو آوردی، سینۀ تو گنداب ظلم و کفر میشود.

و من شرح بالكفر صدرا

و وسواس خناس در آن وسوسه کند.

طور دوم: دل است که نور ایمان در آن میدرخشد، صاحب‌دل را آرامش بود که دلش در دست دلارام است.

هوالذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم.

عرش رحمن است که از دستبرد شیطان محفوظ است.

و حفظناها من کل شیطان رجیم.

طور سوم: شغاف است که نیروی عشق هستی عاشق را سخت می‌فشارد که جاننش را به لبش رساند.

وقال نسوة فی المدینه امرات العزیز تراود فتیها عن نفسه.

قد شغفها حباً انا لثریها فی ضلال مبین «سوره یوسف آیه ۳۰»

«عشق دردی است تا ترا نگیرد ندانی، وین محبت نامه بعقل»

«خوانی نتوانی. لفظ عشق مشتق است از «عشقه»، هرگاه گرد»

«شجره وجود عاشق برآید.»

«از سرش تا قدم فروگیرد آن شجر هم پپای او میرود»

«نوبتی چون خون در مجرای عروق زلیخا بجوش آمد و دلش در»

«خروش آمد از برای دفع فساد، فساد او را فصد کرد، هر قطره دم»

«که در آن دم بر لوح زمین می‌چکید، بر آن موضع صورت اسم»

«یوسف (ع) نقش می‌بست.»

«چون خاک درش بخون خود آغشتی»

یوسف یوسف بخون دل بنوشتی»

طور چهارم: فؤاد است، رقت و لطافت چنان در آن بهم رسد که حق در آن نفوذ کند و معارف الهیه را مشاهده نماید.
ماکذب الفؤاد مارأی.

طور پنجم: حبة القلب است، نور خدا را همه جا ببیند و محبت خدا هستیش را در بر گیرد.

طور ششم: سرسویدا و محل علم آدم الاسماست، ناپدیدها براو پدید و علم لدنی براو کشف شود.

طور هفتم: مهجة القلب، برق صفات ربوبیت براو زند و او خود تجلی گاه صفات ربوبی شود.

بایزید بسطامی گوید: اگر عرش و صدچندان عرش در گوشه دل عارف نهند خبر از آن نیابد. سالک چه باید بکند تا بدین مرحله رسد، دیدنی است و شدنی است نه نوشتنی و شنیدنی.

حبیب خدا، محمد مصطفی فرمود: دل چهار است:

۱- دل پاک و روشن که در وی چراغی افروخته بود، و آن دل مؤمن است.

۲- دل سیاه سرنگون، و آن دل کافر است.

۳- دل معلق متردد و سرگشته میان کفر و ایمان، و آن دل منافق است.

۴- دل دورو، روئی از او محل ایمان و روئی محل نفاق، مدد ایمان در او از عالم قدس و پاکی برمثال سبزهئی که مدد از آب پاک یابد، و مدد نفاق در او از عالم خبث و آرایش برمثال قره‌یی که مدد از چرک و زرداب یابد، پس هرچه غالب شود براو حکم آن براو جاری است^{۲۳۰}.

شرح قلب «نقل از تفسیر کیوان»:

^{۲۳۱} بدانکه «قلب» در لغت یا اسم عین است، پس بچهار معنی است:

۱- فؤاد، گرچه فؤاد گاهی نام مجموع کبد و ریه و قلب

^{۲۳۰} - مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه تألیف عزالدین محمودین علی کاشانی با تصحیح و

مقدمه و تعلیقات استاد جلال‌الدین هائی صفحه ۹۹

^{۲۳۱} - صفحه ۱۲۰ تا ۱۲۳

میشود.

۲- عقل بنا بر وجود مستقلش.

۳- خالص هرچیز.

۴- وسط هرچیز.

این دو معنی آخر در وقتی است که قلب مضافاً استعمال بشود و اما بدون اضافه معنی مشهور قلب همان اول است، عضو مخروطی ناقص لحمانی که سرازیر آویخته در وسط مایل به یسار سینۀ هر حیوان و از سه طرف محفوف به قطعات ریه است و یونانیان آنرا مثبت صدوهشتاد شریان و مهمتر از ریه میدانستند و اروپائیان ریه را مهمتر از آن میدانند و بعضی پندارند که قلب اسم خصوص جوف آن عضو است که دارای قطعه از خون است که آنرا حبة القلب گویند و بنا بر این، تمام این عضو را فؤاد مینامند، اما این قول خلاف متبادر اذهان عموم عربست و باید دانست که عرب اسم هر عضو بدن را که میبرد مرادش جسم آن عضو است مگر چند عضو که مراد از اسم آن عضو صفت مطلوبه از آن عضو است، مثل «ید» که غالباً بمعنی قوت و نعمت گفته میشود، و مثل چشم که غالباً بمعنی زینت و جمال گفته میشود و مثل «قلب» که غالباً بمعنی حلم و فهم و شجاعت گفته میشود و هر کس که در این صفات کامل باشد او را عرب «ذوالقلبین» مینامد یعنی حلم و فهم و قدرت قلبش بقدر دو نفر است، گویا دو دل در سینۀ اوست، و این مطلب در زمان پیغمبر (ص) چنان مشهور بود که «جمیل بن معمر» را که مرد حلیم و فهیم قوی القلب بود «ذوالقلبین» مینامیدند، عوام عرب شهرت داده بودند که جمیل واقماً دو دل دارد که باهم میگفتند باید بعد از مردن جمیل سینه اش را بشکافیم و دو دل او را به بینیم و در جواب این شهرت این آیه نازل شد: ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. * ۲۳۱

و جهت اینکه این عضو را قلب میگویند همانست که سرازیر است یعنی قاعده مخروط در زیر گلو است و رأس مخروط قریب المماس با استخوان پهلوی چپ است. و یا قلب اسم معنی است، مصدر مجرد است بمعنی برگردانیدن پشت برو و یا سرازیر

و یا از حالی بحالی (این سه در حیوان) و یا از بالا بزیر در نباتات و یا از وضعی بوضع و سطحی بسطحی در جماد و کرات و اجسام ذوات الاضلاع، و این معنی ام‌المعانی لفظ قلب است که در هر معنی دیگر استعمال شود بمناسبت همین برگردانیدن و تغییر وضع است، از جمله در علم صرف، قلب حرفی بحرف دیگر و کلمه‌یی بکلمه دیگر، و کلمه را وارونه کردن گویند، و عقل را نیز که قلب گویند برای آنست که جسم را بحالت روحی برمیگرداند، و از قلب ۹ صیغه کاملاً استعمال میشود مگر اسم فاعل که «قلب» باشد بمعنی خودش متداول نیست اما بمعنی ظرفیست که بخواهند مظروف را بشکل آن ظرف سازند با تضمین معنی اسم آلت، مثلاً میگویند: افرغته فی قالب التصنیف، و از ده باب مزید، تقلیب و تقلب و انقلاب مشهور است با ۹ صیغه از هر یک، و اقلاب و مقالبه و تقالب و استقلاب نیز نادراً می‌آید اما نه با همه ۹ صیغه، و از جمله عرب بیل را که مشهورش «مسحاة» است، مقلب نیز گوید، مثل منبر، بعلت آنکه آلت برگردانیدن زمین است؛ اما «قلب» باصطلاح حکمت و عرفان و ادیان و کنجکاوان معارف و روحیات بسه معنی است:

اول نزد همه حکماء اسم جنس هفت مراتب روحیه بشر است، نه هر حیوانی، پس بهر یک یک از مراتب سبعة روحیه منفرداً و بهمه آنها مجتمعاً اطلاق میشود و تعیین مراد را از قراین باید نمود.

دوم نزد صوفیه تنها اسم خصوص مرتبه ثانیه یا ثالثه است از هفت مراتب روحیه بشر که میان صدر و روح باشد یا میان روح و عقل، و بهر حال محل نقوش ایمانیه است بالقوه مقابله نقوش اسلامیه که بالقوه در صدر است، و صدر بهر حال مرتبه اول است نزد صوفیه، اما متألّهین:

(طبع، نفس، قلب، روح، سر، خفی و اخفی) تعبیر میکنند، پس در سر، خفی و اخفی هر دو تعبیر یکی میشود، اما در چهار مرتبه اولی مختلف و در حکم آن چهار مرتبه هم مختلفند که متألّهین گویند: طبع مبدء حرکاتست و نفس مبدء ادراکات جزئیّه از صور و معانی، و قلب مبدء ادراکات کلیه، و روح وقتی است که ملکه

بسیطه تفاسیل مدرکاتست، و سروقته است که فانی شود نفس ناطقه در عقل فعال، و خفی وقت فنائش در مرتبه واحدیت، و اخفی وقت فنائش در احدیت؛ پس در چهار مرتبه اول هنوز رعونت و انانیت نفس باقی است و هنوز کامل نشده، زیرا کمال در فنائست، و صوفیه قلب را که دوم یا سوم میگیرند، اول کمال میدانند؛ پس میان صوفیه و متألّهین اختلاف است، هم در نام چهار مرتبه اولی و هم در حکم آنها، اما در نام و حکم سه مرتبه آخر باهم شریکند و نزد هر دو بقاء و رعونت لطیفه انسانیه نقص است و فنائش در عقل و در واحدیه و در احدیت کمالست بترتیب.

سوم خصوص قلب منور بنقوش ایمانیه بالفعل است والا قلبش ننماند، پس همه بشر صاحب قلب نیستند مگر بعضی نادر بحکم آیه: ان فی ذلک لذکرى لمن کان له قلب**۲۳۱؛ یعنی: من لم یکن له قلب فلاذکرى له فی ذلک؛ و میشاید که در این آیه قلب بمعنی عقل باشد و عقل مرتبه چهارم از هفت مراتب روحیه است نزد صوفیه، پس وسط هفت مرتبه است که قلب بمعنی وسط هم صدق میکند و صوفیه گویند که صدر گرچه از عالم ارواح است، اما جسمانیست، یعنی حاصل شده از جسم و تابع جسم است و پس از تکمیل جسم وجود می یابد و آن پنج مرتبه بعد از قلب، روح مطلق و غیر تابع جسمند و فقط ناظر به جسمند؛ اما قلب در میان صدر جسمانی و آن مراتب روحانی ذووجمین و ذوبابین است: باب الی الجسد اذا انفتح وانحصر یصیرالقلب ایضاً جسمانیاً معرضاً عن عالم الارواح فانیاً بفناء الجسد، و باب الی الله و الی عالم الامر والغیب اذا انفتح وانحصر یصیرالقلب الهیاً نورانیاً باقیاً عالماً بالغیب مجرداً عن کل لوث؛ و حقیقت در دل همین باب الی الله است که اگر این باب مسدود شد میتوان گفت که در دل بکلی بسته شده و مهر زده شده با آنکه وقتی این در بسته شود، آن در دیگر که بسوی جسد است باز و روشن و منحصر میشود، اما چنانست که آن دل دیگر از دل بودن خارج شده، چنانکه در این آیه بطور اطلاق فرموده:

***۲۳۱ «ختم الله علی قلوبهم» یعنی بسته شد در دلهای آنها با آنکه

** ۲۳۱ - سورة ق آیه ۳۷

*** ۲۳۱ - سورة البقره آیه ۷

دری که بسوی جسد است باز است، و از این جهت دو در داشتن دل را قلب میگویند، یعنی ممکن الانقلاب الی کل من الطرفين، پس دل را نه صرف روحانی میتوان دانست و نه صرف جسمانی، و بالفعل روحانی ذوالاستعداد تمحض در روحانیت و تبدیل به جسمانیت است، و بالاتر از دل سایر مراتب روحیه بشر، روح محضند، یعنی قابل تبدیل به جسمانی نیستند چنانکه پائین تر از قلب هم که نزد صوفیه مرتبه صدر است و نزد حکماء مرتبه طبع و نفس است که تعبیر به بشریت و به نفس منطبعة حیوانیه میشود جسمانی محض است، یعنی نه متمحض در روحیت و نه قابل تمحض است، پس در واقع سرحد روحانی و جسمانی در وجود بشر همین مرتبه قلب است که اگر شخص از آن مرتبه بالاتر رفت دیگر انحطاط و ارتجاع و ارتدادش متصور نمیشود، بقول صوفیه؛ اما بقول متألّهین وقتی که از مرتبه روح که چهارم است بالا رفت و داخل «سر» شد؛ و اغلب افراد بشر هنوز بمرتبه قلب که سرحد است هم نرسیده اند.

شاخ نبات:

اینهمه شهید و شکر کز سخنم میریزد
اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند
حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهید و شکر است
نام «شاخ نبات» در دیوان حافظ در این دو بیت بچشم میخورد، و تا
آنجا که بیاد داریم برای تفأل بدیوان حافظ، او را بشاخ نبات
سوگند میداده‌اند.

پژوهنده محترم چون بنا بر ادعای بدون دلیل، پیرامون حافظ
را از شاهدان طنز و ماهرویان پرعشوه و ناز، حتی عیال شرعی
پاک دانسته، ناچار در مورد «شاخ نبات» چنین اظهار نظر نموده:
۲۳۲ «همچنین است تصور و پنداشت معشوقی برای خواجه»
«حافظ بنام شاخ نبات!! گمان می‌رود در او ایل که بدیوان خواجه»
«حافظ تفأل می‌زده‌اند، روان آن بزرگوار را به شاه چراغ سوگند»
«میداده‌اند و این نام در زبان عوام به شاخ نبات تبدیل صورت داده»
«زیرا در شهرهای دیگر ایران نمیدانسته‌اند غرض از شاه چراغ»
«حضرت سید میر احمد برادر حضرت امام رضا (ع) است و بدوق»
«خود و با توجه باینکه در دیوان حافظ در دو جا سخن از شاخ نبات»
«رفته و ما در جای خود در مقدمه به آن اشارت کرده‌ایم آنرا به»
«شاخ نبات تبدیل کرده و نام معشوق خواجه حافظ پنداشته‌اند»
۲۳۳ «بنظر می‌رسد چنانکه پیش از این هم گفته‌ایم داستان»

۲۳۲- صفحه صد و نوزده حافظ خراباتی

۲۳۳- صفحه صد و چهل و نه حافظ خراباتی

«شاخ نبات از اینجا سرچشمه میگیرد که شاه چراغ به شاخ نبات»
«تحریف شده و با توجه باین دوبیت که در اشعار خواجه حافظ»
«آمده آنرا مستمسک این جعل ساخته‌اند.»

پایه تحقیق را برپندار و گمان نمی‌توان بنا نهاد، خصوصاً
آنکه تحریف «شاه چراغ» به «شاخ نبات» بباور نمی‌آید، «شاه»
ممکن است در اثر کثرت استعمال به «شاخ» تبدیل شده باشد، لکن
«چراغ» «نبات» نمیشود.

«اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند» برزحمات و پایداری
حافظ برسیدن بشاخ نبات دلالت صریح دارد، چرا باید از این
امر صریح صرف نظر کرد و تحریف شاه چراغ به شاخ نبات را
مستمسک قرار داد که مبادا احتمال آن رود که حافظ معشوقی
داشته؟؛ مگر حافظ سنگ و چوب‌خشک بوده که تعلق خاطر بهیچ
معشوق و محبوبی نداشته است!!

جاذبه جنسی و اخلاقی و روحی از ویژگیهای پیمبران و اولیاء
خدا و معصومین است زیرا آنها کمترین نقص خلقی و خلقی
نباید داشته باشند.

کسی که از این مواهب الهی بی‌بهره باشد، خواجه سراسر
نه خواجه حافظ (بزرگ و سرور شاعران، حافظ).

نویسنده حافظ خراباتی، صرفاً بذوق و سلیقه خود عشق
حافظ بشاخ نبات را داستان ساختگی مردم عوام میداند و چون در
مقدمه نوشته است که: در شرح و توصیف و تفسیر و معنی غزل
بمطلع:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
ونسدر آن نیمه شب آب حیاتم دادند
به تفصیل در توضیح آن برآمده‌ایم؛ ما هم هرچه در پنج بخش حافظ
خراباتی تصفح و تورق نموده و به فهرست مراجعه کردیم اثری
از این غزل و شرح آن ندیدیم.

دقت: پژوهنده محترم این غزل را، هم شرح داده، هم توصیف
کرده هم تفسیر و معنی نموده و هم توضیح داده است بتفصیل ولی
تاویل را فراموش کرده‌اند.

بنا بر روایت تذکره‌ها حافظ زن و فرزند داشته و عشق او

بدختری بنام شاخ نبات که او را بعقد مزاجت خود درآورده شهرت دارد، بر فرض صحت یا عدم صحت این روایت، حافظ گناهی نکرده که نویسنده حافظ خراباتی با عزم جزم میخواد او را تبرئه نماید.

لوئی:

دلم ربوده لولی وشی است شورانگیز
دروغ وعده و قتال وضع ورنگ آمیز
۲۳۴ نویسنده حافظ خراباتی در یکجا برای توضیح کلمه
«لولی» این بیت را ذکر نموده، لکن در جای دیگر که تمام غزل را
برای شرح بیت به بیت آن آورده ۲۳۵ بجای «دروغ وعده» «سیاه
چرده» جایگزین آن نموده است.

- در دیوان حافظ بشرح زیر همه «دروغ وعده» است:
- ۱- حافظ با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی ۲۳۶.
 - ۲- حافظ دکتر محمود هومن ۲۳۷.
 - ۳- حافظ سیدمحمد رضا جلالی نائینی ۲۳۸.
 - ۴- حافظ بنخط محمود حکیم فرزند وصال شیرازی ۲۳۹.
 - ۵- حافظ سید ابوالقاسم انجوی ۲۴۰.
 - ۶- حافظ شیراز احمد شاملو ۲۴۱.
 - ۷- حافظ خطی احمدالحسینی شیرازی.
 - ۸- حافظ قدسی ۲۴۲.

۲۳۴	-	صفحه ۹۵۶	حافظ خراباتی
۲۳۵	-	صفحه ۱۱۲۴	حافظ خراباتی
۲۳۶	-	صفحه ۱۷۶	
۲۳۷	-	صفحه ۱۶۵	
۲۳۸	-	صفحه ۳۴۶	
۲۳۹	-	صفحه ۱۹۹	
۲۴۰	-	صفحه ۱۳۶	
۲۴۱	-	صفحه ۳۷۵	
۲۴۲	-	صفحه ۲۴۴	

چرا نویسنده حافظ خراباتی در شعر حافظ این دخل و تصرف را کرده است؟:

۱- برای اینکه تصمیم قاطع پژوهنده محترم اینست که همه آثار حافظ را در وصف شکل و شمایل شاهان و وزیران با اقتدار و عجز و لابه و التماس به پیشگاه آنان و اظهار درد مہجوری او از معشوق که در هر زمان یکی از همان شاهانند، تفسیر و توجیه نماید، آنهم تفسیر و توجیہی که از ابتکارات خود ایشانست.

۲- اگر بخواهد این بیت را با جمله «دروغ وعده» در وصف شاه شجاع بداند، بساحت اقدس شاه جسارت میشود؛ پس چه باید بکند؟

آن سیاه چرده ئی که در غزل دیگر، حافظ در وصف شاه شجاع گفته! و در وزن هم با «دروغ وعده» یکسانست بجای آن میگذارد و باین طریق اشکال مرتفع میشود؛ و البته هرکس این جرأت را ندارد، پژوهنده محترم چون محقق است میتواند بخود اجازه دهد که غلط حافظ را تصحیح نماید!!

چند جمله از شرح و لغات و معانی این بیت نقل از حافظ خراباتی:

۲۴۲ الف - آن دلبری که ربایندۀ دلم است همچون لولیان در من وجد و حال برمی انگیزد و غوغا در دلم برپا میکند و مرا در عالم ملکوتی سیر میدهد.

ب- او سیاه رنگ است، چنان زیباست که هر که او را به بیند هلاک میشود، بسیار کشنده و فریب دهنده است:

ج- ترتیب او چنانست که برای کشتن دلدادگانش حیلها با رفتار و اطوارش برمی انگیزد.

معنی	لغت
سیاه چرده به مردمی گفته میشود که سبزه رو هستند نه سیاه روی	سیاه رنگ
قتال	—
قتال	هلاک میشود
	بسیار کشنده

رنگ آمیز
وضع

فریب دهنده
ترتیب

پژوهنده محترم چرا این لولی وش را شاه شجاع دانسته؟

در این باره توجیحات ایشان بسیار متقن و مبرهن است:

الف - وش بمعنی خوب و پاك و سره و برگزیده است، شاه شجاع هم خوب و پاك و سره و برگزیده است.

ب - وش نام شهریست در ترکستان که مردم آنجا بزبانی و خوش صورتی شهره بوده اند، شاه شجاع هم ترك و زیبا و خوش صورت است و لقب ترك و شاه ترکان دارد.

ج - حافظ هرجا از او بنام ترك یاد میکند بقصد و عمد از ترکستان و یا شهرهای آن هم سخنی بمناسبت بمیان می آورد، می بینیم در این بیت، حافظ نام «وش» را بمیان آورده و گفته است: «لولی وش».

پس تمام این جهات را که در نظر بگیریم یقیناً باید بدانیم که منظور حافظ از «لولی وش» شاه شجاع است!!

راز دلبری و معشوقی در حوصله عقل نمی گنجد، عاقلان هوسباز مرتبه پستی از غرائز حیوانی را دنبال میکنند و برای رنگ و روغن و جلا دادن بحالات و افکار خود، عشق و عاشقی را عنوان و سرلوحه کارها قرار میدهند.

عشق بهزاران رنگ جلوه گر میشود، در روح و صفات و اخلاق و رفتار از هر راهی و بهر شیوهئی نفوذ میکند، پرده آداب و سنت و قانون را میدرد و در صحنه ها ظاهر میگردد.

وحی ملك بر يك انسان ژرف اندیش، نهیب هولناك خورد - كنده شادی بخش اطمینان دهنده بی جهت و بی انتهای است که از فراسوی هرچه هست عظمت و پهنای روح را در قالب يك کالبد مادی ناچیز بنام پیامبر مجسم میسازد.

او برگزیده عشق ذاتی است که ساخته ها و پرداخته های قدرت خود را بیک جلوه بی نیازی درهم میریزد؛ نشان رنگ سنگ دلی

برجبین کافر میزند و رخسار مؤمن را به تلالو حیا و رأفت و ایثار و پاکبازی متجلی میسازد و زهر انگبین آلود دنیا را در کام هوسناکان شیرین میکند که ای پیامبر دستگیری هر کس از ماست که بی نشانیم، تو بر قلب آنها بتاز که هنگامه ترا گرم کنند، نام ترا که از بی نام و نشانی ماست و روح اندیشه ترا که از عشق ماست، تا ابد جاودان کنیم، چنانکه از ازل سرسویدای ترا در دل مشیت نگهدار بوده ایم.

کسی که این نشان عظمت را غرق در آن بی نشان می بیند او را سجده میکند و میپرستد و اگر در نظر نابینایان به گناه صنم پرستی متهم است، گناهی ندارد.

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین

گفتا بکوی عشق هم این و هم آن کنند
اگر از تقبیح عینی لولی و صفات او که در آن بر حسب عادت و فرهنگ عمومی مسخ شده ایم، برای درک حقیقت بدر آئیم و این اندیشه و احساس خواب آلود را پروبال بدهیم و از ویرانه های تعین و تشخیص و خودگرایی بدنبال قریحه موج اوج گیرنده شاعر بپرواز آئیم، آفاق را بی کرانه تر و مناظر را دل انگیز تر و فسحت بی نهایت معانی و اسرار را با هستی از قید و بند رسته روح درهم آمیخته و یکتا مشاهده کنیم، و هر چه بیشتر، از ذوق در خود نگنجیم، بسته های گره کور خورده را باز، رشته های بدست و پا پیچیده را از هم گشاده بینیم، از خود گرفتگی ها، پست نگریمها، بلند پروازیهای سبکسرانه و پندار منم ها آزاد شویم؛ آنگاه اگر موسی (ع) وار سگ گری را بنشانه پست ترین پدیده آفرینش بریسمان تفوق طلبی خویش برای عرضه به پیشگاه کبریائی که آزمون ما اراده کرده، گامی پیش بریم، بآنی از اوج رفعت بحضیض ذلت سرنگون شویم.
لولی سرمست طافح قجبه آوازه خوان کوی و پرزنهاکه قربانی رذالت و بی شرمی شرافتمندان دولتمند و بی دینی دینداران مزور متکبر ثروتمند است و یا دف و طنبور و چغانه، ترانه رسوائی بر باد دهندگان شرف و آبرو را در عین رسوائی خویش میسراید، آهنگ غم انگیز او زخمه بردل نازک لطیفه آفرین مولوی و حافظ و خیام میزند.

ای لولی بر بطزن تو مست تری یا من؟

ای پیش تو چون مستی افسون من افسانه
«مولوی»

ای آماج تیر بلا که از هرچه آبرو و اعتبار و ارزش است
عاری و سبکباری و خریداران تو مسخرگان و لوطیانند، و تو
بر همه آنان و بهره‌چیز حتی موجودیت خود تسخر میزنی، تو يك
حقیقت لب ناب بی پیرایه از هر بند و بستی، که حکمت‌های ارزشمند
افسون بگوش خلق مرا افسانه بی حقیقت و محتوی ساختی، تو خود
حکمت و سرمجسم و شعر نمونه خلقتی....

در پیش دروغ بحقیقت راست تو، نگاه‌های کشنده تو و
نقش‌های رنگ‌آمیز تو، راست‌های دروغین آشکار، حیات بخشیم‌های
مرگ بار پدیدار و همه رنگ‌ها در پیش تو بی نقش و نگار.....
مگر نه «بداء» در صحنه آفرینش حکمت است...؟! و اتمام
سی شب بده شب برای رازدار محرم‌سرای طور، برای برانگیختن
فتنه سامریست؟!... «آنچه در بی نهایت بزرگ است، در بی نهایت
کوچک است.»

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

برای پی بردن به ارزش تحقیقی پژوهنده آثار حافظ ملامتی پیرو
پیر مغان (نه صوفی) دو ردیف اظهار نظر او را مقابل هم میگذاریم:

۲۴۴ نیایش عارف خدمت بخلق است و بس، اما صوفی با خرقة و سجاده
دام می گسترده و تفاخر بعبادت میکند و جامه خاص میپوشد.....

گفتم شراب و خرقة نه آئین مذهب است
گفت این عمل بمذهب پیرمغان کنند
۲۴۵ باو گفتم که شراب نوشیدن با خرقة پوشیدن
خلاف روش و طریقت دین و آئین است و این
چگونه است؟ کسی که دم از عشق میزند و خرقة
می پوشد و آنگاه شراب مینوشد؟
در پاسخ گفتم این کاری است که در طریقت و
آئین پیرمغان انجام میدهند.....

۲۴۶ کسانی که به خرابات رهبری شوند و دامن
رندان خراباتی را بگیرند از زهد و تقوای
ریائی و خشک میرهند و از شیخی و مریدی و
مرادی بیزار و گریزان میشوند....
۲۴۷.... خواجه حافظ همه جا دم از عشق ورنندی
و ملامت میزند و آنچه مسلم است عاشقان و

۲۴۴- صفحه صدونود و هفت حافظ خراباتی

۲۴۵- صفحه ۲۳۰۸ حافظ خراباتی

۲۴۶- صفحه شصت و هفت حافظ خراباتی

۲۴۷- صفحه ۲۵۹۰ حافظ خراباتی

رندان و ملامیان مجاز نبوده‌اند که به مسلک خود
تظاهر کنند و پیرو مرادشان را معرفی کنند...
... خواجه حافظ به کرات در آثارش متذکر
است که برای سلوک در طریقت عرفان و عشق و
ملاطت باید از پیرو مراد و دستگیر پیروی کرد
و بدون مربی به هیچ جا نتوان رسید.

یکی از اشتباهات نویسنده حافظ خراباتی تأیید
نظریه شادروان محمدعلی بامداد است که در
بسیاری از موارد درباره حافظ برخلاف او اظهار
نظر نموده است:

اینک آنچه بامداد میگوید:

۲۴۸... حتی محمد گلندام که میگوید با حافظ
محشور و مانوس بوده، عدم اقدام خواجه را
بجمع‌آوری ابیات خود بر مشاغل علمی و دیوانی
حمل کرده است زیرا او هم خواجه را نشناخته
بوده زیرا بعقیده ما بجمع گفته‌های خود نپرداختن
محمل دیگر دارد که گریز از هرگونه نام و عنوان
و شهرت و بخودبندی است، حتی از این طایفه
بسیاری بوده‌اند که در موقع مرگ بمحارم خود
ومتصدیان مراسم کفن و دفن توصیه اکید کرده‌اند
که برقبر ایشان نام و نشانی برجای نگذارند...

آنچه نویسنده حافظ خراباتی میگوید:

۲۴۹ همه میدانیم دیوان خواجه حافظ را مقدمه‌ئی
است که در نوشته‌های چند قرن اخیر آنرا به
محمد گلندام نامی ناشناخته نسبت داده‌اند، در
حالی که طبق نسخه‌های کهن موجود، نام جامع
در آن نیامده و در نسخه‌های قرن دهم ناگهان

۲۴۸- صفحه ۱۶ حافظ‌شناسی

۲۴۹- صفحه صدویست و نه حافظ خراباتی

کسی ناشناخته بنام محمد گلندام خود را جامع دیوان معرفی کرده است و میتوان باستناد اینکه در هیچیک از نسخه‌های کهن که دارای مقدمه است این نام نیامده آنرا بطور قطع و یقین مجعول و مستحدث و ساختگی خواند؛

۲۵۰ مقدمه جامع دیوان خواجه حافظ ارزنده‌ترین سند معتبر و مورد اعتماد است که میتوان نکاتی از نحوه تفکر و روال زندگانی خواجه شمس‌الدین محمد حافظ بدست پژوهنده بسپارد و بسیاری از مطالب مجهول را روشن و از پرده ابهام و تاریکی بیرون آورد.

۲۵۱ چنین سالکانی که در مراحل سلوک توفیق این موفقیت را یافته بوده‌اند بمنظور تکریم و تعظیم و هم اینکه هم‌سلکان دیگر آرامگاه آنها را بازشناسند، در ذکر عنوان آنان کلمه شهید را بکار میبرده‌اند و در شیراز در روی سنگ مزار بسیار کسان از مشایخ طریقت ملامت این عنوان آمده بوده.....

۲۵۰- صفحه صدوسی حافظ خراباتی
۲۵۱- صفحه صدوچهل و چهار حافظ خراباتی

خاطره‌ئی شگفت‌انگیز

در همان اوان که کتاب «حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه» از طرف شادروان محمدعلی بامداد انتشار یافته بود دوستی داشتم (هرکجا هست یادش بخیر باد) در زمرهٔ افرادی که در مکتب آن شادروان استفاضه‌مینمودند؛ او و دیگر شاگردانش همواره از معنویات و قریحه و ابتکار استاد خود تعریفها میکردند، لکن این ناچیز سرم جای دیگر گرم بود و نشئه‌ام سرشار، تا آنکه روزی آن دوست عزیز کتاب حافظ‌شناسی را به بنده مرحمت فرمود و تعریف و تمجیدها کرد و مرا به مطالعهٔ آن اصرار و ابرام ورزید، بنده خوشحال شدم، رفتم با دقت و علاقهٔ فراوان بخواندن آن اهتمام ورزیدم؛ در سه روز هر روز یک مرتبه آن کتاب را از ابتدا تا انتها خواندم ولی با اعجاب و شگفتی مواجه شدم و آنچه بنظرم رسید که اغراض بر حقایق در آن کتاب می‌چربد با ذکر دلایل باختصار در چند صفحه یادداشت کردم و بدیدن دوست خود رفتم، پس از مختصر بحثی که میان من و او درگرفت، پیشنهاد کرد من مایلم این یادداشتها بنظر استاد برسد، من گفتم آری، تا که قبول افتد و چه در نظر آید؛ همان وقت رفتیم بحضورشان شرفیاب شدیم؛ آن دوست عزیز مرا آن‌گونه که لازمه و شایستهٔ کمال و معرفتش بود بخدمت استاد معرفی کرد و شرمندهام ساخت؛ استاد آن یادداشتها را با دقت مطالعه میفرمود و ما ساکت نشسته بودیم، تا آنکه بدون مقدمه با حال عصبانی آن چند ورق کاغذ را روی میز کوفت و بدوست بنده پرخاش کرد که: آقای..... آیا من نگفتم به شما که مرا باشخاص معرفی نکنید...؟! دیگر آنچه از مشاهدهٔ حال استاد و طرز بیانش و درهم کوفتگی و

خوردشدن آن دوست عزیز بر من گذشت در آن موقع وصف ناکردنی است. بنده از جا برخاستم و رو کردم با استاد و گفتم: اگر شما میخواستید معرفی نشوید، این کتاب را انتشار نمی‌دادید... خداحافظ.

آری شادروان محمدعلی بامداد مکتبش به خیال خودش ملامتی بود و بنظر این ناچیز پشتوانه آنرا حافظ قرار داده بود و تألیف آن کتاب هم بر همین اساس و پایه بود.

کسی که نمی‌دانست محمد علی بامداد مکتبی دارد و مسلکش را ملامتی معرفی میکند همان خواجه حافظ شیراز بود.

فرق من و بامداد اینستکه او سواد داشت، من سواد ندارم؛ او مرید و شاگرد داشت، من ندارم، و یک مرز مشترکی هم باهم داریم که او حافظ را نمی‌شناخت، منم نمی‌شناسم؛ در این مرز مشترک هم باز فرقی داریم که او در عین شناختن یقین داشت که حافظ را می‌شناسد و من بی‌یقین میدانم که حافظ را نمی‌شناسم و اگر اظهار می‌کنم، چون سگی در راه او بوئی می‌کشم.

فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی

که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز
چون خیم و خوی بر روح و احساس آدمی چیره شود، همه
چیز را بهمان رنگ ببیند، علم و ادب و صفات و سجایای انسانی
را برنگ خواستهای خود درمیآورد و آب و تاب بآن میدهد و
پیرایه‌ها بر آن می‌بندد، کبر و غرور، شأن و مقام را تقرب به
سلطان و دولتمندان جلوه داده و عنایت آنانرا باعث افتخار داند.
طالب هر چیز ای یار رشید جز همان چیزی که میجوید ندید
«مثنوی مولوی»

چنانکه آنچه در حافظ خراباتی بچشم میخورد: بدبختی و
فلك زدگی و بیچارگی و درماندگی حافظ در پیشگاه با جلال و
ابهت شاه شجاع است، آنهم شمس‌الدین محمد حافظ (بقول
نویسنده محترم: عارف ملامتی)؛ شمس‌الدین محمد حافظ قرآن که
قبله جانش، شمع بزم آفرینش: شاه مردانست^{۲۵۲}، باتن بلاکش
پر گناه، احمد (ص) را در روز رستاخیز شفیع خود میدان^{۲۵۳}،
زاهد زمانه و شیخ راه را بی ولای علی (ع) کافر میخواند^{۲۵۴}،
سرش بدینی و عقبی فرو نمی‌آید^{۲۵۵}، غلام همت آن کسی است که

گر توئی از جان غلام شاه مردان غم‌مخور
گو این تن بلاکش من پرگناه باش
گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
تبارك الله از این فتنه‌ها که در سرماست

۲۵۲- شمع بزم آفرینش شاه مردانست و بس
۲۵۳- چون احمد شفیع بود روز رستاخیز
۲۵۴- آنرا که دوستی علی نیست کافر است
۲۵۵- سرم بدینی و عقبی فرو نمی‌آید

زیر این آسمان نیلی فام، آزاد از رنگ تعلقات است. ۲۵۶
در این شرح و بیان، محقق عالیقدر! نویسنده حافظ
خراباتی، او را دست بسینه، با گردن کج، در حال تضرع و زاری،
برابر شاه شجاع نشان میدهد.
در این سناریو، حافظ از نظر مالی در عسرت و تنگدستی
است.

خطاب میکند به شاه شجاع:

۲۵۷ «تهی دست، بی بضاعت و بینوا، فقیر و آزردده و خسته»
«و وامانده از طی کردن راه زندگی به سختی خسته، درمانده و»
«مضطرب به پارگاه تو آمده‌ام، بحال زار و ناتوانم و بر بی‌نوائیم»
«رحمت آور، زیرا جز دوستی و محبت تو و پادشاهی تو و»
«دوستداری تو برای نجات خود وسیله‌ای ندارم.»

چرا مخاطب حافظ بدبخت بینوا، شاه شجاع است؟
دلایل محقق عالیقدر!:

«۱- درگاه و ولا دو نشانه‌ایست برای شناخت کسی که غزل»
«خطاب با و سروده شده است، زیرا درگاه برای خداوند و»
«خداوندگار بکار می‌رود.»

«۲- یکی از معانی «ولا» پادشاهی است.»
بنابراین قطعاً و یقیناً مخاطب حافظ و «لولی‌وش شورانگیز»
در مطلع غزل شاه شجاع است!!

محمد رسول خدا (ص) فرموده: دانشمندی که زیارت
امیران رود و از آنان توقع و انتظار داشته باشد شر دانشمندان
است، و بهترین امیر آنست که زیارت دانشمند رود و از او پند
و عبرت گیرد و از افاضات او بهره‌مند شود:
مولانا جلال‌الدین محمد، این بیان رسول خدا (ص) را در
«فیه مافیه» شرح کرده است:

۲۵۶- غلام همت آنم که زیر چرخ کبوه
۲۵۷- صفحه ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ حافظ خراباتی
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

«بسم الله الرحمن الرحيم»

۲۵۸ قال النبی علیه الصلوة والسلام: شر العلماء من زار الامراء و خیر الامراء من زار العلماء، نعم الامیر علی باب الفقیر و بئس— الفقیر علی باب الامیر

پدانکه خلقان صورت این سخن را گرفته اند که نشاید عالم بزیارت امیر آید تا از شرور عالمان نباشد، معنیش این نیست که ایشان پنداشته اند، بلکه معنیش اینست: شر عالمان آن کس باشد که او مدد از امراء گیرد و صلاح سداد او بواسطه امراء باشد و از ترس ایشان اول خود تحصیل به نیت آن کرده باشد که امراء مراصله دهند و حرمت دارند و منصب دهند، پس از سبب امراء او اصلاح پذیرفت و از جهل بعلم آمد و چون عالم شد از ترس و سیاست ایشان مؤدب شد و بیرون طریق می رود کام و ناکام، پس او علی کل حال اگر امیر بصورت بزیارت او آید و اگر او بزیارت امیر رود او زائر باشد و امیر مزور او باشد، و چون عالم در صدد آن باشد که او بسبب امراء بعلم متصف نشده باشد، بل علم او اولاً و آخراً برای خدا بوده باشد و طریق و روش او بر راه صواب بوده باشد که طبع او آنست و جز آن نتواند کردن، چنانکه ماهی جز در آب زندگانی و باش نتواند کردن و از او آن آید، این چنین عالم را عقل سائیس و زاجر باشد که از هیبت او در زمان او همه عالم منزجر باشند و استمداد از پرتو او و عکس او گیرند، اگر چه آگاه باشند یا نباشند همچنین عالم اگر بزیارت امیر رود یا امیر نزد او آید، علی ای حال، امیر زائر و او مزور بود زیرا که در کل حال امیر از او می ستاند و مدد میگیرد، و آن عالم از او مستغنی است، همچو آفتاب نوربخش است، کار او عطا و بخشش است علی سبیل العموم، سنگها را لعل و یاقوت و در مرجان کند و کوههای خاکی را کانهای مس و زر و آهن و نقره کند و خاکها را سبزه و تازه و درختان را میوه های گوناگون بخشد، پیشه او عطاست و بخشش بدهد و باز نپذیرد، چنانکه عرب مثل

۲۵۸- فیه ما فیه: تقریرات جلال الدین محمد مولوی رومی از نشریات شرکت سهامی ناشرین کتب ایران صفحه ۱۹

میگوید: نحن تعلمنا ان نعطي وماتعلمنا ان نأخذ، پس علی کل حال ایشان مزور باشند و امرا زائر، خدای تعالی فرمود که بر علم خود و قوه و قدرت خود تکیه نکنید و عالم قوی و قادر مرا دانید تا شما را از استعانت بغیر و التجاء بامرا و سلاطین نگاه دارم، «ایک نعبد و ایک نستعین» بگوئید.

«خرابات»

نظر نویسنده حافظ خراباتی:

۲۵۹ «چون حافظ سخن از خرابات گفته، کوتاه اندیشان او را»
«فاسد عقیده و شرابخواره وزن باره پنداشته و بگمان آنها»
«خرابات فاحشه‌خانه و جای فساد است، بنابراین حافظ ترویج»
«فساد و تباهی میکرده.»

۲۶۰ «آنها خراباتی بودن را کفر و زندقه پنداشته؛ بدین
جهت نویسنده محترم رفع توهم از این پندار میکند که: «خرابات
مکانی است مقدس که در آن خراباتیان را بحق و حقیقت راهنما
میشوند.»

۲۶۱ «قصد از خرابات محفل و مرکز و مکانی است که عارفان»
«(نه صوفیان) در آنجا گرد میامده و پیر خرابات یا بزرگ»
«عاشقان و رندان که گاه بنام پیر مغان و پیر میخانه نیز نام آور»
«است ایشانرا تعلیم میداده و پرده از رخسار رازها بر میگرفته»
«است.»



توجه هرانسانی، ابتدا به معنی حقیقی هرلفظی است و اگر در
معنی مجازی استعمال شده باشد در مرحله دوم بآن جلب توجه
میشود.

۲۵۹- صفحه شصت و دو حافظ خراباتی
۲۶۰- صفحه شصت و سه حافظ خراباتی
۲۶۱- صفحه شصت و چهار حافظ خراباتی

کسی که درباره آثار بزرگان ادب و عرفان تحقیق میکند، اقلای
نباید از آداب زبان مادری خود در سطح ابتدائی آگاهی مختصری
داشته باشد!!؟

اکنون با درخواست پژوهش از بزرگان و اساتید فن برای
تشحید اذهان عموم توضیح مختصری راجع به «معنی حقیقی» و
«معنی مجازی» میدهد:

بعضی از الفاظ در چند معنی بکار میروند، اینگونه الفاظ
که «متکثرالمعنی» نامیده میشوند، یک قسم از آن «حقیقت» و
«مجاز» است.

حقیقت و مجاز:

* ۲۶۱ هرگاه لفظ برای یک معنی وضع شده باشد، لکن در دو
معنی یا بیشتر بکار رود، یکی در معنائی که برای آن وضع شده و
دیگر در غیر معنائی که برای آن وضع شده، در صورت اول آنرا
«حقیقت» و در صورت دوم آنرا «مجاز» خوانند، معنی لفظ حقیقت
را «معنی حقیقی» و معنی لفظ مجاز را «معنی مجازی» خوانند،
لفظ وقتی بمعنی مجازی بکار برده میشود که معنی مجازی بامعنی
حقیقی علاقه مشابهتی داشته باشد و ادات تشبیه (چون، مثل،
مانند) بآن ضمیمه نشده باشد، در این صورت آنرا «استعاره» نامند.
و اگر علاقه مشابهت بین دو معنی نباشد و علاقه دیگری بجای آن
باشد، مانند علایق حال و محل، مداومت کاری، عادت، دوستی و هر
گونه علاقه دیگری که بنا بر اقتضاء متبادر بذهن شود، آنرا «مرسل»
گویند.

«خرابات» در اصل برای شرابخانه، میکده، مرکز فسق و فساد
و فاحشه خانه و امثال اینها بکار میروند و کسانی که (بقول نویسنده)
حافظ خراباتی: کوتاه اندیشان) خرابات را فاحشه خانه و جای
فساد دانسته، بیخود و بی جهت و سرسری ندانسته اند، بلکه
براستی درست اندیشیده اند، زیرا خرابات برای مرکز فساد وضع
شده و بکار میروند و همه بطور عموم همین معنی را از لفظ
خرابات قصد میکنند.

نویسنده حافظ خراباتی علاوه بر اینکه انکار معنی حقیقی خرابات را نموده آنرا بطور «من در آری» برخلاف معنی حقیقی معنی کرده و گفته: مکانی است مقدس که در آن خراباتیان بحق و حقیقت راهنمایی میشوند.

در معنی حقیقی، مکان بودنش صحیح، لکن بحق و حقیقت راهنمایی نمیشوند، بلکه مردم را بفساد و تباهی میکشانند.

آنچه بین عرب و فارس مشهور و زبانزد است، خرابات (بصورت جمع بجای مفرد) همان بمعنی جای فساد و تباهی است، و کلمه «الخراب» بمعنی «عکس‌العمار» میباشد.

اشتباه عمدی یا غیر عمدی دیگر نویسنده حافظ خراباتی، استشهاد بگفتار شیخ محمود شبستری است، زیرا شبستری مکان بودن خرابات را در معنی مجازی نفی نموده و گفته: خرابات مکان نیست:

خرابات از جهان بی‌مثالی است مقام عاشقان لاابالی است
خرابات آشیان مرغ جانست خرابات آستان لامکانست
در فرهنگ اشعار حافظ نمونه‌هایی از آثار شاعران که متضمن معنی حقیقی خرابات است ذکر شده:

۱- مسعود سعد (متوفی ۵۱۵) در صفت اسفندیار چنگی گوید:

۲۶۲ چنگک بفروشد و ندارد ننگک

عاریت خواهد از حریفان چنگک

از خرابات چون بخوانندش

روی ناشسته میدوانندش

هرچه از جودش بکف کند او

در خرابات‌ها تلف کند او

۲- مستملی بخاری (متوفی ۴۳۴) خرابات را بمعنی میخانه و در مفهوم حقیقی کلمه بکار برده است: ^{۲۶۳} شبانگاه در دکان بست و بخرابات رفت و سبوی می‌بخرید و زنی زانیه را آن شب بمزد گرفت و بخانه آورد.

۲۶۲- صفحه ۱۰۲ فرهنگ اشعار حافظ

۲۶۳- صفحه ۱۰۴ فرهنگ اشعار حافظ

۳- سنائی در حدیقة الحقیقه گوید:

۲۶۴ ای خرابات جوی پرآفات پسر خر توئی و خر آیات

۴- منوچهری خرابات را بمعنی قمارخانه استعمال کرده:

۲۶۵ دفتر بدبستان بود و نقل بیازار

وین نرد بجائی که خرابات خرابست

انگیزهٔ فعالیت ذهنی در جستجوی معنی مجازی استعاری:

ضمن طی دوران نامگذاری ماهیات خارجی، در برخوردها و روبروشدنها، چه در غیاب و چه در حضور، همیشه شعور احساسی و وجدان، احساس موجودیت پدیده‌هائی زنده و مبهم در ذهن، باطن، قلب و جان، میکند که نامی برای آنها نمی‌یابد، زیرا آنها امور مشخصهٔ عینی نیستند که تقریباً از جهات مختلف بتوان بر آنها احاطهٔ ادراکی پیدا نمود، و چون ذهن انسان ذاتاً جستجوگر بیابانها و دریاها بی‌کران عوالم محسوس و نامحسوس است، چون پدیده‌ئی در گوشه‌ئی از انفس و آفاق کشف نماید، گوئی جانی تازه میگیرد و مهبیای کنگاش و تلاش بیشتری میشود؛ از طرفی در عالم ذهنی خاطره‌هائی زودگذر، گاه‌بگاه، بحالاتی اندوه‌زا، شادی‌آفرین، عطوفت‌آمیز یا از جهاتی گوناگون، بی‌شکل، بودنیست‌نما که تا بنخواهی بیود هر یک از آنها یقین حاصل کنی محو و نابود است، چون برق لامع خود را برهستی زنده، دل را بشوراند و بگذرد.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وه! که باخرمن مجنون دل افکار چه کرد

از صعوبت دست‌یابی بواردات و خاطرات روحانی است که

عارف کارآزموده گفته است:

زنهار دمی غافل از آن ماه مباشید

شاید که نگاهی کند آگاه مباشید

ضعف و شدت تأثیر گوناگونی آمیختگی با روان واردات

لحظه‌ئی است که نظر بابعاد گستردهٔ آن، سبکها و ذوقها را باین

سو و آن سو میکشاند.

۲۶۴- صفحه ۱۰۳ فرهنگ اشعار حافظ

۲۶۵- صفحه ۱۰۲ فرهنگ اشعار حافظ

این واردات چیست و از کجاست؟:

این واردات شوق انگیز یا اندوه بار بشادی عجیب یا قهر آمیز تنفر بار یا بهر صورت و شکل دیگر، تناسبی و رابطه‌ئی با خواست دل‌طالب شایق دارد که از يك بعد دور از دسترس اختیار و اراده میتابد و شعور خودداری بود محل تجلی را زایل و متلاشی میکند و در غیبت او، شعور بود خود، بخود می‌آید و در این آشوب باطنی از هر سو شتابزده به جستجو برمی‌خیزد و خواستهای شعله‌ور یا سوخته خود را با ناله‌های سوزوساز و ترنمهای دلنواز جمع‌آوری میکند؛ آن طالع لامع، از مخزن حقیقت دور از باور هستی طالبی است که در معرض این آشوب و غوغای دور از انظار و افهام و اشواق قرار گرفته.

خورشید رخت حجاب بودم بشکافت

چون سایه دلم بسوی نابود شتافت

از آینه نیستی من چو بتافت

مسکین دلم او را خود و خود را او یافت

تابش اشعه خورشید جان جانان تا ژرفای هستی حیات و

احساس و اندیشه نفوذ کرده و خواستهای خودگرای يك بعدی را

بجاروب آتشین «لا» می‌روبد و او را آئینه‌سان نمایانگر تجلیات

انوار و شیفته و فریفته جمال و حسن لایزال خود میکند.

گفت کز دریا برانگیزان غبار

گفت کز آتش تو جاروبی برآر

گفت بی‌ساجد سجودی خوش بیار

ساجدی را سر ببر بی‌ذوالفقار

تا برست از گردنم سر صد هزار

گلخن تاریک و حمامی نگار

جامه برکن بنگر آن نقش و نگار

تا به بینی رنگهای لاله‌زار

بر سر روزن جمال شهریار

ای شب و روز از حدیثش شرمسار

مست میدارد ز جام بی‌خمار

این نیروی حیات بخش غالب قاهر اسرار آمیز، درون و برون و

داد جاروبی بدستم آن نگار

باز آن جاروب از آتش بسوخت

کردم از حیرت سجودی پیش او

گردنک را پیش کردم گفتمش

تیغ تا او پیش زد سر پیش شد

چیست مشرق مغرب اندر لامکان؟

بگذر از گلخن تو در گرما به‌رو

تا به بینی نقشهای دلربا

شش جهت حمام، روزن لامکان

روز رفت و قصه‌ام کوتاه نشد

شاه شمس‌الدین تبریزی مرا

برون از درون و برون را پر کرده، دور با شش هرانانیت و تعین را بپرتگاه تخیل هستی راند و به پندار بود خودسرگردان خوشباشی فلکزدگیهایش کند و هرچاکه خواهد رایت حسن و ناز برافرازد و سرفرازان عالم را به پیچ و تاب اندازد؛ ژرفای بی‌جهتی که حضورش از فرط لطافت و نزاهت در لطیف‌ترین پدیده‌های مادی و روحانی همانست که درخشن‌ترین و پرصلابت‌ترین آنها.

از خاطره‌ها به جلوه‌گاه لمعه‌ها و لمحه‌ها سردرآوردیم؛ آری بافسانه‌ی روشنائی در رؤیای مهتاب، شب را سحر کنیم.....

لطیفه‌ها و رقیقه‌ها هیچگاه در بند و قید محدودیت‌های ذهنی در نمی‌آیند، ذهن فعال و ویژگی‌های نهادی آنها را آنچنانکه در آن اثر بخشیده قهرأ و فرضاً از آنها انتزاع نموده و آنرا با ویژگی‌های نهادی پدیده‌ی عینی شناخته شده‌ئی که در معرض احساس و دید ظاهری است مطابقت میدهد و بشوق و ذوق در مقام مقایسه برمیآید تا از آن گریزپای دلربا نقشی بیادگار بر لوح هستی خویش ثبت نماید؛ از پدیده‌های زنده‌ی محسوس نیز که معنویتی از عظمت و جلال، حسن و جمال، رقت و عاطفه؛ متقابلاً پستی و دنائت، زشتی و پلیدی و خشونت از آنها بظهور میرسد، مجاز و استعاره و تشبیه... و... و... را برای تجسم ذهنی و خاطر نشان کردن می‌آفریند.

بالابلند عشوه‌گر سرو ناز من
کوتاه کرد قصه‌ی زهد دراز من
«حافظ»

بالابلند عشوه‌گر، بقرینه‌ی حالی و مقالی، آیتی مجسم از جلوات
حسن؛

سرو ناز، منظر دیگری است از همان بالابلند عشوه‌گر که در لوح سینه و قلب عاشق تعریفش بگونه‌ای از نقش خونین موج پرتلاطم ترسیم میگردد.

کوتاه و دراز که در معیارهای فیزیکی اجسام و مکان و زمان بکار می‌رود، ویژگی آن در قصه‌ی زهد بکار گرفته شده است.
چه ازین کاشتن و چیدن و خرمن کردن

چون دمام شرر عشق تو در خرمن ماست
کاشتن و چیدن و خرمن کردن در زراعت گندم و جو بکار

میرود، کیفیات متشابه با آن در راه و روش زندگی انسان بچشم
میخورد.

عشق سوزنده هستی عاشق است، پس آتش است اما عنصر
آتش نیست، آتش روحانی است، حالت عاشق، جزع و فزع آتش
گرفته را ماند؛ با این سوزش، خرمن امید و بیم، طاعت و معصیت،
فکر سرانجام... و... و... همه بر باد میرود
هرچه گاهی بردم و گه باختم جمله در آب سیاه انداختم
«عطار»

خرابات جای پشت پا زدگان بهرچه حیثیت و آبروی اجتماعی
است.

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هرسخن جائی و هر نکته مکانی دارد
«حافظ»

نام بردن از کرامات و فضل و علم و ادب نزد پاکبازان قمارخانه
هستی، مشت خود را باز کردن و در نظر ژرف نگر آنان آبروی خود
بیاد دادن است.

کرامات و فضل و علم و ادب فی حد ذاته چیست؟

چون اکثر بی بهره از دانشند و اغلب محروم از فضایل
اخلاقی، یک فرد دانشمند و با فضیلت در بین جمع و گروهی، با
کرامت جلوه میکند، اما این دانشمند با فضیلت آنگاه دارای ارزش
حقیقی و کرامت معنوی است که علم و فضیلتش برای جامعه‌ئی که
او یک فرد آنست مثمر ثمر و مفید واقع شود، نه در نقش بازی
یعنوان یک مهارت و تخصص، و جالب انظار قراردادن بافوت و
فتمهای ماهرانه، پوسته هرچه را که دارای مغز و معنی است.

در این مورد «رند» در اصطلاح صوفیانه و عرفانی، آن عنصر
تیزهوش و با فراستی است که گول ظواهر فریبنده را نخورد، حتی
بالاخص فریب تسویلات نفسانی خود را نیز، و راههای نیرنگ
و نیرنگ بازارا خوب بشناسد، چنانکه درخبر است علم منافق شناسی
از امتیازات «حدیفه» بود که تمام منافقین مدینه را می شناخت^{۲۶۶}،

پس نحوهٔ بکار بستن علم و فضیلت، ارزش و معیار آنرا تعیین میکند، نه صرفاً فی حد ذاته.

چرا اصطلاحات صوفیانه و عرفانی در مقابل اصطلاحات دینی قد علم کرده است:

۱- جازدن ارزشها و معیارها از لحاظ محتوی برخلاف دین و از لحاظ بزرگ و آب و رنگ، موافق و مطابق دین، در مسیر تاریخ و تحولات اجتماعی.

۲- احساس مسخ شدن در قالبهای ظاهری بدون راه یافتن بدرک حقایق و احاطهٔ تعصبات خودگرایانه از هر جانب، یا جد و جهد طاقت فرسا و افراط در زهد و تقوی، بدون راهیابی و استخلاص از شر نفس

بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد

دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد

از بهر بوسه‌ئی زلبش جان همی دهم

اینم نمی‌ستاند و آنم نمیدهد

مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست

یا هست و پرده‌دار نشانم نمیدهد

شکر بصبر دست دهد عاقبت، ولی

بدعهدی زمانه امانم نمیدهد

زلفش کشید باد صبا، چرخ سفله بین

کانجا مجال باد وزانم نمیدهد

چندانکه برکنار چو پرگار میشوم

دوران چو نقطه ره میانم نمیدهد

گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست

حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

۳- طرز تفکر مادی دیندار که میخواهد برآستی از نردبان ترقی و تکامل بالا رود، لکن علایق دنیا بدست و پای او پیچیده است و او خود انصاف میدهد با آنکه در طریق سیر وسلوک الی الله

برحسب طاقت دستورات و آداب عبادات را بجا میآورد، پالهنگی دنیا او را بزیر میکشد، چون میخواهد هم در دنیا کامروا باشد و

هم رائجی از شمیم رحمن مشام جان او را نوازش دهد و این دو با هم سازش ندارند

ای کریم ذوالجلال مهربان
یا کریم العفو حی لم یزل
اولم این جزر و مد از تو رسید
هم از آنجا کاین تردد دادیم
ابتلایم میکنی آه الغیث
تا بکی این ابتلا یارب مکن
اشتری ام لاغر و هم پشت ریش
این کژاوه گه شود اینسو گران
بفکن از من حمل نا هموار را

دائم المعروف دارای جهان
یا کثیر الخیر شاه بسی بدل
ورنه ساکن بود این بحر ای مجید
بی تردد کن مرا هم از کرم
ای ذکور از ابتلایت چون اناث
مذهبی ام بخش و ده مذهب مکن
زاختیار همچو پالان شکل خویش
آن کژاوه گه شود آن سوکشان
تا به بینم روضه انوار را
«مثنوی مولوی»

تفکر مادی چیست:

الف - در اندیشه جمع آوری مال و منال بسر بردن.
ب - برای حفظ آبرو و اعتبار و شخصیت، خود را از تنگ و تا نینداختن و باین منظور زیر بار تحملات رفتن و در آسایش زندگی را بروی خود بستن.

سود بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود وزیان مارا بس
«حافظ»

ج - علم احکام و معارف دینی آموختن برای شهرت و کسب افتخار و جلب توجه و تعظیم و تکریم خلق و سوء استفاده از اعتقادات ذهنی اکثریت و در نتیجه به لطایف الحیل و خود نمائی سوق دادن آنها بر راههای انحرافی و بازداشت آنها از رهسپار شدن براه راست.
فویل للمصلین، الذین هم عن صلاتهم ساهون، الذین هم یراؤن، ویمنعون الماعون. «سورة الماعون آیه ۴ و ۵ و ۶ و ۷»

بس بود رنج و غذاب آنرا که باز
وان بود ابن ابی واصحاب او
آن کسانکه از نماز خویشتن
وان کسانکه میکنند ایشان ریا

میگذارد از ریا مانا نماز
هر منافق، یا بگناه جستجو
غافلند و بی خبر در هر زمن
در عملها از پی مدح و ثنا

مدحشان گویند یعنی تا که خلق مانعند ایشان هم از مال زکوة هر که منع خیری از مردم کند آدم آن باشد بدون امتناع و رسید بر مردمان از وی ضرر جز ریا برتن نپوشند ایچ دلق جمله در نارند اهل این صفات راه و رسم مردمی را گم کند که بنی آدم برد زو انتفاع تو خوانش آدم دداست آن جانور «تفسیر قرآن صفی»

عصاره و جوهر رفتار و حالات و اخلاق انسان، در خلوت با بی نیاز به محک آزمایش زده میشود، چقدر باید انسان از هویت اصیل ذاتی خود بیگانه شده باشد که کارش با خلق خدا ریا و فریب باشد و در حضور پروردگار خلق جهان با آن حال سر تعظیم فرود آورد و سر بسجده خاکساری و نیاز گذارد؟!!

آیا با این ریا و فریب کاری، بروی آنچه این ریاکار از علم و معرفت اندوخته، در این حالت خط بطلان کشیده نمی شود، و همه آن رنجهای که برای کسب معلومات متحمل گردیده بهدر می رود و از اثر نمی افتد؟

او لا يعلمون ان الله يعلم ما یسرون وما یعلنون؟!!

سورة البقره، آیه (۷۷)

آیا نمیدانند که خدا میداند آنچه پنهان میدارند و آنچه آشکار میکنند؟!!

علی، سرور آزادگان و مولای پرهیزکاران فرمود:

اللهم انی اعوذ بك من ان تحسن فی لامعة العیون علانیتی، و تقبح فیما ابطن لك سریرتی، محافظاً علی رءاء الناس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه منی، فابدی للناس حسن ظاهری، وافضی الیک بسوء عملی، تقرّباً الی عبادك و تباعداً من مرضاتك

«نهج البلاغه بقلم فیض الاسلام صفحه ۱۲۱۱»

خداوندا پناه بتو میبرم از اینکه پیش دیدگان مردم ظاهرم نیکو و پسندیده نماید و آنچه در باطن دارم نزد تو زشت باشد، و بریا و خودنمایی چنان مواظبت کنم که آنچه در منست و تو از آن آگاهی از پرده بیرون نیفتد، به هیئتی خوش و زیبا خود را نزد مردم بجلوه درآورم و در پیشگاه تو بدکردار باشم بمنظور آنکه به بندگانت نزدیک شوم و در نتیجه از قرب رضای تو دور افتم

د - امور معنوی و اخروی را مانند امور مادی در میزان سنجش و مقایسه در آوردن و برای اعمال عبادی خود به پندار ارج قائل شدن و نزد پروردگار جهان حساب باز کردن و خود راناجی و از هر جهت شسته و رفته دانستن و کم کم نسبت بدیگران احساس غرور و سرفرازی کردن و امر و نهی نمودن و خود را براه راست و غیر از خود را گمراه انگاشتن.

أتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلاتعقلون،

«سورة البقره آیه ۴۴»

آیا مردم را بکردار و رفتار خوب و پسندیده فرمان میدهید و خودتان را فراموش میکنید و حال آنکه کتاب هم خوانده و مطالعاتی دارید، آیا عقل خود را بکار نمیاندازید؟! (که باید خودتان هم همان کردار و رفتار را داشته باشید).

۲۶۷.... در اینجا بعضی مفسرین عنوان وجوب امر بمعروف

را مشروح میکنند و داد تحقیق میدهند ولی چون آیه دیگری که صریح است در امر بمعروف بعد از این خواهد آمد ما شرح نمی-دهیم، بلکه میگوئیم که اینجا ذم امر مقدمه نصیحت جامعه است نه منظور بالاصاله، و آن نصیحت جامعه آنست که انسان باید همیشه خود را دو نفر به بیند، امر و مأمور، بجهت اینکه دارای عقل است که شأنش امر است، و دارای نفس است که شأنش خدمت است، باید همیشه این دو را بکار بگیرد، عقل را به-راهنمائی خیرات و نفس را بکار بستن حکم عقل، ولی اغلب مردم عقل خود را بکار می اندازند در کارهای دیگران که نیک و بد آنها را خوب مهندسی میکنند و فتوی میدهند و اگر توانستند وادار هم میکنند آنها را برکار نیک و غافلند که همین کار را با نفس خود و همیشه باید بجا آرند با حسن مراقبت و تمام مواظبت که آنی فوت نشود، زیرا نفس همیشه متوجه و مشغول دلخواههای متوالی تمام ناشدنی خودش است و هیچ ملتفت حسن و قبح آنها نیست برای حرص و محبتی که به آنها دارد، و جمله «حب الشیئی یعمی و یصم» درباره دلخواه نفس است که واقعاً اغلب مردم

معتقد و ملتفت بقبح هوسهای خود نیستند با آنکه قبح همین هوسها را در دیگران خوب ملتفتند، و برای خودشان اگر هم بندرت التفات پیدا کنند، عذرها و مصححات می‌تراشند که مستثنی می‌کنند هوسهای خود را از قبح کلی و همین حال که طبیعی اغلب مردم شده مراد از «تنسون انفسکم» است، چنانکه مراد از «تأمرون» علم بقبح افعال دیگران است که آنهم طبیعی اغلب مردم است و بلفظ عیب‌جوئی و تنقید هم تعبیر میشود که هرکسی ممیز و نقاد اعمال دیگرانست، اما در نقد اعمال و احوال خودش بکلی ناپیناست که واقعاً بنظرش بدنمی‌آید و غالباً بدها را پندار خوبی اتیان میکنند، و این هردو عیبند، هر یک عیبی است مستقل، با آنکه مطلق امر بمعروف حسن است نه عیب، اما اینجا عنوان دیگری پیدا میشود که عیب میشود، پس مصداق این آیه میشود و مصداق مثل عرب نیز «یری القذی فی عین اخیه ولا یری الجذع فی عینه» یعنی موئی را در چشم دیگری می‌بیند و تنه درخت را در چشم خودش نمی‌بیند؛ و لفظ «انتم تتلون» اشاره بآنست که شما علاوه بر علم فطری طبیعی بحسن و قبح اشیاء علم مکتسبی هم در دین خود دارید که بشبهه واقعی نباشید، باوجود این در کارهای خود اینقدر غافلید و در کار مردم اینقدر دقیق، پس گویا دیوانه‌اید و همان عقل مختصر مشترک بین همه عقلاء هنوز در شما پیدا نشده، و در مقام پند اینگونه تعبیر منتهی مبالغه است؛ پس می‌توان گفت که در پند روحی این آیه اتم و ابلغ است از همه آیات قرآن و نزدیک است مضمونش به نصیحت جامعه‌ئی که در همه ادیان هست که شخص باید برای دیگران همان بخواهد که برای خودش میخواهد و آنچه برای خود نمیخواهد، برای دیگران هم نخواهد و در اینجا بعکس است که باید برای خود نیز بخواهد آنچه را که برای دیگران با اظهار صمیمیت میخواهد و نمی‌شکیند؛ پس گویا این آیه طعن میزند که تو آنقدر از خود غافل و با خود بی‌مهری که خود را بقدر دیگران هم دوست نمیداری که میخواهی دیگران نیکوکار باشند، اما خودت نیکوکار نباشی؛ و سر این حالت در طبیعت اغلب بشر آنست که این حالت از فروع و شعب خودبینی و خودخواهی است، نه آنکه مطلقاً میخواهد مردم

نیکوکار باشند، بلکه میخواهد با امر و اطاعت او نیکوکار باشند و ریاستی و منتی و فخری پیدا کند، والا اگر همین مطلب هم بی شوب ریاست بود و محض نوع پرستی و خیرخواهی واقعی بود خوب بود، زیرا این همان حال نبوت است در انبیاء و صفت فقاہت است در فقہا که در سرشت نفسانی انبیاء و ورثه آنها مخمر است خیرخواهی نوع، که اگر مردم را در بدی به بینند متالم میشوند بیش از آنکه خودشان در بدی باشند، و معیار عالم واجب الاطاعه همین صفت است، اما اغلب مردم نتیجه این صفت را که ریاست و ترفع و بسط صیت است میخواهند، ولی خود این صفت را هیچ ندارند در باطن و بظاهر بتکلف ادعا مینمایند، و بنابراین هر یک از دو جزء این آیه مستقل است در پند و ملامت نه آنکه مجتمعا سبب ملامت باشد چنانکه اغلب مفسرین گفته اند، پس این آیه منحل میشود بدو جمله استفهامیه توبیخیه، «اتامرون» مطلب تمام است و «تسنون» باز مطلب مستقل است یعنی این دوکار شما هر دو ملوم و مذموم است فردا فردا که اگر یکی تنها بود هم ملوم بود، یعنی اگر «تسنون انفسکم» هم نبود فقط «تامرون» بقصد ریاست و خودخواهی که شما دارید کافی است در ذم و لوم، و حاصل آنکه اینگونه امر به «بر» از صفات نفس است نه از صفات عقل، و صفات نفس مطلقاً رذیله است، چنانکه صفات عقل مطلقاً حسنه است، بنابراین «تسنون انفسکم» نیز از شعب خودخواهی است بعنوان «حب الشیئی یعمی ویصم»، پس این آیه حقیقتش امر بخروج از خودخواهی پنهان و آشکار است، و چون خودخواهی طبیعی بشر است و حالت اولی و متمرکز در دماغ است، البته چنان دشوار است خروج از آن که بنظر محال میآید و جا دارد که بندگان در جواب این آیه معتذر شوند که خدایا در قوه ما نیست خروج از خودخواهی و میخواهیم رضای ترا و اطاعت امر ترا، اما فوق طاقت ماست، راهی بنما که آسان شود، و گویا خدا جواب سؤال آنها را در این آیه بعد میدهد:

«واستعینوا بالصبر والصلوة انها لکبيرة الا علی الخاشعین». در آینده نگریمهای مولای متقیان علی علیه السلام، بمعانی و مفاهیم زیادی که مصادیق و حقایق عینی آن بتحقیق پیوسته

برمیخوریم.

کتاب روزگار که هر روزش ورقی است و ما خود فردا فرد، کلمات، دسته بدسته، جمالات و مجموعاً کلیات آنرا تشکیل میدهیم، دارای بخشهای متنوعی است.

قرآن از یکسو، پیمبر و اوصیاء و اولیائش از یکسو، اندیشمندان و فیلسوفان و عارفان ژرفاندیش از یکسو؛ و بی هیچ يك از آنها، صرفاً حوادث روزگار، که در هر عصری، بذرعامل و صفات ما در صحنه هایش پاشیده میشود و در هر آینده ثمره گذشته خود را نوش جان میکنیم نیز از یکسو، بما و حاصل کار و کوشش ما اشاره میکنند و اگر توجه نکنیم با ضربات پی در پی توجه ما را بگذشته و حال و آینده خودمان جلب نموده که عبرت گیریم و پند پذیریم، لکن آنچه بعینه می نگریم بطور اصولی و کلی، با آنکه کاملترین دینها را داریم و بعالیترین طرز تفکر راهنمایی شده ایم، نتوانستیم از این نعمت گسترده برسفره خاص که برای ما آماده است، چنانکه بایسته و شایسته است استفاده کنیم، بلکه ماء عذب را درکام یکدیگر شرنگک کرده و در واقع بدترین کفران نعمت را با رضا و رغبت برخلاف رضای ولی نعمت خود بنام او مرتکب شده ایم؛ و اینست سرانحراف عناصری نادان یا طغیان و عصیان شوریده ها و ژولیده هائی تیزهوش، حساس و متفکر، بهرنام و نشان و با هر اصطلاح، و پیدایش نهضتهائی بظاهر کفرآمیز بیاطن حقیقت گرایانه.

۲۶۸ اتقوا ظنون المؤمنین فان الله جعل الحق علی السنتهم.

از گمان گروندگان بحقیقت، پروا داشته باشید که خدا حق و راستی را برزبانهای آنها قرارداد.

۲۶۹ فاذا ضیع العالم علمه استنکف الجاهل ان یتعلم.

دانشمندی که دانشش را ضایع کند و بتباهی کشاند، نادان هم از آموختن علم ننگک دارد.

«هتك الستر لغلبة السر» یکی از پاسخمهائی است که مولی الموحدين علی علیه السلام به پرسش خاضعانه کمیل بن زیادنخعی

۲۶۸- نهج البلاغه فیض الاسلام صفحه ۱۲۲۳

۲۶۹- نهج البلاغه فیض الاسلام صفحه ۱۲۵۱

صاحب سرش درباره «حقیقت» میدهد، این هیجان و جوش و خروش «سر» که پرده‌داری میکند چیست؟ و این پرده که از غلبه «سر» پاره میشود کدامست؟

اگر باین حقیقت اعتراف کنیم که حقیقت: پرده دری است، و غلبه سر، عنان اختیار از کف صاحب سر بدرمیبرد و خود حاکم مطلق هستی او میشود، از معنی و حقیقت «خرابات» هم نمی-توانیم سر باز زنیم و انکارش کنیم.

يك صوفی خراباتی چرا خراباتی میشود؟... چون می بیند پرده‌های انانیت و خودخواهی و بنخود بالیدن از توجه خلق و قبول تعظیمها و کرنشها، همه وجودش را گرفته.... چراگاه اتفاق میافتد يك ثروتمند، همه ثروتش را به فقرا انفاق میکند؟.... چون می بیند حرص مال امانش را بریده.... چرا يك دانشمند متفکر مهر سکوت بردهانش میخورد؟.... چون می بیند هرچه بنام دانائی فرا گرفته بنادانی او افزوده.

برای صوفی خراباتی، خرقة که شعار تقدس و زهدگرائی است، تبدیل به کسوتی نحوست بار شده، آنرا میدرد و از سر راه خود برمیدارد؛ بمرکز فساد رومی آورد تا پتک طعن و لعن بر سرش فرود آید و بنائی را که با خدعه و مکر و سالوس پایه ریزی کرده خراب کند و باد کبر و غرور را از سلولهای مغزش خالی نماید. ثروتمند همه واماندگیهای خود را علاقه و دلبستگی به ثروت می بیند، این رشته را پاره و خود را رها میسازد؛ دانشمند هم همه فراگیریمها را نقوش ذهنی و وبال گردن خود می بیند، شانه همت از زیر بار بدر میبرد.

صوفی خراباتی در «نداشتن» زندگی میکند و از ژرفای نیستی توش و توان مییابد، ساز و برگ داشتن و روی هم انباشتن نمی-تواند بعنوان شرط و قیدی سرراه او قرار گیرد و او را بانحراف کشاند.

سد و مرز خودی را شکستن و بر هرچه روی این پایه قرار گرفته پشت پازدن، خراباتی شدن است (بمعنی مجازی) که مشابه و نظیر خرابات (بمعنی حقیقی) است.

«صفی» طرحی در این زمینه ریخته که آنرا ضمن زمزمه،

اگر ذائقه‌ئی باشد باید مزه مزه کرد:

۲۷۰ دار حاضر گوش و هوش خویش را

تا بگویم حال آن درویش را

گوش گر داری برین شرح دقیق

با خبر گردی ز يك سر طریق

بود درویشی بحق پیوسته‌ئی

وز قیودات طبیعت رسته‌ئی

داشت اندر دل ز سر من عرف

عزم طوف مرقد شاه نجف

کرده بود از اتفاقات زمان

روز عاشورا در آن صحرا مکان

آمدش ناگاه آوازی بگوش

و آن صدا از سر بودش عقل و هوش

گوش‌هش را چون فرا داد اندکی

زالعطش بشنید بانگ کودکی

آن صدا درویش را مجذوب کرد

روی جانش را سوی محبوب کرد

هاتف حق باز برزد آن صدا

از مقام فرق بر جمعش صلا

جست از جا آن خراباتی نسب

کرد پر کشکول دل ز آب طلب

از خراب آباد جان برداشت آب

پس روان شد در خرابات خراب

بی‌خبر کانجا حساب دیگر است

تشنه رفتن ز آب بردن بهتر است

چون صدای آبت ای مرد طلب

میرسد بر گوش جان شو خشک لب

جذب عشقت چون سوی آن پادشاه

میکشد ای طالب راه اله

هر چه داری از خودی برجا گذار
 نیستی بر ارمغان از بهر یار
 تا که بی سرمایه او سودت دهد
 آب از سرچشمهٔ جودت دهد
 طالبان را التهاب اولی تر است
 تشنه رفتن سوی آب اولی تر است
 شاهد این حرف را گر رهروی
 گوش کن از قول پیر معنوی
 «آب کم جو تشنگی آور بدست
 تا بجوشد آبت از بالا و پست»
 آب رحمت بایدت رو پست شو
 و آنگهی خور خمر رحمت مست شو

ای بغیرت در ضمیر من ستیر
 باز فرما شرح حال آن فقیر
 کز بیابان آب سوی بحر برد
 بحر معنی گشت و آب از بحر خورد
 گر بصورت زایر مولا بد او
 ره بمولا برد و خود مولا شد او
 چون بسوی آن صدا شد باشتاب
 تا رساند بر لب آن تشنه آب
 دید صحرائی پراز تشویش و باک
 جسمهای کشتگان غلطان بخاک
 جسمهای پاک الهی همه
 غرق خون با کسوت شاهی همه

دید یکسو چون فکند او چشم دل
ذات حق را در لباس آب و گل
همچو ذات پاک خود یکتا و فرد
ایستاده در میان خاک و گرد
بیدل و روشن روان از جذب هو
با دل روشن روان شد سوی او
از جلال آن ظهور بی مثال
هستیش شد آب يك جا زانفعال
برد گر آب آندم از شرم آب شد
در تزلزل جاننش چون سیماب شد
چون ز هستی دید آن سلطان جود
نیست باقی هیچ او را در وجود
عقل و روحش گشته يك جا محوومات
از ادب در مهر آن سلطان ذات
برنیاز آورده جانرا پیش حق
گشته در فقر و فنا درویش حق
بینخود از محوی و اثباتی شده
هم خراب و هم خراباتی شده
همچو موسی گشته در طور حضور
جاننش از دیدار حق لبریز نور
چشم رحمت شاه سوی او گشود
ز انبساطش کرد لاهوتی وجود
کای سوی بحر وجود آورده آب
بین دراین دریا جهانرا يك حباب
بهر من آب روان نایاب نیست
قحط احباب است قحط آب نیست
خواهم ارمن، آتش آب خوش شود
ور نخواهم آب هم آتش شود
این که بانگش زالعطش هر دم بیاست
ز آب فیضش زنده جان ماسواست

ناله او نی زسوز تشنگی است
 گوش‌هش‌دار، این صدای تشنه نیست
 غلغله عشق است این در کربلا
 که زند بر تشنگان حق صلا
 آب هستی را بریز و بنده شو
 نوش‌کن جام فنا و زنده شو
 آب عاشق خون نابست ای فقیر
 آب در چشمش سرابست ای فقیر
 هل زکف کشکول آب ای حق‌پرست
 دل بدست آور ز دل‌دار الست
 چون فقیر از سرکار آگاه شد
 وز نگاه حق مطلق شاه شد
 از دم سلطان جود منبسط
 گشت سر تا پا وجود منبسط
 صوفیانه شد برون از تاج و دلخ
 بردم شمشیر بران داد حلق
 داد سر جانش بحق معراج یافت
 وز شهادت فرق پاکش تاج یافت
 گشت اندر نقطه وحدت فنا
 زان فنا گردید درویش خدا
 آری آری این مقام وحدت است
 اکتساب این مقام از خدمت است

طرح دیگری از مولانا جلال‌الدین محمد که عمارت را در
 ویرانی، جمعیت را در پراکندگی، درستی را در شکستگی، مراد
 را در بی‌مرادی و وجود را در عدم دانسته:
 ۲۷۱ آن یکی آمد زمین را می‌شکافت

ابله‌ی فریاد کرد و بر نتافت
 کاین زمین را از چه ویران میکنی؟
 می‌شکافی و پریشان میکنی؟

گفت ای ابله برو بر من مران
 تو عمارت از خرابی بازدان
 کی شود گلزار و گندم زار این؟
 تا نگرده زشت و ویران این زمین
 کی شود بستان و کشت و برگ و بر؟
 تا نگرده نظم او زیرو زبر
 تا بنشکافی به نشتر ریش را
 کی شود آن ریش به ای اوستا؟
 تا نسوزد خلط‌هایت از دوا
 کی رود سوزش، کجا یابد شفا؟
 پاره پاره کرد درزی جامه را
 کس زند آن درزی علامه را؟
 که چرا این اطلس بگزیده را
 بر دریدی چه کنم بدریده را؟
 هر بنای کهنه کآبادان کنند
 نی که اول کهنه را ویران کنند؟
 هم‌چنین نجار و حداد و قصاب
 هستشان پیش از عمارتها خراب
 آن هلیله و آن بلیله کوفتن
 ز آن تلف کردند معموری تن
 تا نکوبی گندم اندر آسیا
 کی شود آراسته ز آن خوان ما

در معنی «خرابات» بطور کلی واقعیت اینستکه از فساد و خرابی چیزی، چیزی دیگر ساخته و پرداخته میشود، دانه زیر زمین خراب میشود، گیاهی سرسبز میروید، حیوانی حیوانی را میخورد، حیوان خورده شده تبدیل بحیوان خورنده میشود. ۲۷۲ از تجزیة موجودات زنده آب دریاها در اعماق رسوبات، ئیدروکربورهای مختلف بوجود آمده که از اختلاط آنها خصوصاً در دوران سوم مخازن نفت طبیعتاً برای ادوار بعد، چرخ زندگی بشر را بگرداند؛

باز همین نفت چه گرفتاریها و چه درد سرها و چه خرابیها برای بشر بوجود آورده که شرحش مثنوی هفتاد من کاغذ میشود.

تجاوزها و لطمه زدنهای... و... و... که اگر هر يك را با دقت و کنجکاوی پی گیری کنیم بشرط آنکه رشته پی گیری از هم گسسته نشود خواهیم دید که هر يك از خرابیها مقدمه بسی آبادیها و ارزشها و اعتبارها و سازمان دهیهاست، لیکن ممکن نیست که در این پی گیریها به بهت و حیرت دچار نشویم و در مقابل هزاران سؤال و چون و چرا قرار نگیریم.

تا کلاغی را شود پر حوصله

کس نماند زنده در صد قافله

صد هزاران جسم خالی شد ز روح

تا در آن حضرت دروگر گشت نوح

صد هزاران دیده شد دریای خون

تا که یوسف آمد از زندان برون

صد هزاران طفل سر ببریده شد

تا کلیم الله صاحب دیده شد

صد هزاران خلق شد آتش پرست

تا خلیل الله از آتش برست

صد هزاران خلق در زنار شد

تا که عیسی محرم اسرار شد

صد هزاران جان و دل تاراج یافت

تا محمد (ص) يك شبی معراج یافت

«منطق الطیر عطار»

آدم که مظهر جامعیت است از جهات مختلف و بابعاد گسترده سر انهدام و تخریب و فساد در روح و روانش موج میزند.

۲۷۳ و اذا قال ربك للملئكة اني جاعل في الارض خليفه، قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسدك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقديس لك، قال اني اعلم ما لاتعلمون.

بعنوان یادآوری: پروردگار تو فرمود به فرشتگان که در زمین

جانشینی را قرار خواهم داد، گفتند آیا مفسد و خونریزی را قرار میدهی؟ و حال آنکه ما ترا تسبیح و تقدیس میکنیم، فرمود میدانم آنچه را نمیدانید.

۲۷۴ «من یفسد» که تعبیر به ذوی العقول است اشاره بصدور فساد و سفک دماء است باختیار خلیفه نه بطور اضطرار، و معلوم است که ملئکه هم دانستند که این خلیفه دارای صفت اختیار و مظهر اسم «القادر، المختار» خواهد بود، اما اختیار خود را می-شاید که صرف در افساد زمین و سفک دماء نماید، و عطف «یسفک الدماء» بر «یفسد» از باب عطف خاص بر عام است، بجهت اشاره به مهم بودن این فرد از سایر افراد فساد؛ و در لفظ «سفک» اشاره به بی ملاحظه کردن و بناحق ریختن خون است، چنانکه «سفک» در مقام مذمت گفته میشود بر کسی که بی پروا یعنی بدون فکر، محض خبث باطن خونریزی نماید، اگر چه مقتولینش کم باشند، اما کیفیت قتل حاکی از شدت خبث طینت و بی ملاحظه گی باشد که این شخص اگر قادر بر قتل همه مردم شود خواهد کرد، و لفظ «الدماء» که جمع محلی بلام است افاده عموم میکند، پس «یسفک الدماء» کشتن همه مردم است، و البته کشتن همه مردم بالاترین فساد است، زیرا بعد از آن دیگر محلی برای فساد باقی نمی ماند، پس سزاوار است که «یسفک الدماء» با آنکه یکی از افراد «افساد» است بعد از افساد ذکر شود و حاصل «یفسد» و «یسفک» آنست که این خلیفه متوجه بخلق و ما سوی الله است و در آن نیز توجه بحال افساد است نه اصلاح، اما ما که ملئکه باشیم همه مشغولیم بتو، چه تسبیح ترا میکنیم و چه تقدیس خود و غیر را برای تو میکنیم.

۲۷۵ ثم صار ظهور غایات وجود الخلیفه بمنزلة جواب الاعتراض فعبر الله عنه بقوله «انی اعلم ما لا تعلمون» لبعده الغایات عن المبادی مطلقاً خصوصاً فی خلیفة الله الذی هو موجود وسیع الاطراف منبسط الجوانب بعید الغایات بحيث لا یطلع علی غایاته کل من اطلع علی مبادیه فلذا عبر عن غایاته البعیده بلفظ «ما لا تعلمون» اشاره" الی جلال خلیفة الله و سعة وجوده و کثرة

۲۷۴- تفسیر کیوان صفحه ۱۷۶

۲۷۵- تفسیر کیوان صفحه ۱۸۰

مبادیه و طول مقدمات انتاجه حتی تعلم الملئکه ان خلیفه الله هذا شجر بعید الاثمار وایضاً فی لفظ «ما لا تعلمون» اعتذار للملئکه، یعنی انکم معذورون فی عدم العلم، لان هذا المعلوم بعید عن الانظار فانتهم ما قصرتم بل اديتم ما كان علیکم و نطقتم بما رأیتم، و اما مالم تعلموه فلیس من قصور علمکم بل من بعد المعلوم و وقوعه فی آخر رتبه الوجود، لانه ثمر شجر الوجود و فعلیه فعلیات عوالم الوجود باسرها بحيث لا فعلیه بعده و فوقه و دونه

از این مقدمات و از این تفسیر چنین برمیآید: ضمن آنکه فسادهای محدود و جزئی در دورنمای زندگی سراسر فساد و تباهی بشر بچشم میخورد و موجب تطورات و تنوعات گوناگون در حیات طبیعی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و هنری و اقتصادی او گردیده، آن فساد سراسری شامل و محیط بر همه انقلابات و فسادها و تباهیها نیز پس از طی دورانی وسیع از ازمه که ثمره آن شکوفائی استعدادها و تجلی روح صفا و محبت و راستی و عدالت و نصفت و سجایای براق و درخشان ذات ربوبیت کبرای الهی، عجین در سر سویدای آدمی است، با غلبه بر پستیها و دنائتها و رذالتهای، بگونهئی که اکنون تجسم و تصور آن محال مینماید، ظهور خواهد نمود و سر «انی اعلم ما لا تعلمون» از پرده بیرون خواهد افتاد، و همانگونه که بشر امروز قوه درک «انی اعلم ما لا تعلمون» را ندارد، بسیاری از اسرار خلقت در عالم تکوین را هم که تصویر آن در وجود خودش و در آیات کتاب تدوینی است نمی فهمد و حتی نمی تواند حدس بزند و عالم اکبر در جرم صغیر او کما کان در پوششی از جهل مرکب شناخته نشده محفوف و ملفوف باقی مانده است.^{۲۷۶}

در صحنه آشوب و فساد که عمال ستمگر و چهره های کریه زیر ماسک حق بجانب تاخت و تاز میکنند، آن دورویان فتنه جوی متقلب بوقلمون صفت که هر لحظه بصد رنگ برمیگردند و دوست میدارند که جامعه همیشه متشنج و لرزان باشد تا بهتر بتوانند افکار شوم و نقشه های نفاق آمیز اختلاف انداز خود را بمورد اجرا بگذارند، در

۲۷۶- دیوان منسوب به مولای متقیان علی علیه السلام:

اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

نهادشان آتش حسد و کینه زبانه میزند و در همان حال مهربانی و دلسوزی آغاز میکنند، پدر را میکشند و پسر را تسلیت و نوازش میدهند، راه حق را بجویندگان نشان میدهند ولی چنان کار را بر راهگذر سخت میگیرند که ناگزیر است قدم در جاده باطل گذارد، ماران خوش خط و خال که ظاهری پرنقش و نگار و درونی از زهر جانگزای انباشته و گرانبار دارند ۲۷۷.

بلی در چنین صحنه افرادی از حق خود محروم پنهان یا آشکار بزجر و صدمه و فقر و نکبت و بی بندوباری و خودفروشی در گوشه و کنار زندگی مرگبار خود را ادامه میدهند، وجودشان، سیماشان، نگاهشان لعنت و نفرین است و سخنانشان بی سروته، در لجه‌ها و غرقابهای دریای اندوه که نازپرورده‌ها از یادش هراس دارند، باسانی شنا میکنند و بسیمای سرور و شادمانی تکیه زدگان ببالش ناز و تنعم، خنده‌های تسخر و طنزآمیز سر میدهند؛ جا و مکان این رانده‌شدگان از محیط آبرو و اعتبار و شأن و مقام را دولت‌مندان با آبرو! «مرکز فحشاء» مینامند، کم‌کم رندان سینه‌چاک با تقلید از این وضع رقت‌بار برای تفریح و تنوع در سرگرمیهای دولت‌مندان و کسب درآمد بی حساب و کتاب، بناهای مجلل پی‌ریزی کنند و سازمانهایی با کلیه وسایل عیش و نوش تهیه و آماده سازند، و طبعاً هر فلک‌زده و غمزده‌ئی هم برای فراموش کردن آنچه او را زجر میدهد در این خراباتما ساعاتی متوالیاً یا متناوباً عمر بی هدف خود را میگذرانند، و الزام آور نیست که در این فرم خراباتماهای ساخته و پرداخته شده، تازه‌واردها با چهره‌هایی مات‌زده و بظاهر بگنداب لجن کشیده شده رو برو شوند، بلکه بالعکس دلبران طنناز و غماز شسته‌رفته و سرمست را لمس میکنند... و... و...

پاچه ورمالیده‌ها برای سوق دادن افراد مورد نظر باین مراکز فحشاء و بهره‌برداری از نقاط ضعف آنها استفاده نموده، دامهای حیله و تزویر میگسترانند. شرکت و تردد بعضی افراد پرهیزکار و وارسته گه‌گاه در

خرابات نه بمنظور حظ نفس، بلکه برای مقاصدی عالی و اهدافی انسانی دیده شده، و اطلاع از این واقعیت نه از طریق معرفت آنها بلکه از راه آشنائی کاملاً محرمانه و سری بوده است.

۲۲۸ از دیرباز کلمه «مواخیر» در عربی که معنی آن میخانه و نهانگاه نظیر خرابات است متداول بوده.

۲۲۹ شادروان دکتر احمدعلی رجائی علت استعمال «خرابات» را بصورت مجازی در مصطلحات صوفیه روشن ندانسته، لکن بمناسبت مشابهت کامل معنی حقیقی با معنی مجازی، بنظر این ناچیز علت آن روشن و واضح است؛ چیزی که در پرده ابهام میماند تاریخ پیدایش اصطلاح و رواج آن در مکتب تصوف مییاشد. از استعمال «خرابات مغان» و «دیرمغان» و «پیر خرابات» و «پیردیر» بخوبی استنباط میشود که الحاق کلمه «خرابات» و «دیر» به «مغان» و «پیر» از نقطه نظر معنوی و مکتبی است.

منظور از خرابات به معنی مجازی و مشابهت آن با معنی حقیقی:

این مسئله مسلم است: گرایشهای مکتبی برحسب اعتقادات ذهنی که پایداری و استواری آنها بر «خودی» و تعلقات و وابستگیها و تمایلات است، ملاک درک حقیقت نمی باشد؛ درشاخه ئی از تصوف این مسئله مطرح است که «شدن» آنچه «من» وجداناً بآن معتقدم با تحمل علایق نفسانی و فشار تمایلات روزافزون امکان پذیر نیست. ما را طلبی که در وجود است از بهر خود است این چه سود است «عطار»

پس سد این راه خودی منست، باید خود را از میان برداشت.
میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

گر خدا خواهی تو خود خواهی بنه در گوشه ئی

تا که خود خواهی شود عین خدا خواهی ترا
«حاج ملاهادی سبزواری متخلص باسرار»

۲۲۸- فرهنگ اشعار حافظ تألیف دکتر احمد علی رجائی صفحه ۱۰۸

۲۲۹- فرهنگ اشعار حافظ تألیف دکتر احمد علی رجائی صفحه ۱۰۹



انصاف آنستکه بخود حق ندهی مطلقاً، هر اندازه که در دل
برای خود حقی قائل باشی بهمان اندازه بی انصافی.
«عباس کیوان قزوینی»



۲۸۰ از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت
زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی
افتخار هر نبی و هر ولی
او خدو انداخت بر روئی که ماه
سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی
کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل
وز نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی
از چه افکندی مرا بگذاشتی؟
آن چه دیدی بهتر از پیکار من
تا شدی تو سست در اشکار من؟
آن چه دیدی که چنین خشمت نشست
تا چنین برقی نمود و باز جست؟
آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
در دل و جان شعله ئی آمد پدید؟
آن چه دیدی برتر از کون و مکان
که به از جان بود و بخشیدیم جان؟

.
.

ای علی که جمله عقل و دیده‌ئی
شمه‌ئی واگو از آنچه دیده‌ئی
تیغ حلمت جان ما را چاك كرد
آب علمت خاك ما را پاك كرد
بازگو دانم که این اسرار هوست
زانکه بی‌شمشیر کشتن کار اوست

بازگو ای باز عرش خوش شکار
تا چه دیدی این زمان از کردگار؟
چشم تو ادراك غیب آموخته
چشمهای حاضران بر دوخته

راز بکشا ای علی مرتضی
ای پس از سوءالتضا حسن القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافته است
یا بگویم آنچه بر من تافته است
از تو بر من تافت چون داری نمان
میفشانی نور چون مه بی‌زبان
از تو بر من تافت پنهان چون کنی
بی‌زبان چون ماه پرتو میزنی
لیک اگر در گفت آید قرص ماه
شب روان را زودتر آرد براه

چون تو بایی آن مدینه علم را
چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب
تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاہ مالہ کفواً احد

پس بگفت آن نومسلمان ولی
از سرمستی و لذت با علی
که بفرما یا امیرالمؤمنین
تا بجنبد جان بتن در چون جنین

بازگو ای باز پرافروخته
با شه و با ساعدش آموخته
بازگو ای باز عنقاگیر شاه
ای سپاه اشکن بخود نی با سپاه

در محل قهر این رحمت ز چیست
 ازدها را دست دادن راه کیست؟
 گفت من تیغ از پی حق میزنم
 بندهٔ حقم نه مأمور تنم
 شیر حقم نیستم شیر هوی
 فعل من بردین من، باشد گوا
 من چو تیغم و آن زننده آفتاب
 ما رمیت اذ رمیت در حراب
 رخت خود را من زره برداشتم
 غیر حق را من عدم انگاشتم
 من چو تیغم پرگهرهای وصال
 زنده گردانم نه کشته در قتال
 سایه‌ام من کدخدایم آفتاب
 حاجب من نیستم او را حجاب
 خون نپوشد گوهر تیغ مرا
 باد از جا کی برد میغ مرا
 که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد
 کوه را کی در رباید تندباد
 آنکه از بادی رود از جا خسی است
 زانکه باد ناموافق خود بسی است
 باد خشم و باد شهوت باد آز
 برد او را که نبود اهل نیاز
 باد کبر و باد عجب و باد خلم
 برد او را که نبود از اهل علم
 کوهم و هستی من بنیاد اوست
 و ر شوم چون گاه با دم باد اوست
 جز بیاد او نجنید میل من
 نیست جز عشق احد سرخیل من
 خشم بر شاهان شه و ما را غلام
 خشم را من بسته‌ام زیر لگام

تیغ حلمم گردن خشمم زده است
 خشم حق بر من چو رحمت آمده است
 غرق نورم گرچه سقضم شد خراب
 روضه گشتم گرچه هستم بوتراب
 چون درآمد علتی اندر غذا
 تیغ را دیدم نهان کردن سزا
 تا احب الله آید نام من
 تا که ابغض الله آید کام من
 تا که اعطا الله آید جود من
 تا که امسك الله آید بود من
 بخل من الله عطا الله و بس
 جمله الله ام نیم من آن کس
 و آنچه الله میکنم تقلید نیست
 نیست تخییل و گمان، جز دید نیست
 ز اجتهاد و از تحری رسته ام
 آستین بر دامن حق بسته ام
 گر همی پرم همی بینم مطار
 ورهمی گردم همی بینم مدار
 ورکشم باری بدانم تا کجا
 ما هم و خورشید پیشم پیشوا
 بیش از این با خلق گفتن روی نیست
 بحر را گنجائی اندر جوی نیست
 پست میگویم باندازه عقول
 عیب نبود این بود کار رسول

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان

که بهنگام نبرد ای پهلوان

چون خدو انداختی بر روی من
نفس جنیید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوی
شرکت اندر کار حق نبود روا
تو نگاریده کف مولیستی
آن حقی کرده من نیستی
نقش حق را هم بامر حق شکن
بر زجاجه دوست سنگ دوست زن

گفت من تخم جفا میکاشتم
من ترا نوعی دگر پنداشتم
تو ترازوی احدخو بوده‌ئی
بل زبانه هر ترازو بوده‌ئی
تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ئی
تو فروغ شمع کیشم بوده‌ئی
من غلام آن چراغ شمع‌خو
که چراغت روشنی پذیرفت ازو
من غلام موج آن دریای نور
کو چنین گوهر در آرد در ظهور
عرضه کن بر من شهادت را که من
مر ترا دیدم سرافراز ز من
قرب پنجه کس ز خویش و قوم او
عاشقانه سوی دین کردند رو
او بتیغ حلم چندین خلق را
واخرید از تیغ چندین خلق را
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر

حریف پرزور «انانیت» که پنجه خشم و شهوت و آز و کبر و عجب و ریا و خلم در هستی انسان فرو برده و در هر حرکتی پا پیا او را پیش میبرد و موجودی از خود راضی او را بخود او نشان میدهد، چگونه خلاصی از دستش امکان پذیر است؟! اگر عبادت میکند سراپا نفس است که عبادت میکند و اگر بذل وجود و کرامت نیز هم اوست.

هرچه گوید، کن خلاف آن دنی
نفس مکار است مگری زایدت
هرچه گوید عکس آن باشد کمال
رو بر یاری بگیر آمیز او
پیشه گر کامل شود از پیشه گر
کو برد از سحر خود تمییزها
کو هزاران بار آنها را شکست
اوت هر روزی بهانه نو نهد
جادوی مردی به بندد مرد را

۲۸۱ مشورت با نفس گر میکنی
گر نماز و روزه میفرمایدت
مشورت با نفس خود اندر فعال
بر نیائی با وی و استییز او
عقل قوت گیرد از عقل دگر
من ز مکر نفس دیدم چیزها
و عدها بدهده ترا تازه بدست
عمر اگر صدساله خود مهلت دهد
گرم گوید و عدهای سرد را

امیرالمؤمنین علی (ع) از خدوی دشمن مغلوب، نفسش جنیید و بجوش آمد و بهمت والای جوانمردی برخلاف اقتضای حالت عارضه نفسانی، دست از غزای او واپس کشید تا کاری برای ارضاء غریزه غیظ و غضب خود نکرده باشد، و کاری را که برای حق باید بکند با انبازی نفس آنرا تیره و تباه نسازد.

اعدی عدوك نفسك فی جنبك، ان لم تشغله شغلك «محمد (ص) رسول خدا» سرسخت ترین دشمن تو خود توئی (نفس) اگر او را بکار و انداری او کار بدستت دهد.

نفس بمنزله ماشین خودکاری است که با اراده و تصمیم خردمندان دست از کار نمی کشد و بلا حول از میدان در نمی رود، پس برای سالک الی الله الزام آور است که در صحنه مبارزه با نفس بدون هیچ گونه قید و شرطی از هر راهی که نفس میخواهد خود را آبرومند و با وقار و پرهیزکار... و... و... نشان دهد با تمهید مقدماتی جداً مکر و فریب او را نقش بر آب نماید تا هیچگاه کامروا

نباشد و مراقبت نماید که همواره در ناکامی بسر برد تا بضعف
گراید و مغلوب و تسلیم گردد، و اسلام در حقیقت همین تسلیم شدن
نفس سرکش است در پیشگاه حق که آنرا ایمان نامند.

قالت الاعراب امنوا ولكن قولوا اسلمنا و لما يدخل
الايمن في قلوبكم و ان تطيعوا الله و رسوله لايلتكم من اعمالكم
شيئاً ان الله غفور رحيم «سوره الحجرات آیه ۱۴»

۲۸۲ قالت الاعراب آمناء، توگو
زانکه ایمان برتر از ظن شماست
نامده در قلبتان ایمان هنوز
مر مسلمان نیست اقرار لسان
لیک ایمان باشد آن تصدیق دل
بذل مال و جان پی ایمان کند
گر شما فرمان برید اندر قبول
کم نسازد چیزی از اعمالتان
زانکه آمرزنده گار است آن اله

در جواب آن قوم را: لم تؤمنوا
لیک اگر گوئید: اسلمنا بجاست
صبح کاذب نیست نورش همچو روز
تا بماند مال و جانش در امان
وان نباشد بر مرادی محتمل
نی که اندر بذل مالی جان کند
با خلوصی از خدا و از رسول
اجر وافی بدهد اندر حالتان
مهربان بر بنده در عفو گناه

ایمان که گرایش باطنی، و تقوی که پروا و پرهیز است، دو
رو دارد، یک رو برویت خلق رساندن نیکیهای خود را بقصد
جلب توجه، و روی دیگر در قصد و اندیشه و خواست، پروای حق
داشتن که مبادا کاری و اندیشه‌ئی و میلی و اراده‌ئی بر معیار راستی
و درستی نباشد، و پرهیز از خواسته‌های نفسانی که انسان را از
حق دور و بیاطل نزدیک نماید.

روی اول قشر خودی است که بشر طبیعی بهمان زنده است،
و اگر متدین هم باشد تا این قشر را خراب نکند ایمان ندارد،
عدهٔ قلیلی از صوفیان (معروف یا غیر معروف) چه دانند که در
سلك تصوف اند یا اسم و رسمی هم از تصوف ندانند و یا در غیر
سلك تصوف، بهمت عالی در تخریب این قشر (انانیت مذموم)
دست بکار شوند.

خرابات بمعنی مجازی برهم زدن و پاشیدن اساس
تعلقات و خودکامیها و خودکامگیها و کثرات وجودیست در خاطره-

های تعلق آمیز و کارهای سودجویانه و صفات خودنمایانه و به لحاظ عدم تقید به هیچ قید و شرطی در پیشبرد این هدف مقدس، صوفی خراباتی؛ عاشق لاابالی است و از نظر دوام و بقاء این حال، خرابات مقام و منزل روحانی اوست، و در این مقام و منزلگاه چون غرائز ماهیتی سالک دگرگون شده و آئینه هستی او از تحدب سر فرازیها و تقعر افکندگی و پست نگریمهای طبیعی سائیده و صاف شده است، لذا گونه‌ئی دیگر بحقایق و پدیده‌ها نگریسته و همه کثرات هستی و امور جهان در يك وحدت بی انتها در نظر بیخود گرای او متجلی گردد.

لذا در اصطلاح صوفیانه «خرابات» بوحدت و توحید توصیف شده است

نشانی داه اندت از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات همان‌گونه که در مکان خرابات خراب، خوش‌گذرانان او باش و قلاش رفت و آمد میکنند، صوفیان ناصاف در زمره سالکان خراباتی صاحب‌مقام نیز خود را جا میزنند
 نابرده بصبح در طلب شامی چند
 ننهاده برون ز خویشتن گامی چند
 در کسوت خاص آمده عامی چند
 بد نام کننده نکونامی چند

شرحی چند از رباعیات خیام در مورد خرابات بقلم عباس کیوان:

رفتم بخرابات بایمان درست ز نار مغان را بمیان بستم چست
 شاگرد خرابات زبد نامی من رختم بدرافکند و خرابات بشست
 ۲۸۳ مراد از خرابات توحید است که بناهای کثرات در آنجا
 خراب و ویرانست و از ایمان درست اعتقاد و باور کردن که همین
 معرفت که من دارم اصل توحید است، و ز نار بستن خود را موحد
 رسمی دانستن و بانتظار قبول حق تعالی و جذبۀ الهیه نشستن
 است، و شاگرد حجاب عظمت و پرده غیرت حق تعالی است که
 معرفتی را که عارف همراهش باشد نمی‌پذیرد، و رخت همان

۲۸۳- شرح رباعیات خیام صفحه ۲۱۴

معرفت یا عارفست، و شستن خرابات یعنی بمن فهمانید که اینجا که تو خرابات و توحید پنداشته‌ئی خرابات نیست، خرابات پاک و منزه است از پندار تو که پندار هرکس بخود او ماند نه بآنچه پنداشته.

پیوسته خرابات ز رندان خوش باد
در دامن زهد زاهدان آتش باد
آن دل ق بصد پاره و آن صوف کبود

افکنده بزیر پای دردی کش باد
۲۸۴ دل عالم تفرقه و طبع است و خرابات بهم خوردن آنست
بمی توحید در طبع که ته مانده پیاله عالم بالا است و جز دردی
نصیب این عالم نیست، زیرا زلالتش این عالم را بکلی ویران
میسازد، پس موحد در عالم طبع دردی کش است و زهد همان عقل
جزئی است که نبودنش بهتر است.

هر روز بگاه در خرابات شوم همراه قلندران طامات شوم
چون عالم سر والخفیات توئی توفیقم ده تا بمناجات شوم
۲۸۵ حقیقت مناجات آن حالی است که بعد از اتمام و انجام
خرابات و پیمودن راه ملامت بقدم صدق پیدا شود از جانب حق
تعالی و بامر او، و این امر کاشف است از سر آمدن موعده خرابات،
و مناجات پیش از خرابات فضولی است و خطر ریا و شرک دارد و
اینگونه مناجات را نسبت بابلیس میدهند.

خیام از نظر دو دانشمند معاصر:

برخی از صاحب نظران و اندیشمندان مستکبر یا دانشمندان
نمایان خودکامه مسخ شده در رأی و اندیشه غرض آلود، در اثر
ناآگاهی یا تغافل عمدی، بسیاری از اوضاع و احوال اجتماعی و
اختلافات مذهبی و مسلکی و برخورد عقاید را که تاریخ ادبیات ما
انعکاسی از آنست، نادیده گرفته و بسی از بزرگان علم و ادب را
که با مطرح ساختن اصطلاحات علمی و ادبی و فلسفی بنا بر
ضرورتهای اجتماعی و مکتبی، دقایق و حقایق علوم و خاطره‌های

۲۸۴- شرح رباعیات خیام صفحه ۲۲۴

۲۸۵- شرح رباعیات خیام صفحه ۲۳۳

مبهم و مشکلات و بن‌بستهای عقیدتی را صریح یا با اشاره بیان داشته‌اند بباد استمهزاء گرفته و جمعی ناآگاه را به برانگیختن بغض و عناد از تاریخ ادب و فرهنگ ملی و قومی و مذهبی ما بیگانه کرده‌اند.

یکی از دانشمندان خوش قریحه و با احساس و آگاه در علوم دینی و هیئت و نجوم و ریاضی و طب و فلسفه و عرفان ما «حکیم عمر خیام» است که دانشمندان کودن و يك بعدی نگران بی‌چاك‌دهن از دیر باز، او را هدف تیر طعن و لعن و دشنام قرار داده‌اند.

حافظ در اندیشه و احساس و معضلات فلسفی و عرفانی مشابهت زیادی با خیام دارد، و در ایهامات و اشارات چند پهلو و تعقیدات لفظی و معنوی در عین سلاست و روانی، همسان او، دقیقه یابان و سخن‌سنجان را مرحله بمرحله بیازگشائی اسرار و رموز آلودگیها و دردهای اجتماعی و نارسائیهای فکری و تحمیلات عقیدتی و خرافات و طامات زاهدان ریائی رهنمون میشود.

برای اثبات این مدعا با توجه باینکه در رباعیات خیام نیز مانند غزلیات حافظ اصطلاحاتی یکسان از قبیل: خرابات، میخانه، مغان، رند، باده ... و ... تقریباً در يك سیاق و روش بکار برده شده، و این قبیل الفاظ بزعم بسیاری محدود و محصور، بدون توجه بحالات و انگیزه‌های روانی و عواطف بشری ثقیل و کفرآمیز می‌آید، چنانکه گوئی عقیده دارند خدا میبایستی همه را مانند آنها خلق کرده باشد، لذا بنقل از دو منبع موثق که تراوشات فکریشان از سعه صدر و وسعت نظر و دانش بی‌پیرایه و بینش آثار رحمت حق نشأت گرفته، بهتر است خیام را بشناسیم:

۱- خیام از دیدگاه عباس کیوان قزوینی:

۲۸۶ دارای هنر کسی است که خردش بهر دانشی رسا باشد
بدانسان که در هیچ دانست و بایستی نیازش بدیگری نیفتد، پس
او را تنهائی رواست و دیگران را بدو چسبیدن باید که نیازمندند
و او را گریختن از دیگران شاید که بی‌نیاز است، چنانکه حکیم

خیام در اواخر زندگانش به تنهایی زیست و با آنکه دارای فنون دانشها و هنرها بود به آموزگاری تن در نداد و هیچ آثار قلم از خود باقی نگذاشت مگر سه رساله مختصر که در آخر این کتاب نوشته خواهد شد و چند رباعی که جد بی هزل و راست بی دروغ است بر خلاف شعر هر شاعری، گرچه دروغ شعری از اساتید بس زیبا و لذت بخش است، اما چون لذت بی نتیجه را بهاء عمر نتوان قرار داد، پس صنایع شعری تلف کننده عمر خردمندانست، و پیداست که حکیم در این چند رساله و رباعی هیچ نظر بگذاردن نام از خود نداشته، لذا نه رساله ها اسم دارد و نه رباعیها ترتیب و ضبط، و شاید این رباعیها را هیچ بعنوان دیوان نگاشته بلکه بعد از او مردم یافته و نگاشته اند، لذا مختلف است به کم و زیاد، و بعض رباعیات از دیگران مثل اوحالدین و باباافضل و سلمان و غیرهم داخل دیوان شده و بعض رباعیات که در کتب دیگر بنحو استشهاد نوشته شده و از مضمونش پیداست که مال خیام است اما در دیوان نیست، مانند «صانع بجهان کهنه» و نگارنده مقید بصحت نسبت نیست، بلکه هر رباعی که مطلب داشته شرح نمود (یعنی اشعار منسوبه باو را مانند اشعار منسوبه بحضرت امیر (ع) را که فاضل میبیدی شرح نموده)، تحقیق نسبت شعر دخلی بشرح مطلب شعر ندارد، مقصود نگارنده تجلیل خیام است باینکه اشعارش را بمطلب علمی عرفانی تطبیق نماید که نه محض شعر است، بلکه غوامض و لباب عرفانست که بلباس ساده شعر برآمده، و توان گفت که عرفان خیام با مغزتر از مشایخ و اقطاب مشهور بوده و شاید بتوسط اروپائیان بعد از این منکشف شود که بهترین عارف اسلام خیام بوده و بهترین حکیم اسلام شیخ الرئیس، و کسی قابل همتائی ایندو در عرفان و حکمت نیست، گرچه در شعر و هندسه و موسیقی دیگران برتر از ایندو باشند، و اگر شیخ الرئیس (که در واقع جوانمرگ شد) عمر میکرد در موسیقی و هندسه نیز برتر از همه میشد، چنانکه در الهیات و طبیعیات برتر از همه است؛ و چون غرض نگارنده تطبیق شعر خیام بمطالب علمیه است پس نظر بقافیه ندارد، بلکه تقسیم علمی مینماید بچند فصل، و فهرست کشف المطالب قرار میدهد

بدانکه نظر باشعار خیام از پنج راهست:

۱- از راه صنایع شعری و در این نظر ثابت میشود که این بزرگمرد گرچه نزد همه پایه‌اش برتر از شاعریست در شعر هم استاد بوده و طبع قادر روان نقاد وقاد شیرین روشی داشته، با آنکه شعر بسیار نگفته و خود را بشاعری معرفی ننموده.

۲- از راه فنون حکمت و دانشها و در این نظر هیچ معلوم نیست از این اشعار که پایه دانش فنی و علمی او چه بوده، گرچه معروفست که در فنون ریاضی بلکه طبیعیات هم استاد بوده و حکماء آن عصر ویرا باستادی می‌پذیرفتند و تعیین نوروز جلالی باول حمل باشاره او شد و پسند دنیا گشت، و گویا نمیخواستہ مانند انوری خودنمائی علمی در شعر نماید، بلکه مقید بکتمان دقایق علمی بوده مطلقاً تا رایگان بدست هرکسی نیفتد و شاهد بازاری نشود تا بیمایگانش دزدیده و بخود بندند و خود را بدان ستایند.

۳- از راه دیانت و مقامات روحانی، و در این نظر هم معلوم نمی‌شود که نائل بچه پایه بوده، آیا دعوی سری و شیخی وارشاد داشته یا آنکه ریاست دین را در دسر می‌انگاشته و مریدپذیر نبوده و نمیخواستہ خود را بعنوان دینی معرفی نماید و او هام مردم را بسوی خود بر باید، بلکه از جاه دنیوی و دیانتی میگریخته، چنانکه در هفت رباعی که در آخر پندیات خواهد نوشته شد ذم خود نمایان و مدعیان تصوف را میکند و مصراع « بدنام‌کننده نگو نامی چند » که معروفست از آن هفت رباعی است، و خود را به بی‌پروائی و ارتکاب منافیات شرع نمودار میساخته و خود را از چشم مردم می‌افکنده و قبول عامه را بخود ویران میکرد و آنها را بر خود می‌شورانیده، چنانکه هنوز هم کوتاه نظران پندارند که این بزرگمرد براستی باده‌نوش و دشمن هوش بوده و مرادش از « می » همین تعفین انگور است، همانا بیمایه و فرودینست آنکه خیام را خمار پندارد و آن پاکدل را به هوسرانی و از هوش‌گریزانی آلوده داند.

۴- از راه پند و اندرز یعنی زشت نمودن دنیا و قبائح احوال و افعال بنظر خواننده و بزرگ ساختن تجرد و بی‌خیانتی و حق‌پرستی، و در این نظر توان گفت که از بزرگان حکما است و کمتر شاعری برابری با او در این باب توان نمود، زیرا پیداست از

تاریخ شرح حال او که خود عمل به سخنانش مینموده و سخن با عمل اثری قوی دارد در شنوندگان.

۵- از راه معارف و علوم عالیه است، مانند توحید و خود-شناختن که سرمایه همه حکمت الهیه و فنون متعالیه است، و در این نظر توان گفت که مراد وی از «می» در هر رباعی یکی از روحانیاتست بمناسبت اوصافی که در آن رباعی برای «می» ثابت نموده.

۲- **خیام از دیدگاه بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران:**
۲۸۷ ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری... کنیه او و نام پدرش در مقدمه رساله فارسی که آنرا در اصفهان تألیف کرده... ذکر شده... در مولد او مابین مورخین اختلاف است، بعضی او را از قریه شمشاد بلخ و بعضی از قریه بستک استرآباد دانسته اند، واضح اقوال آنست که خاندان او در نیشابور و وطن داشته و خود او نیز در آن شهر متولد شده است، و شهرزوری او را نیشابوری الایاء خوانده، تاریخ ولادت او بتحقیق معلوم نیست، ولی بقراری که ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ۴۶۷ میگوید؛ عمر بن الخیام در این موقع از اعیان منجمین بوده و در زیچ ملکشاهی دخالت داشته است... خیام معلوم نیست کجا و نزدکه تحصیلات خود را از ادب و ریاضی و فلسفه بانجام رسانیده، از زندگانی خیام بطوریکه اطلاع داریم او در سنه ۴۶۷ در نوشتن تقویم جلالی که اصح تقویمهاست دخیل بوده... بعد از آنکه خیام معلوم فلسفی شهرت یافت دشمنان او برضد او تحریکاتی کرده و او را به بیدینی و الحاد منسوب داشتند، چنانکه قفطی در اخبارالحکمه میگوید: خیام پس از این تهمت مسافرتی به مکه نمود و وقتی که ببغداد رسید طلبکاران فلسفه دور او جمع شدند و میخواستند که خیام فلسفه با آنان تعلیم کند، ولی خیام در بروی آنها بست و فلسفه درس نداد، خیام بعداوت علماء ظاهر فوق العاده مبتلا بوده و ظاهراً بواسطه همین دشمنی که مابین او و علمای ظاهر اتفاق افتاده، خیام

۲۸۷- تاریخ ادبیات، خلاصه تقریرات بدیع الزمان فروزانفر، سلسله انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه در سال تحصیلی ۱۳۰۸-۱۳۰۹ در دانشمراى عالی

را بصفات بد از قبیل سوء خلق و ضنت در تعلیم معرفی کرده‌اند. از جمله حوادث زندگانی خیام یکی آنستکه او بمعالجه سلطان سنجر در موقعیکه آبله داشته پرداخته است، شهرزوری میگوید سنجر آبله درآورد، خیام را بمعالجه او خواستند، وقتیکه بیرون آمد پرسیدند چگونه است، گفت زندگانی این کودک مشکل است، یکی خبر به سنجر داد و سنجر تا آخر عمر با خیام نظر خوبی نداشت، ظاهراً این حادثه در سال ۴۹۴ اتفاق افتاده زیرا ابن‌الاثیر در ذیل حوادث این سال بمرض سخت سنجر و نومیدی همراهان او از زندگانی وی اشاره نموده است؛ خیام در غالب شهرهای خراسان مسافرت کرده و اقامت گزیده است و چنانکه نظامی عروضی نقل میکنند، خیام در ۵۰۸ در بلخ بوده و نظامی عروضی بمجلس او راه یافته است، وفات خیام باختلاف اقوال در سنه ۵۱۵ و ۵۱۷ شده و نظامی عروضی که در ۵۳۰ بزیارت قبر خیام رفته میگوید چند سال بود تا آن بزرگ رخ در نقاب خاک کشیده بود، چنانکه میدانیم کلمه «چند» در بیشتر از ده استعمال نمیشود و مفهوم آن عدد مبهم بین واحد و ده است و گاهی «چند» از ۳ تا ۹ استعمال میشود و از این رو توان گفت که وفات خیام مابین سنه ۵۲۰ و ۵۳۰ اتفاق افتاده و این مطابق است با بعضی روایات چهارمقاله که چند را چهار نقل کرده و از این رو وفات خیام در ۵۲۶ باید واقع شده باشد، پس حدس ما که میگوئیم بین ۵۲۰ و ۵۳۰ اتفاق افتاده قویترین حدسهاست.

خیام بطوریکه شهرزوری و دیگران نقل کرده‌اند در فلسفه و ریاضی تالی ابوعلی شمرده شده و شاید در ریاضیات از او برتر بوده است؛ کلیه معاصرین خیام بعظمت مقام او اقرار کرده و در مسائل مشکل نجوم و ریاضی باو رجوع مینموده‌اند، چنانکه گفتیم در موقعی که زیج ملکشاه بسته میشد و ملکشاه اعیان منجمین اسلامی را جمع کرد، خیام جزو بزرگان نجوم محسوب بوده و بطوریکه از خبر معالجه او برمی‌آید او در طب نیز دخالت میکرده و برای معالجه سلاطین دعوت میشده است، نصیرالدین طوسی در کتابی که راجع به مصادرات اقلیدس نوشته فصلی از خیام که راجع بهمین موضوع است نقل کرده و سخن او را باستشهاد آورده و نام

او را معظم یاد کرده است، عمده اهمیت خیام بواسطه حق پرستی و حق گوئی اوست که غالب علمای متقدمین از این قسمت کم بهره بوده اند، خیام در عصر خود که اوج تعصب بود و تقریباً فلسفه پایمال شده و فلاسفه بنام ملحد و زندیق و کافر معرفی میشدند از اظهار حقایق خودداری نمی توانست بکند و عقاید خود را که مخالف اصول و مبانی ظاهریان بود آشکارا مینوشت و میگفت تا بدین واسطه ناچار شد درس فلسفه را ترك کند، از همین جا میتوان دانست که چه حد کار بر محققین سخت بود و چه اندازه از علمای ظاهری زحمت میدیدند، اگر درست باشد که خیام پس از حمله علماء بحج رفته و درس نداده است باید یکی از دو عقیده را قبول کرد، یا آنکه خیام راستی در آخر عمر از عقاید اولی دست برداشته و بمبادی و اصول ظاهری معتقد شده و درس فلسفه را باحوال مردم مضر دیده است یا آنکه بطوری حکیم از معاصرین آزار کشیده که بالاخره بی طاقت شده و نتوانسته است با حملات مغرضانه و ابلهانه مردم مقاومت کند، بطریق عاقلانه راه سلامت پیش گرفته است، در کتب تاریخ بعضی روایات راجع ببازگشت خیام از عقاید اولی خود نقل شده که نظر اول را تأیید میکنند، از جمله ابن ابی اصیبه ترك درس کردن او را از پشیمانی و حج کردن او را از تقوی دانسته و میگوید از راه تقید نبود، و هم نقل شده است که او در موقعی الهیات شفا را میخواند تا بمباحث وحدت رسید گفت خدایا تا توانستم در شناخت تو رنج بردم، آنچه از من بود کردم، تو آنچه سزاوار تست بجا آور، و پس از این بروزی چند درگذشت، و این حکایت اگر جعل نباشد دلیلی بر نظر اول تواند بود، ولی از آنجا که مسلمین عموم فلاسفه را بهر حيله و قوه که باشد باسلام و خاصه تشیع منسوب میکنند، و اخباری که عدم صحت بعضی از آنها محقق است در این باب مینوسد، ما را در صحت امثال این حکایات شکی رخ میدهد، خاصه در باب خیام که عقاید گذشتگان در باب او ضد یکدیگر است، بعضی او را تناسخی و بعضی دهری و بعضی او را در آخر مسلمان و معتقد مبدع و معاد شمرده است، البته با وجود این خبر که محمول بر کرامت بوده است نمیتوان ببازگشت خیام از عقاید خود معتقد شد، بطوریکه

از رباعیات خیام برمیآید او در حال تردید و حیرت فوق‌العاده بوده و از پی نبردن با سرار وجود و حقیقت مبدء و معاد در زحمت بوده است، در کلیه رباعیات خیام از دانستن وجود اظهار نومیی کرده و در بعضی، مردم را بطلب این علم و دانش آغاز و انجام تحریض و ترغیب کرده است، در بعضی میتوان احتمال داد که قسمتی از این رباعیها را دیگران گفته و متاخرین بعلمی که ذکر خواهد شد بنخام نسبت داده باشند.

خیام از مرگ بسیار ترس داشته و همیشه میخواست است علت مردن را بداند، گویا دل او از بخت رفتن جوانان و پیران کاردان و خفتن این مغزهای بیدار تأثیری بسیار داشته و میتوان این قسمت را از عاطفه و مهربانی او دانست، در بعضی جاها این عاطفه را بصورت فلسفی و استدلال نمایش میدهد و گاهی فقط عاطفه محض است چنانکه در رباعی:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست

با نظر فلسفی، و در رباعی:

این اهل قبور خاک گشتند و غبار

هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار

با عاطفه و شفقت خیالات او ظهور کرده است، بعقیده خیام چون کلیه کارها بقضا و قدر الهی است، سعی و رنج ما در تحصیل ثواب بیپوده است، ممکن است این نظر از راه مناقضه و جدل باشد و شاید این هم یکی از اصول اعتقادی اوست، خیام در همه این افکار مردم را بانتفاع از وقت و عمر دعوت کرده و جز بامور محقق و ثابت هیچ‌گونه اعتمادی اظهار نداشته است.

گذشته از علوم فلسفی که خیام در همه آنها بی نظیر بوده در علوم ادبی و دینی نیز اطلاع کامل بدست آورده و بطوری که در شهر زوری نقل شده خیام در علم قرائت مهارت داشته، میگوید وقتی ابوالحسن غزالی نزد وزیر عبدالرزاق بود، صحت قرائت یکی از آیات بمیان آمد، در بین صحبت خیام وارد شد، گفتند استاد فن در رسید، خیام در وجوه قرائت آیه و علل قرائت بطوری اظهار اطلاع کرد که غزالی گفت امروز در روی زمین کسی بدین گونه

از فن قرائت اطلاع ندارد.

خیام اشعار عربی هم دارد، سه قطعه در شهر زوری و یک قطعه در انوار الربیع بنام او نقل شده و تا اندازه‌ئی افکار شعرهای عربی او با فارسی موافق است مانند:

اذا قنعت نفسی بمیسور یلغة یحصلها بالکد کفی و ساعدی
امنت تصاریف الحوادث کلها فکن یازمانی موعدی او مساعدی
که با مضمون این رباعی موافقت میکند:

یک لقمه نان اگر شود حاصل مرد

و ز کوزه شکسته‌ئی دمی آبی سرد

محکوم کم از خودی چرا باید بود

یا خدمت چون خودی چرا باید کرد؟

خیام در فلسفه پیرو ابوعلی سینا بوده و باو عقیده محکمی داشته چنانکه اعتراضات هیچ یک از علما را بر اقوال او نمی‌پذیرفته، وقتی که ابو البرکات بغدادی بر اقوال ابوعلی اعتراضاتی کرد، عضدالدین ملک یزد از خیام پرسید که در این اعتراضات رأی تو چیست؟ گفت ابوالبرکات سخن ابوعلی را نتواند فهمید و همه اعتراضات او بیجا است.

اگر چه آثار علمی خیام کم است ولی در همین مختصر توانائی او در علوم روشن و پیداست، از آثار خیام یک رساله است در جبر و مقابله، دیگر رساله‌ئی است در شرح مشکلات مصادرات اقلیدس، و دیگر رساله‌ئی در وجود بعربی و رساله‌ئی در وجود بفارسی که آنرا بنام فخرالملک تألیف و تدوین کرده و شاید این فارسی ترجمه همان عربی باشد، کتابی مختصر در طبیعیات، رساله‌ئی در کون و تکلیف، دیگر رساله‌ئی مسمی بلوازم الامکنه در فصول و علت اختلاف هوای بلاد اقالیم، رساله فی الاحتیال بمعرفة مقدار الذهب و الفضة فی الجسم المركب منهما، رساله فارسی در شرح و ترجمه خطبة الفراء منسوب بابو علی که آنرا در سنه ۴۷۲ خیام در اصفهان ترجمه و شرح نموده است.

رباعیاتی که بنام خیام انتشار یافته و عده بعضی از آنها تا ۱۲۰۰ هم رسیده مجموعه‌ایست از افکار فلسفی اشخاص مختلف که آنها را کورکورانه بنیام نسبت داده‌اند، بواسطه اینکه خیام

در اظهار عقاید تقید نداشته و آراء خود را بی پروا میگفته و ناچار قسمتی از اینها با اصول مذهبی اگر چه بحسب ظاهر موافقت نمیکرده و خیام بدین جهت شهرت یافته بعدها کلیه اشعاری که در این موضوع گفته شده بخيام نسبت داده‌اند و شاید اشخاصی این اشعار را ساخته و از ترس جان، آنها را بخود نسبت نداده بخيام منسوب کرده باشند، قسمتی از این رباعیها صاحبان معلوم دارد مانند افضل‌الدین کاشانی و عطار و خواجه عبدالله انصاری و مولوی و دیگران و ممکن است قسمتی از این رباعیها بواسطه شهرت خیام بفلسفه‌گوئی خاصه در رباعی باو نسبت داده شده باشد؛ خیام در اواخر قرن ششم بتصوف معروف شده و صوفیه اشعار او را برمذهب خود تطبیق کرده در مجالس میخواندند و بدین واسطه باز قسمتی از اشعار عرفانی جزء رباعیات خیام شده با اینکه گوینده آن عرفاء مشهور بوده و در تذکره‌ها بنام آنها ثبت شده است.

علت دیگر که رباعیات خیام زیاد شده اینست که خیام بمی-پرستی شهرتی یافته و کلیه مضامین که در فرصت شمردن وقت و مسرت و شادمانی است بدو نسبت داده شده چنانکه ابونواس بن‌هانی در عرب بوصف شراب مشهور شد و بعدها بعضی اشعار خمریه را باو منسوب کرده‌اند و همچنین مجنون بنی عامر که غالب غزلیات باو نسبت داده شده و شعرهای ملحدانه که اکثر به یزید نسبت داده شده در دیوان او ثبت کرده‌اند، و نیز در زبان فارسی این قضیه نظیری پیدا کرده زیرا عموم اشعار رزمی را عامه بفردوسی نسبت میدهند و از این روی بسیاری از اشعار دیگران هم در شاهنامه داخل شده است.

قدیمترین رباعیات خیام که در صحت آنها شاید نتوان تردید کرد دو رباعی است که در کتاب مرصاد العباد تألیف شیخ نجم‌الدین دایه نقل شده:

در دایره‌ئی گآمدن و رفتن ماست

آنها نه بدایت نه نهایت پیدا است

کس می نزند دمی در این عالم راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست

گر زشت آمد پس این صور عیب کراست

گر نیک آمد خرابی از بهر چراست؟

و چند رباعی دیگر بنام خیام در کتاب جهان گشای جوینی ضبط شده که آن هم باید از خیام باشد، ظاهراً خیام بواسطه حال تردید و یأس که از رسیدن حقیقت داشته بآخر وقت را عزیز دانسته و طلب مجهول را نوعی از بیموده کاری شمرده و از این روی خرمی و کامرانی مادی را ترجیح داده است؛ در قسمتی از رباعیات قرائن صحیح است که نسبت آنها بنخام بکلی بی‌اساس و غلط است از قبیل رباعی:

«خیام که خیمه‌های حکمت میدوخت» که از سیاق عبارت معلوم میشود که در مرثیه خیام گفته‌اند، کلیه رباعیاتی که سروده‌میشده است آنها را بمسائل فلسفه ربط داده باسم خیام مشهور میشده و باین جهت از روی این مجموعه (رباعیات) عقاید خیام متناقض بنظر می‌آید، گاهی جبری گاهی تفویضی گاهی خوش‌بین و گاهی بدبین است؛ البته نمی‌توان انکار کرد که شخص واحد عقاید مختلف داشته باشد، زیرا حالات و مراتب سن و تحصیلات را در اشخاص تأثیرات مهم است که بواسطه آنها اختلاف کلی در عقاید و آراء دست میدهد، لیکن از فیلسوف ریاضی‌دانی مانند خیام اینهمه تناقض‌گوئی تا اندازه‌ئی مورد تعجب و محل انکار است و تا ثابت نشود که خیام از چه وقت بر باعی‌گوئی شروع کرده و اینکه رباعیهای او حتماً در احوال مختلف گفته شده و نمایش تحولات فکر اوست در تردید این عقیده و عدم صحت این رباعیها شك نیست، مخصوصاً که نسبت قسمتی از آنها بعرفا و فلاسفه مشهور محرز و معین است.

نظر ادیب‌الدین کسروی درباره «خرابات»

آقای ادیب‌الدین کسروی در فن شعر و ادب ماهر و ادیبی است اریب، در ریشه لغات و تاریخ زبان و سیر و تحول آن مطالعاتی نسبتاً عمیق دارد، سایه لطف عمیمش از قدیم بر سر این بنده بوده و هست، از افاضات معنویش که با مایه دقیقه‌سنجی و لطیفه‌گوئی آمیخته، بسیاری از معضلات معانی و اسرار گشوده گردد، وسعت مشرب و صفای باطن و بی‌تکلفی که اوراست، هر صنف مردم با ذوق و اهل معنائی را با او آشنا ساخته و از هر دری که سخن گوید، نوری در آن نهفته و زاویه تاریکی را روشن سازد. از این موهبت که بدو ارادت میورزم شادم و از اینکه همیشه بدیده عنایت و مرحمت می‌نگرد شاکر.

کتباً راجع بخرابات از ایشان سؤال کردم، منت بر بنده گذاشته، مسئولم را بدیده اجابت نگریسته، پاسخی کافی و وافی مرحمت فرمودند که اکنون بعین عبارت نقل میشود:

درباره کلمه خرابات معنی اصلی و مفهوم مصطلح آنرا آنچه شکسته بسته از این و آن آموخته‌ام قلمی میکنم امید است که مقبول خاطر افتد:

خرابات

پیش از آنکه وارد در اصل مبحث شوم لازم میدانم مطلبی را برای روشن شدن زمینه موضوع بیان کنم:

شگفت‌انگیزترین دینی که با جوامع بشری روبرو بوده آئین

مهری و میترائیسم است، دینی که سرعت موج دل و جان و ایمان مردم جهان را تسخیر کرد، میترائیسم در سده دوم پیش از میلاد جای خود را در رم باز کرده بود و در دوره اشکانی ابتدا کیش رسمی بود و تا سده چهار میلادی کیش و آئین رسمی امپراتوری رم عنوان میشد، در این مدت توانست سراسر جهان متمدن آنروز را با پدیده اندیشه احاطه کند تا آنجا که در اکثر نقاط جهان پرستش گاههائی برای عبادت مهر بناکنند، از پرستش گاههائی که بدست پیروان مهرپرست ساخته شد میزان ایمان مردم زمان بدان آئین نمودار میگردد، تنها در شهر رم بیش از یکصد پرستش گاه مهری از زیر خاک بیرون آمده است؛ ولی حیرت انگیزتر از آن قیام همه پیشوایان ادیان است که یکباره بسرکوبی آن قد علم کرده اند، حتی اشکانیان و رومیان و ساسانیان با معام و افنای آن کمر همت بسته اند.

در سرزمینهای که عیسویت جای مهرپرستی را گرفت ترساها کلیساها را بر روی ویرانه های پرستش گاه مهری بنا میکردند و زردشتیان و مزدیسنیان بجای آن آتشکده یا آتشگاه می ساختند، در این تغییر عبادت و تعمیر عمارت يك اصل مهم تغییر نکرده است حتی مسلمانان که آتشکده ها را به مسجد مبدل کردند نه فقط آن علامت مهرپرستی را از میان برداشتند بلکه آنرا با حسن قبول پذیرفتند و نام آنرا نیز حفظ کردند.

جایگاه پرستش مهر را خورشیدپرستان «مهرآوه» یا «مهرآبه» میگفتند که از دو کلمه «مهر» و «آبه» یا «آوه» تشکیل شده است؛ معنی مهر معلوم است به تشریح کلمه آوه و آبه میپردازم.

آوه که ایوان نیز از آن شاخه است بمعنی جایگاه است و نوعی طاق گنبدی است، گور آبه گنبدی را گویند که بر سر مزارهاست، بنام چهارطاقی معروف است، این واژه در سردابه و گرمابه و گرم آوه دیده میشود که مفهوم از آن جایگاه سرد و جایگاه گرم است نه آب سرد و گرم چون از این کلمه گوینده جای آب سرد یا گرم را اراده میکند نه خود آب سرد و گرم؛ يك کلمه دیگر هم بنام «مهرآب» و «مهرآبه» یا «مهرآوه» هست از آن جایگاه مهر مستفاد میشود؛


این مهرآبه جایگاه تندیس مهر بوده است، طاقنمائی می‌ساختند که تندیس مهر را در آن جای میدادند، در بالای این طاقنمای نیم‌طاق که امروز بصورت محراب درآمد هنوز هم نقش خورشید دیده میشود، در اصطلاح کاشی‌کاری و گچ‌بری‌های زینتی‌شکلی و نقشی بکار میرود که آنرا «شمسه» میگویند و این شمسه عبارت است از يك كثیرالاضلاع دو نیم‌شده درمقدم طاق محراب که چندین شعاع خورشید را نشان میدهد، بنا براین مهرآبه و مهرآوه در قرون اسلامی محراب شده و بطوریکه میدانیم این کلمه از مصدر حرب نیست و آنجا جای جنگ نیست، محراب در لغت عرب بمعنی دلیر و جنگاور است، در قاموس اللغه عربی آمده است که «محراب بروزن مصباح غرفه را میگویند و آن بالاخانه‌ایست که پیش او بطریق «ایوان» گشاده باشد و محراب پیش‌گاه خانه و بهترین جاهای خانه و جای پیشنماز در مسجد است، محراب جایی است که پادشاهان تنها در آنجا می‌نشینند و محاریب بنی‌اسرائیل مساجد ایشان است».

با توجه باینکه هیچ ارتباطی این کلمه با حرب بمعنی جنگ ندارد يك اشتقاق دیگر که بوئی از معانی عبادتگاه یا بنا بدهد در زبان عربی نیست و این میرساند که کلمه محراب در زبان عرب دخیل است و اصل آن عربی نیست.

حالا برمیگردم به تفسیر کلمه خرابات، خرابات از سه جزء تشکیل شده است: خر، آب، الف و ت (علامت جمع عربی)، الف و ت (ات) را در آخر بسیاری از اسامی فارسی هم برای جمع بستن آورده‌اند، مانند: باغات، بوانات - اصطهبانات - گرمسیرات - ایلات، خراجات و بالاخره خرابات، معلوم شد که مفرد آن خراب و خرابه است، گفتم دو جزء اول آن «خر» و «آب» است.

از توضیحات قبلی درباره محراب یا مهرآب معنی آبه و یا آوه معلوم شد، حال باید بمعنی و تفسیر کلمه «خر» پردازیم تا مطلب آفتابی شود.

«خر» بمعنی «خور» است و تلفظ واقعی آن طوری است که خر با حرف «خ مفتوح» با اضافه حرف «و» است و بخوبی تلفظ

نمیشود و شاید فتحه «خ» را کشیده‌تر میکند، این لهجه هنوز در میان کردان و لرها و زبانهای شوشتری و دزفولی که من دیده‌ام بصورت صحیح آن تلفظ میشود و اصل این حرف در رسم الخط و دبیره باستانی و اوستائی بصورت يك حرف نوشته میشود بدین شکل  در بسیاری از کلمات فارسی و او در نوشتن نیز حذف شده و بهترین شاهد آن نام خراسان است، فخرالدین اسمد گرکانی در کتاب ویس و رامین میگوید:

خوشا جایا بروبوم خراسان

در اوباش و جهان را می‌خور آسان

زبان پهلوی هرکوشناسد

خراسان آن بود کزوی خور آسد

خور آسد پهلوی باشد خور آید

عراق و پارس را خور زو برآید

خراسان را بود معنی خرایان

کجا از وی خور آید سوی ایران

گمان میکنم برای جواز حذف «واو» در کلمه خور همین شاید

کافی باشد، کلمه خور در زبان ما بچند معنی آمده‌است، یکی بمعنی

مهر و آفتاب است، دیگر بمعنی لایق و سزاوار است در کلمات

فراخور، درخور، خوردند، و دیگر از مصدر خوردن.

شاهد تلفظ خر بجای خور بمعنی خورشید، مسعود سعد در

قصیده‌ای میگوید:

مانند آفتاب همی رفت و برزمین

همچون مجره پیدا از پنجه‌اش اثر

ماننده خور است همیشه بطبع گرم

آری شگفت نیست بود گرم طبع خور

در آنجاکه از ریشه خوردن آمده حافظ در غزلی فرموده است:

خرم آنروز کزین مرحله بر بندم بار

وز سرکوی تو پرسند رفیقان خبرم

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریاکنم از اشک و در او غوطه خورم

جوza سحر نهاد حمایل بر ابرم

یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم
گفتم بمعنی شایسته و لایق و سزاوار نیز آمده در کلمات
خورند، فراخور، درخور، چنانکه ضرب المثل است که: گرز
خورند پهلوان است، و برای درخور جمال الدین عبدالرزاق می-
گوید:

زهی قدرت از عالم فکر برتر

وجود تو بر فرق ایام افسر

بگوهر چو مانند کردم ترا من

خرد گفت این نیست تشبیه درخور

يك لغت دیگر هم در فارسی هست که امروز مصطلح نیست
و آن کلمه «خربد» مانند مؤبد و باربد و نظایر آنست.

این کلمه را بصورت «خربط» مثنوی استعمال کرده و میگوید:
خربطی برجست از خرخانه ای سر برون آورد چون طمانه ای
خربط = خربد = بزرگ معبد خورشید پرستان، این حرف
«ذ» فارسی که ما آنرا امروز بکلی «د» تلفظ میکنیم در رسم الخط
قدما بصورت ط نوشته میشده و بطور کلی کلمات خارجی که اخیراً
در نوشته های فارسی آورده میشدند، ایرانیها بخصوص آنرا با
حروف بیگانه می نوشتند تا اجنبی بودن کلمه آشکار باشد مانند
پطرس، خاچاطور، طهماسب، اغریث، طهمورث، بنا بر این خربط
بمعنی پیشوای مهر پرستی است و خرخانه، خانه خور؛ نظیر کلمه
خربط را در ساز بربط که ساز باربد است و رامشکر خسرو پرویز
اختراع کرده می بینیم، پس معنی شعر چنین است:

مغی از خرابات (پرستشگاه آئین مهری) بیرون آمد و چون
طعنه زنها گفت.... (برای بقیه داستان بجلد سوم مثنوی مراجعه
فرمائید).

پس آنجا که حافظ میگوید:

در خرابات مغان نور خدا می بینم

وین عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم

اشاره به خرابه مهرپرستان و تفسیر آیه «الله نور السموات
والارض....» است، از اینکه حافظ خرابات مغان گفته و مغان

را اضافه کرده برای امتیاز مکان است و این مطلب را تأیید میکند که منظور پرستاران دین و پیشوایان کیش مزدیسنی و زردشتی هستند، دکه عرق‌فروشی ارباب‌رستم و مسیو سرکیس ارمنی نیست که مردم برای شراب‌خوری آنجا می‌روند؛ بدیهی است که مغان شراب را حرام نمی‌دانسته و نمی‌دانند و در هنگام عبادت هم شراب می‌نوشند، اینکه در فرهنگ لغات عرفانی خرابات را شرابخانه معنی کرده درست نیست و برای رفتن به شرابخانه حافظ نمی‌گوید: شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام تانگردد ز تو این دیر خراب‌آلوده؛ باز این اشاره دیگری است به آئین مهری که بین آنها هم مانند مسیحیان غسل از لوازم دخول و تشریف بدین بوده است.

عرفا در اصطلاحات عرفانی خود خرابات را بمعنی مستحدث دوم گرفته‌اند آنجا که انیت و انانیت شخص درهم میریزد و از هم می‌پاشد، چنین کسی که عوامل جسمانی و غرایز حیوانی و شهوانی از او زایل شود و یا امحاء و افنای خوی آلوده بهوسها و خراب‌کردن اوصاف سرکش نفسانی بتواند از خودی خود بیرون آید خراباتی است؛ خراباتی به کسی می‌گویند که از او معارف الهیه بی‌اختیار صادر شود، شاعر در این معنی فرموده:

تو پنداری که رندی در خرابات خراباتی شدن هیبهات هیبهات
«اهواز، ادیب کسروی ساسان»

^{۲۸۸} شادروان دکتر احمدعلی رجائی، نظر شادروانان استاد بهار و بهمنیار و استاد همائی را درباره کلمه «خرابات» چنین بیان داشته که اصل آن شاید «خورآباد» بوده، لیکن شادروان استاد فروزانفر اینگونه اظهار نظر را مادامی که برای استعمال «خورآباد» شاهدهی بدست نیاید، حدس محض و ترکیب «خرابات» را در عربی صحیح و بکاررفتن جمع در مفرد را متداول دانسته است.

باپی‌گیری و کاوشی که شادروان رجائی برای تحقیق نظریه مذکور بعمل آورده سه موضوع را مورد بحث قرار داده:

۱- کلمه «خور» و چگونگی تغییر صورت آن به «خر» بدون واو.

۲۸۸- فرهنگ اشعار حافظ صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲- ابدال دال «آباد» به تا در «آبات».

۳- اشاره ئی بسابقه پرستش خورشید.

در مورد ۱ و ۳ دکتر رجائی و ادیب‌الدین کسروی با ذکر شواهدی متشابه و متفاوت هردو بیک نتیجه رسیده‌اند، لکن در مورد ۲ ذکر نمونه‌هایی از ابدال دال به‌تا، درستی ابدال «خورآباد» به «خرآبات» را ثابت نمی‌کند و در این زمینه بنا بر شواهدی که ادیب‌الدین کسروی ارائه نموده، نظر ایشان صائب و مقرون بحقیقت بنظر میرسد، بویژه آنکه دکتر رجائی نظیری برای ابدال «خورآباد» به «خرآبات» نیافته‌اند^{۲۸۹}.

باتوجه باستعمال «خربه» و «خراب» و سایر مشتقات در عربی که علاقه مشابهت آن در استعمال مجازی کاملاً بچشم می‌خورد، سابقه طولانی آن، استعمال این لفظ و مصطلحات متناسب آنرا از نظر مکتبی و راه و روش معنوی نیز مدلل می‌سازد و اشارات و مطمح نظر عارفان از نظر انفسی و آفاقی همه‌جہات آنرا در بر می‌گیرد. عباس کیوان قزوینی به لحنی دیگر و بعبارتی ساده، قابل درک همگان بمناسبت مقام در بحثی تحت عنوان «در بیان سعادت و شقاوت» خرابات را تعریف نموده و عمر خیام و حسن صباح را مثال زده است:

۲۸۹*.... کسی که زور مردم آزاری ندارد، آرزو میکند که بجاه و جلال برسد، چنانست که سعید آرزوی شقاوت کند و آزاد آرزوی اسیری نماید، و کم ثروتی که خواهد ثروتش افزون‌گردد، مانند بارکشی است که خواهد بارش را سنگین نماید، و عجبت آنکه از این آرزو لذتها میبرد و عمرها تلف میکند و حيله‌ها می‌اندیشد و خوش‌بختیها بخود وعده میدهد و نذرها و نیازها میکند و برمال و جفار پولها میدهد، و در واقع این نادان‌تر از آنستکه خود را انتحار نماید، چنانکه ساختن بکم‌ثروتی و ترک جاه و گذشت از ریاست بنظرها و بنظر خود نیز، نادانی و بدبختی می‌آید و در واقع دانائی و پرمغزی و دوراندیشی است؛ عرفا این شخص را

۲۸۹- اینجانب با همه دقت و تجسسی که بکار بست شاهدهی بدست نیارود که در آن خورآباد استعمال شده باشد در «ننگ اشعار حافظ صفحه ۱۱۰».

۲۸۹* - عرفان‌نامه صفحه ۴۹۱ و ۴۹۲.

«خراباتی» نامند که بدست خود خانهٔ جاه خود را ویران میکنند، و خيام از این قبیل بود، و برضد او حسن صباح است که چه رنج طاقت‌شکن برد تا نامی از خود در جهان گذارد، اما نام عقلانی نبود و خیلی علم اظهار نمود و خود را بعلم ستود و بقوت علم قلعه‌ها بست و گشود، ولی اکنون دانشمندان آزاد او را از علماء نمیدانند و خيام را با آنکه هیچ‌کاری نکرد از علماء و حکماء و رازدانان و آزادان می‌شمارند، و پیدا است که حسن و خيام این دو کار بزرگ متضاد را باختیار کردند، مجبور نبودند، بلی حسن مجبور حال لجاج خود بود که بهترین مثال تاریخی برای لجاج، حال حسن است که چه رنجها بخود خرید و قضا و قدر هم کمک باو داد، لجاج خودش شقاوت اختیاری بود و کمک قضا و قدر شقاوت قهری، و عکس این هر دو شقاوت که سعادت اختیاری و قهری باشد در بارهٔ خيام واقع شد و حالا نتیجهٔ هر دو را می‌بینیم، باید عبرت بگیریم.

«تصوف»

مجهول مرو، با غول مرو زنهار سفر، با قافله کن
«دیوان شمس»

آنچه در منابع و آثار بزرگان درج است تا آنچه در متن واقع از پیروان تصوف مشاهده میشود فرق بسیار است، آنچه که يك محروم سرخورده اجتماع می بیند تا يك طامع جاه طلب و آنچه که طالب دردمند گیج و گم میجوید تا يك تازه وارد راسخ در عقیده از آن انتظار دارد، فاصله زیادی است.

تصوف که بر مبنای کندن ریشه خودخواهی و پابرسر تمایلات نفسانی گذاشتن است با صحنه و دکوری که مدعیان از آن میسازند قابل انطباق نیست، چه آنکه آن همه بی سروسامانی است و این همه سروسامان و دل بستگی و خودآرائی.

مبارزات سیاسی در برابر زورمندان و ستمگران برای رهائی از دام تزویر آنها و بدست آوردن آزادی و حقوق طبیعی و اجتماعی محرومان و بردگان است:

محرومان از بهره برداری مواهب طبیعی.

محرومان از حقوق اجتماعی.

محرومان از آن گونه که میخواهند زندگی کنند.

بردگان مجبور باطاعت از زورگویان و ستمگران و خوار و

ذلیل در برابر عده ئی خوش گذران استثمار طلب.

تصوف ریشه همین واقعیت است در بعدنہانی اخلاق و روح،

دور از دسترس بشر عادی و کشفیات علمی (تاکنون) به نیروی

عنایت ازلی و مبارزه با موانع و امحاء خودی و تعین ما به الامتیاز در پهنه بی‌نهایتی از سرور و شادمانی بی‌دغدغه و سیر شهودی حقایق بی‌انتها، سرور و شادمانی چکیده و عصارهٔ درد و رنج سنگ دل را سرمه‌کن در آسیای درد و رنج

دیده را زین سرمه بیناکن کمال اینست و پس

«حبیب خراسانی»

در رهائی از زیر بار سلطه و زور ستمگران برای زیست طبیعی آزاد، محرومان، خود مبدل بزورمندان میشوند، جای مظلوم و محروم با ستمگر عوض میشود، سوارها پیاده میشوند و پیاده‌ها سوار، ظلم و ستم از بین نمیرود، ای بسا محرومان که در یک دورهٔ ستمگری، محروم و بدبخت زیسته در دورهٔ بعد جای آنها عوض نشده بهمان حال محرومیت و بدبختی درجازه‌اند و همچنین ظالمان با عوض کردن رنگ چهره، موقعیت خود را حفظ کرده‌اند، باز بهر صورت و بهرجهت مؤکداً باید اذعان نمود که در جهان ظلم و ستم و زور از بین نمیرود.

هیچگاه تئوریهای مکتبی و حق بجانب خوددادنها و تلاش و پی‌گیری تحقیقات علمی، واقعیت‌های عینی جهان را برهم نمیزند، اینستکه میگویند: همه چیز عالم نسبی است، زندگی ایدآل وجود ندارد، مدینهٔ فاضله هیچگاه تحقق نمی‌پذیرد.

ظلم، آزار و اذیت است خواه مظلوم را بخواب خرگوشی فرو برند، خواه آگاه و بیدار باشد نتواند از خود دفاع کند.

ظلم را بهر تعبیر و تفسیر خارج از اختیار بشر در جهان می‌بینیم، در اصطلاح فلسفی و دینی کل پدیده‌های جهان را به «کون و فساد» تجسم میدهند؛ «کون» سازندگی یک پدیده است بهر نوعی که باشد و برای آن پدیده سازندگی با وجود همه شرایط لازم و کافی و متناسب خوش‌آیند است و در صورت نقص شرایط که خودی آن پدیده کامل و ارضاء نشده باشد، ناخوش‌آیند، و این ناخوش‌آیندی که تمام جهات ماهیتی پدیده را از آغاز تا انجام فراگیرنده باشد، گونه‌ئی خوش‌آیندی برخاسته از بطن ناخوش‌آیندی در وجود پدیده احساس میشود، یعنی حالت رکود و ناامیدی از درك لذات و رشد و تکامل جسمانی و روحانی و سرکوب-

شدن هوسها ورنج دائم که همه خواهشها رو بمرگ روند، حتی یصیرالغذاب عذابا؛ و این آمیزه‌ئی از قهر آفرینش و ظلم بشر است که موجودی را باین سرنوشت میکشانند و مبتلا میسازد؛ بعبارت دیگر دل آشنا و پذیرای درد و رنج همیشه شاد است، و حکمت آن که چرا قرعه بنام فردی یا جمعی اینچنین زده میشود (چه انسان چه حیوان) و آیا در متن واقع و نفس الامر این سعادت است یا شقاوت؟ تاکنون پاسخی روشن که دل را آرام کند بآن داده نشده است.

۲۹۰ در بیان دوزخ و بهشت در عرفان نامه عباس کیوان قزوینی آمده است که بیم و امید بجای دو پر است جانرا در پرواز تکاملی در فضاء اختیار، و انسان میخواهد به کمال نوعی و شخصی خود بقدر استعداد مخصوص خودش برسد و نمی‌شکبید تا خود را به آشیانه فعلیت انسانی برساند و از تلاش و کوشش برهاند و حرکت دائمش بدل بسکون ذاتی گردد و رنج و خواهش از او برخیزد و خود را بی‌نیاز بیند مطلقاً، چنانکه حس نیستی از خود نکند و گمان زوال براحات خود نبرد و غیر خود همه را یا مسخر خود بیند از فرودینان یا مهربان بخود از برتران، بمهربانی ذاتی بی‌زوال آرام‌بخش، و هیچ آدمی به کمتر و پست‌تر از این آرام نگردد و از تلاش فرونشیند مگر بعجز و ناتوانی، چنانکه یقین بعجز، امیدش را بکلی باطل کند، و این نومیدی دوزخ است که ضد بهشت و قسیم وی است و این دوزخ مدت‌ها براو فشار می‌آورد یادو سنگینی، یکی نداشتن مطلوب، دوم مایوسی از وصول بآن، تا آنکه طبیعت متدرجاً دغدغه خواهش را کم کند تا بکلی فراموش نماید و جنس همان عالم نومیدی گردد و با وی بسازد و اهل دوزخ شود و بهمین راحت شود و بهشت ثانوی بالعرض بدل بهشت حقیقی باو روکند و این را خلود در دوزخ نامند که هر دینی در تهدیدات خودش اظهار خلود کرده و عرفا هم گفته‌اند حتی یصیرالغذاب عذابا».



معال است که انسان متفکیر حساس در موجودیت خویش و

سایر پدیده‌های جهان، در این فضای بی‌انتها و جاروجنجال و هیاهوی بی‌آغاز و انجام، که سر هر رشته را که بخواهد بیابد، هزاران سر دیگر پیدا میشود، و دست به‌رشاخهٔ اختلاف‌تازند، هزاران شاخه از آن روئیده میشود، در اندوهی حیرت‌زا فرو نرود و از دردی بی‌دوا ناله سر ندهد.

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش؟
هیچ دانا زین معما در جهان آگاه نیست
«حافظ»

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از و پرسم که این چونست و آن چون؟
یکی را می‌دهی صدگونه نعمت
یکی را نان جو آغشته در خون
«باباطاهر»

تا بخواهد بداند آن چیست و این چرا چنین است، هزاران چیست و چراهای دیگر سبز میشوند تا بدانجا که از عجز و شرم عرض‌اندام خویش باید آب شود بزمین فرورود؛ بی‌مناسبت نیست شمه‌ئی از ناله‌های طنین‌اندازی را که فریاد بشر است و از نای عباس کیوان قزوینی برخاسته و هر وجدان دردناک، این دادخواهی سوزناک رقت‌آور را خواهد نمود، برای همدردی با سوت‌دهلان بنگارم:

^{۲۹۱} قال الله تعالی: ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا

یا رب این گنبد مینا برای چه افراشته؟ و این تودهٔ غبرا برای که انباشته؟ چهار دیوار عناصر باین اتفاق و مناعت برای چه گنجی و مقصدی برآورده شده؟

قوافل ماهیات از دارالامن حضرت علمیه چرا همواره متنزل و در بدر نشأتند؟ و در نشأت متباعده بفرق یکدیگر مبتلا و در سجن صور نوعیه و شخصیه مسجون و دچار ظلمات طبیعت میشوند؟ و پرده‌نشینان استعدادات نوعیه و فردیه از مکمن هر نطفه و دانه

۲۹۱- فریادبشر کیوان قزوینی - سوره آل‌عمران آیه ۱۹۱.

شتابانه رو بصرهای پرخطر فعلیات چرا می‌نهند؟ تا دستچین هر ناسپاس و لگدکوب هر بی‌سروپاشده راه عافیت نجویند و طریق مراجعت پیرده غیب نپویند (بحکم استحالة التناصح و هو رجوع ما بالفعل الی ما بالقوه و هو سیر الوجود بالقهقری)، اینهمه نطف حوادث گوناگون که از اصلاب شامخه آباء علویه بسبب علل معده نظرات و اتصالات با یکدیگر بارحام عالم کبیر آمده و هر ساعت تولد می‌یابند برای چه؟ و این همه نطف شخصیه که از اصلاب وحش و انس و طیر بارحام انائی (که دامهای ملکوت گیرند بفرب و دانه‌های مواد ناسوتی) میریزند آنگاه تعین یافته بخودخواهی و جدال با هم برمی‌خزند برای چه؟ آن صانع حکیم این بزرگت چرخ گردون را که مدیر ملیونها چرخهای مختلفه الحریکه والاثر است، برای چه میگرداند، اگر برای ترمید و تنضید صورت و تشعب شجره طبیعت است، پس چرا هر دم نقض غرض میشود، مثل آفات هستی‌شکن و تسلیط سباع و ظلمه؟ و چرا دانشمندان صنایع و سیاسی را پروبال از مال و منال و مجال تکمیل افعال و فراغت تصفیة خیال نمیده و ایشان را مبسوط‌الید و مسموع‌القول و طویل‌العمر نمیکند؟ سقراط حکیم چرا بخواری میزید و بزاری در دست ملت خود علناً کشته میشود؟ ارسطو چرا زیر دست اسکندر باشد تا علمش مایه هوسرانی وی شود و بدان بهانه علوم قدیمه ایران را براندازد و افسانه خود را در زبانها و دفترها بجای آنها دراندازد؟ بزرگمهر که در خوردی تعبیر خواب شاه بواقعی بعد از عجز و ظلیفه‌خواران نماید و در جوانی بی‌تعلیم بمطالعه یکشبه شطرنج باز و در قبال آن اختراع نرد سازد چرا باید رهین عزل و نصب نوشیروان باشد؟ شیخ ابوالحسن خرقانی برلقمه‌نانی قادر نباشد و به هیزم‌شکنی پردازد، مستکشف امریکا «کریستف کلمب» از بی‌بضاعتی متوسل بشاه اسپانیول و غیره شود و آنها وقعی چندان نهند و مددی ندهند و پس از استکشاف، امریکا را قطعه‌قطعه برایگان ببرند و او خود تصاحب و تشکیل دولتی نتواند نمود؟

چرا قوای طبیعیه که جذب و مسک و هضم و دفع است کاملاً منظمأ در هر نبات و حیوان هست و طبیعیه است نه کسبیه، ولی

قوای علمیه در هر گوشه کره و همه ملل عالم نیست؟ علم استخوان-
گدازی را که هیچ آتشی از عهده بر نیاید در معده درندگان بالطبیعه
نهاد ولی رشته حل طلق و عقد زیبق و تلیین نیکل جدیدالظهور
و طریق تطریق آنرا بدست هرکس نداد؟ سنگ یرقان را باید
حکماء در آشیانه مرغان یابند که آنها بالطبیعه آنرا علاج زردی
دانند و شناسند و آرند، ولی حجر مکرم را اهل صنعت هرچه جویند
نیابند، بلکه علم هماره چون یاغی دربدر یا خائن منفی البلد هر
روزی در طایفه‌ئی بوده و از گوشه‌ئی بروز نموده و هنوز باوج
نرسیده حسیض یافته یا دچار کید و وبال شده و هیچگاه آزادنبوده
که در هر مملکت بزبان ملی ترجمه شده انتشار یابد، بلکه هر
زمانی در حصن یک زبانی خودداری نموده و از دگرزبانها مخفی
بوده، مدتی متحصن بزبان یونانی بوده و دیگران بی بهره، پس آن
تحصن را خلیفه بتحریق کتابخانه‌های مصر و تفریق بر تونهای
حمام برانداخت، طایر علم بی‌آشیانه ماند تا آنکه خود را بگمنامی
بزبان عرب انداخت و چندی از آن‌طور ظهور نمود، قرن‌ها کاخ نشین
یعنی در ترکستان شرقی بود، از ناسپاسی اقوام ترک قهر کرده
و از شمال غربی و غرب جنوبی ظهور نموده و بزبان ایرانیان
قدیم که نیاکان فرانسه باشند خود را معرفی مینماید، ولی آوای
معرفی او را کمتر گوشی میشنود و از شنوندگان نیز کمتر کسی
می‌پذیرد و با اینهمه در چند قرن سیلی بنیان‌کن یا طوفانی عالم‌شکن
یا خونریزی پرستیز برخیزد و ریشه دانش برکند و مادر طبیعت
را از دانش‌پژوه عقیم سازد که تا هزاران سالها نوباوگان ملل از
پدر علم یتیم باشند و عجبت آنکه اگر ظالمی مقتدر عالمی متبحر
را بندرت احترام نماید، آن عالم مشهور و بزرگ شود، نه از جهت
علم، بلکه از جهت منظوریت آن مقتدر... چرا حسیات در همه
یکسانست ولی عملیات مختلف و پریشان؟ و این اختلافات علمی
بزرگتر مانع ترقی علم است و سالب اطمینان متعلم و مدد عصبیت
طرفین و پیرایه‌بندی زین‌وشین... اختلاف ملل شاهد اهمیت
تدین است، چنانکه نفیاً و اثباتاً مصر و مجددند در امر دین و انحصار
طریق، بدرجه‌ئی که قسمت عمده خونریزیهای عالم برای تدین
بوده و هوی پرستان هم اسم دین را دستاویز جنگهای مغرضانه و

دنیا طلبانه خود قرار میدادند... چنانکه خدا در قرآن از قتل انبیاء نقل میفرماید که بهم میگفتند «اقتلوه و انصروا المهتمک» و در خبر است «ان الحسین (ع) قتل بسیف جده» یعنی بهمان عنوانی که محمد (ص) شمشیر بروی مردم میکشید، یزید نیز بآن عنوان متمسک شده اجراء غرض شخصی دنیوی نمود، برای سوزانیدن ابراهیم خلیل (ع) تمام مردم اقدام تدینی داشتند و آوردن هیزم را بزرگتر عبادت میپنداشتند و بعضی بنذر برخورد واجب میکردند و افناء آن حضرت را احیاء دین میدانستند.

اصحاب الرس (۲۹۲) که اهل دوازده شهر کنار نهر رس بودند و درخت کاج را که عرب صنوبر گویند می پرستیدند، پیغمبری بر آنها مبعوث شده مدتها انداز نمود بی نتیجه بود، پس آن پیغمبر نفرین نموده درخت کاج خشکید که شاید مردم متنبه شوند ولی مردم گمان کردند که چون مکذب آن درخت را نکشته اند آن درخت از آنها بقهر شده، پس برای ترضیۀ درخت و امید اخضرارش آن پیغمبر را زنده بچاه انداختند و سنگ پر قیمتی که شکل آن درخت بر آن منقوش بود روی آن چاه انداختند و تا چندی ناله آن پیغمبر از آن چاه شنیده میشد..... دست قهر الهی از آستین عدل برآمده همه آن قوم را یکباره بهوای سمی هلاک کرد و ابدان آنها چون قلع بر آتش نهاده آب شد.

۲۹۲- در سوره فرقان آیه ۴۰ و در سوره ق آیه ۱۲ اصحاب الرس فقط بنام ذکر شده... راجع باین قوم هیچگونه توضیحی در قرآن نیست، بیشتر مفسرین معتقدند که اصحاب رس طایفه ای بوده اند که در یمامه میزیستند. و پیغمبری بنام «حفظله» برایشان مبعوث شده و آنان ویرا تکذیب کرده و در چاهش افکنده اند، بعضی نوشته اند که آن چاه پراز نیزه بوده و دهانه چاه را با سنگ بستند تا آن پیامبر شهید گردید، چون افکندن در چاه در یکی از لغات عرب (رس) تعبیر میشود از این جهت این قوم را اصحاب رس نامیده اند..... راجع بنوع گناهکاری ایشان نیز میان مفسرین اختلاف است، عده ای ایشان را پرستنده صنوبری بنام (شاه درخت) معرفی کرده اند..... تفاسیر اولیه اصحاب رس را از بقایای عاد و ثمود می شناسند و بشر مطلقه و قصر مشید را نیز مربوط بایشان میدانند و محل آنرا در حصر موت نشان میدهند، ثعلبی در عرائس التیجان این قول را معتبرتر دانسته است؛ در نظر تحقیق میبایست اصحاب رس منتسب بجنوب عربستان باشند که جزئیات آن زبانزد اعراب زمان اسلام نبوده و تسمیۀ آنان بعد از عاد و ثمود و یا پس از قوم نوح مسلم میدارد که قصۀ این مردم بحدود زمان اعراب (باتمه) راجع میشده است «نقل از اعلام قرآن دکتر محمد خزائلی صفحه ۱۳۲». سوره الفرقان: و عاداً و ثموداً و اصحاب الرس و قروناً بین ذلك کثیراً. سوره ق: کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس و ثمود.

مسیح را یهودان بتهمت اخلال در دین و بجرم آنکه تو فرموده‌ای اگر دست بیایم اورشلیم را ویران سازم، پس از حبس و آزارهای تحمل‌شکن بردار نمودند، گرچه بحکم آیه «ولکن شبه‌لهم» شاید عکس مسیح بر یکی از حواریین افتاده باشد ولی فرق نمیکند کشتن او هم شاهد بر مطلب است علاوه که قتله بقصد مسیح کشتند ولی بحکم آیه «اذ قال الله يا عيسى اني متوفيك ورافعك الی و مطهرک من الذین کفروا و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیمة ثم الی مرجعکم فاحکم بینکم فیما کنتم تختلفون. سورة آل عمران آیه ۵۵» حقیقت و حقیقت عیسی (ع) ظاهرتر و کلمه او بلندتر گردید و عوض آن مظلومیت، اتباعش و لو مدعی متابعت باشند بحکمرانی، مالک الرقاب عالمیان و بعلم و صنعت، مقتدای جهانیان شدند.

اهل مکه نبی خاتم را بجرم آنکه (خدایان ما را توهین میکنند و بد میگویند و ما را از عبادت آنها باز میدارد و جوانان ما را برضد ما می‌شورانند) مصداق (ما اوذی نبی مثل ما اوذیت) داشتند بدرجه‌ئی که چهار سال با مسلمین در شعب ابیطالب محصور و اقوام از دیدار و مکالمه آنها مهجور بودند تا آنکه سران قبایل همدست شده اجتماعی بر قتلش نمودند و آن حضرت بحکم «الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین» فراراً بمدینه آمد و پس از ده سال و هشتاد جنگ با فتح، چون دین آن حضرت ملیت و مسلمیت یافت، مغرضین امت بیبانه بیعت وصی آن حضرت را با کمال خفت از خانه بیرون کشیدند و بیست و پنج سال خانه نشین و حامل الذکر نمودند و باسم دین محمد (ص) اسم خود را بلند و دوستان علی (ع) را خوار داشتند تا آنکه در وقعه یوم‌الطف، اسم دین و بیعت را وقود ساخته آتشی برافروخته که دودش تا کنون دیده شیعیان را اشک‌آلود دارد، و اسارت عیال و اطفال که همه ذریه نزدیک پیغمبر (ص) و بعضی فرزند بلاواسطه فاطمه (ع) بودند و گردانیدن آنها را تا چند ماه در شهرها بوضع فظیح، حیرت تاریخی گردید و عاقل هر مذهبی انگشت بدن‌دان گزید و عرصه فراخنای زمین برآل محمد (ص) تنگنا گردید، چنانکه این آتش ظلم هر وقتی در دستی باسم دیانت باختلاف ضعف و شدت مشتعل میشد و دودش بچشم

اهل مذهب جعفری و سوزش برجگر آل محمد (ص) میرسید، تا آنکه در عهد معتمد عباسی سنه ۲۶۵ هجری خلیفه امام حسن عسکری (ع) که دوازدهمین وصی منصوص محمد (ص) و رئیس کل مذهب جعفری و خلیفه الله بود خوفاً علی نفسه غایب شد و تا هفتاد و سه سال احکام شرع را بتوسط سفراء اربعه بشیعه میرسانید، پس برای اشتداد مصیبت تقیه در آخرین توقیع رفیع بنص صریح قطع سلسله سفراء فرمود و در فیض ظاهری و دعوت عمومی را بکلی بسته و قناعت بایصال فیض قلبی و باطنی از طرق صدریه مخصوصه باقل قلیل از شیعیان نموده در دعوت خاصه قلبیه را بروی خاصان گشود و مدعی رؤیت را کذاب خواند، پس غیبت آن حضرت که سینه خداجویان را تنگ ساخت، عرصه جولان هوسناکان را وسعت داد و اسمها و علمها بلند و الفاظ و پیرایه ها مرسوم و همه باسم دین موسوم گردید.

بسکه فزودند براو برگ و ساز چون تو به بینی شناسیش باز هر دانشمندی که در رشته متصله صحیحه ولایت خاصه بکلید اجازه زبان علمی گشود او را مبتدع و متابعتش را حرام و خونش را حلال شمردند و تا توانستند عنوانش را شکستند و جانش را خستند و راهش را بستند و رشته ظلم پیشینیان را پیوستند و هماره ظالم و مظلوم هستند، نه ظالم را رحم و نه مظلوم را خوف، (ان الله بالغ امره و یأبی الله الا ان یتم نوره والله غالب علی امره) رگ رگست این آب شیرین و آب شور تا قیامت میرود بی نفخ صور.....

ناله های خیام:

خیام پشت پرده طبیعت را مانند سایرین ندیده ولی آنچه را دیگران بملاحظات نمی توانند بگویند او این جرأت و شهامت را داشته که صریحاً بگوید:

اجزای پیاله ئی که در هم پیوست

بشکستن آن روا نمیدارد مست

چندین سرو پای نازنین از سردست

با مهر که پیوست و بکین که شکست؟

چون اول و آخر این کهنه کتاب (۱- قبل از زادن، ۲- بعد از مرگ) افتاده، تحمل گسستن رشته اتصال بین محبوبان طاقت فرسا است، اگر انسان میدید که محبوبش پس از مرگ کجاست و باو خوش میگذرد، شیون نمیکرد.

اعتقادات مذهبی مرهمی شفا بخش برای زخم دلها نیست و پند و اندرز جلوی احساسات آدمی را نمیگیرد، بلکه احساسات را شدیدتر میکند.

سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو
آن طرف کز عشق آید بوی درد بو حنیفه و شافعی درسی نکرد
«مثنوی مولوی»

از اینگونه احساسات دردناک نباید نتیجه گرفت که معارف دینی و اعتقادات مذهبی مطابق نصوص صریحه و احادیث موثق صحیح نیست.

ویژگی تصوف دل بدریا زدن از هجوم افکار و آلام و احساسات باطنی ناگفتنی است که همه راهها را سد کرده و صرفاً يك راه بیراهئی باز میگذارد که آن روح تعلیمات دینی، خصوصاً معارف اسلامی است برای رادمردان از تعلقات هستی گذشته.

برداشت اعتقادات ذهنی و انجام اعمال ظاهری، عناصر تندرو و باهمت را قانع نمی سازد، باید رفت و دید و شد آنچه خدا فرموده، بویژه آنکه پیام او را که پیکر نامرئی فرستاده و در باطن بانگ سروش او بگوش بیهوش شنیده میشود، و جذبۀ او امان نمیدهد «باید رفت و دید و شد آنچه خدا فرموده» تنها هدف و مقصد ناپدید صوفی با عزم جزم است، و البته این حقیقت عاطفه انگیز سوزناک، ناقض منطوقه آیه وافی هدایه «ولانکلف نفساً الا وسعها»^{۲۹۲} نیست، بلکه مشمول آنست که با وسعت مشرب و سعۀ صدر در سپردن راه فنای افعالی و صفاتی و ذاتی، هستی محدود پنداری خویش را در فسحت لاحدی عظمتی حقیقی محو میسازد و حیات محدود مقید را مؤبد میگرداند.

گرچه این بیان (اگر درست باشد) از راه تفکر و تعقل تعبیری

مجمل از حالات صوفی است لکن چاره‌ئی جز این گفتار نیست.

بهشت و دوزخ جبر و اختیار:

بود هستی بهشت امکان چو دوزخ

من و تو در میان مانند برزخ

«شیخ محمود شبستری»

هستی بدیهی‌ترین و آشکارترین چیزهاست و از فرط بداهت پنهان و ناپیداست، در آنچه ما واقع هستیم، عالم امکانست، امکان ماهیات اشیاء و دوزخ است؛ این موضوع و محمول، از لحاظ قرابت و تناسب معنی کاملاً قابل‌پذیرش است، زیرا جهانی که ما در آن زندگی میکنیم سراسر دچار تغییر و تحول، نشیب و فراز، عدم تعادل، ظلم و جور، اختلاف، بیماری، دردهای بیدرمان، مرگهای فجیع و خلاصه درهم و برهمی و سردرگمی است؛ هیچ خردمندی اوضاع و احوال جهانرا تحت ضابطه و معیار معینی نتوانسته تشریح و توجیه نماید و گره‌های کور را باز نماید «خدا هرکه را خواهد به تیه ضلالت می‌اندازد و هرکه را بخواهد راه‌گشا میشود».

«سورة ابراهیم آیه ۴»

«تو آنرا که دوست داری هدایت نمیکنی، لکن خدا هدایت میکند، آنرا که بخواهد»

«سورة القصص آیه ۵۶»

در پایان تفسیر این آیه در تفسیر صفی چندبیتی است که دلیل برنادانی است، و چرا چنین باید باشد؟ پاسخی ندارد و آنچه را که دانشمندان الهی نمی‌فهمند آنرا بعنوان «سر» تعبیر مینمایند:
لیک باشد سر خلقت مخفی

کز چه شد ابلیس مبغض با صفی؟

گشت آن مردود و گمراه و مضل

رهنما وین باز برارباب دل؟

بافتند آن جامه را از چه سیاه

وین دگر را روسفید و دین پناه؟

پس تو ای احمد (ص) بخواه آنرا که حق
خواست بر خلقان ز حکم ماسبق
«قل فله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین»
«سوره انعام آیه ۱۴۹»
«بگو حجت بالغه برای خداست، اگر خواسته بود همه شما را
هدایت مینمود»

ترجمه این آیه در قرآن فارسی کیوان:
بگو خدا حجت بالغه دارد که علم شماست و شما علم بگفته
خود ندارید، شما به بی علمی مأخوذید نه بخلاف واقع، بلی اگر
خواسته بود همه شما را هدایت مینمود، اما چون شما علم بخواست
او ندارید مسؤل ضلالت و هرکار خود خودتانید.
«قرآن فارسی صفحه ۱۹»

تفسیر این آیه در تفسیر صفی:
گو خدا بالغ بود بس حجتش
عقل عاجز ماند اندر صحتش
پیش آن حجت دلایل باطل است
تا چه جای ظن که بس ناقابل است
کس به پیش نور خورشید اندکی
شمع نارد تا چه جای گرمکی
حق پی اثبات قول مستطاب
حجتش روشنتر است از آفتاب
پس شما را خواست گر بر راه راست
جمله را بنمود راه از هر چه خواست
بزرگی و عظمت تراست، هر کس را بخواهی عظمت و سلطه
و قدرت می بخشی و از هر که بخواهی میگیری، هر که را بخواهی
گرامی و محترم میداری و هر که را خواهی خوارگردانی، بدست
تست خیر، تو بر هر چیز توانائی.

«سوره آل عمران آیه ۲۶»
پیروی کن آنچه را وحی شده است از پروردگارت، خدائی جز
او نیست و از مشرکین روی برگردان، اگر خدا میخواست آنها
شرك نمی ورزیدند و ترا نگهبان آنان قرار نداده ایم و تو وکیل

آنها نیستی.

«سورة الانعام آیات ۱۰۶ و ۱۰۷»

اندرین شهر از حوادث میر اوست

در ممالك مالك تدبير اوست

و

كفر و ايمان عاشق آن كبريا

مس و نقره بنده آن كيميا

«مثنوی مولوی»

۲۹۶ شخصی بحضرت حسین علیه السلام عرض کرد: یا بن

رسول الله چگونه صبح کردید...؟

فقال علیه السلام: اصبحت ولی رب فوقی، والنار امامی، و

الموت یطلبنی والحساب محقق بی، و انا مرتهن بعملی، لاجدما

احب، ولا ادفع ما اکره، والامور یبدغیری، فان شاء عذبنی، و ان شاء

عفی عنی، فای الفقیر افقر منی.

صبح کردم در حالیکه پروردگار بزرگ بالای سرم و آتش

عذاب او پیش رویم بود، مرگ مرا می طلبد و محاسبه بمن چشم

دوخته است و من در گرو کردار و عمل خویش هستم، هرچه را

دوست میدارم نمی یابم و هرچه را ناخوشایند منست بدفع آن توانا

نیستم، کارها را بدست دیگری می بینم، اگر بخواهد عذابم میکند

و اگر اراده فرماید بخشش و لطفش بر سرم سایه می افکند، پس

کدام تهمی دست از من تهمی دست تر و بینواتر است.

و شگفت انگیز آنکه با آنکه همه چیزها از وقایع و حوادث

و کارها و سرنوشتها و جزئی ترین حرکات موجودات باراده اوست،

برچسب اختیار هم بر ناصیه آدمی زده شده است و درحقیقت مجبور

است که اختیار داشته باشد.

من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها و ماربک بظلام

للعبید

«سوره فصلت آیه ۴۶»

هرکس نیکی کند بخود نیکی کرده و هرکه بدکند دچار

۲۹۴- سخنان حسین بن علی علیه السلام، ترجمه و شرح مهدی سهیلی صفحه ۱۶۴.

عاقبت وخیم آن میشود پروردگار تو ستم بر بندگان روا نمیدارد.
.... کل امری بماکسب رهین. «سورة الطور آیه ۲۱»

هر مردی در گرو کسب کرده و فراهم آورده خودش است
من عمل سیئه فلا یجزی الا مثلها ومن عمل صالحاً من ذکرا واثنی
و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة یرزقون بغير حساب.

«سورة المؤمن آیه ۴۰»

از هرکس کردار زشت سرزند کیفرش همانند کردار زشت
اوست و هرکس کردار شایسته کند از مرد و زن مؤمن به بهشت
درآیند و بی حساب در آن روزی خورند.

وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر.

«سورة الکهف آیه ۲۹»

و بگو حق از پروردگار شماست پس هرکس خواهد ایمان
آورد و هرکس خواهد کافر شود...

شیخ محمود شبستری «اختیاری را که از جبر خلقت نشأت
گرفته در حقیقت اختیار نمیداند» لکن اختیار از این لحاظ است
که ما هرچه میکنیم، میخواهیم که میکنیم و هرچه نمیکنیم—
خواهیم که نکنیم.

زاری ما شد دلیل اضطرار

خجلت ما شد دلیل اختیار

گر نبودی اختیار این شرم چیست

وین دریغ و خجلت و آزرم چیست؟

«مثنوی مولوی»

مولانا: زاری دلیل اضطرار، خجلت دلیل اختیار

بلی. زاری دلیل اضطرار است، زیرا میلها، نادانیها،
رویدادها و سرنوشت ما را بدانجا کشانیده که نیروی ما رو بتحلیل
رفته و تاب و توان را از ما سلب نموده، لیکن خجلت دلیل اختیار
نیست زیرا:

۱- در هر اجتماعی آنها که از تکرار خطا پرور نشده اند از
ارتکاب بخطا شرمسار میشوند، زیرا جو حاکم بر اجتماع عمل
آنها را خطا میداند و وضع احکام و قوانین هر اجتماعی مبنایش

براختیار و مسئولیت افراد است، کاری به فلسفه آفرینش ندارد، چنانکه جنید حکم قتل حسین بن منصور حلاج را با امضای خود تأیید نمود^{۲۹۴*}.

۲- اختیار تحمیلی جبر خلقت که فقط در محدوده‌ئی از نظر عدم درک و احساس اتصال با عوامل و علل وجودی، آن جبر فطری خود را بشکل اختیار در ذهن و شعور خودآگاه انسان نشان می‌دهد و جز نمودی عرضی و بدون اصالت ندارد و بهانه‌ئی است برای بدام انداختن پدیده‌های انسانی، برای پیشبرد مقاصد اسرارآمیز بطن آفرینش، نمی‌تواند خجالت‌آفرین باشد؛ اضطرار جبرخیز با خجالت از يك خانواده است؛ خجالت از همان سرچشمه آب میخورد که اضطرار.

شیخ محمود شبستری از حدت نظر، جبر و اختیاری که در متن آفرینش است بی‌پرده و بی‌پروا بیان داشته.

۲۹۵ «ندانی کین‌ره آتش پرستست همه این آفت و شومی ز هستست»
«یعنی این نسبت افعال بخود بسبب استقلال، میدانی که»
«طریق آتش‌پرستی است، چو آتش‌پرستان چنانکه بعد از این»
«اشاره خواهد فرمود، اثبات دو مبدء مینمایند، یکی فاعل خیر و»
«یکی فاعل شر و این از غایت بعد از طریق معرفت روی نموده»
«است و همه آفت و شومی این اعتقاد فاسد غیر واقع از هستی»
«پیدا شده، یعنی از نسبت هستی و وجود اینهمه آفات روی نموده»
«تادر افعال، خود را مستقل و صاحب اختیار تصور نموده‌است»
«چو اگر میدانستی که نسبت هستی بوی مجازی و وهمی است»
«هرگز اسناد این اختیار بخود نمی‌نمودی و گرفتار خودی نمی‌شدی، چون صفت و فعل تابع ذاتند فرمود:»

۲۹۴ - از جنید مسائل پرسید، جنید جواب نداد و گفت زود باشد که سر چوب پاره سرخ کنی، گفت آن‌روز که من سر چوب پاره سرخ کنم تو جامه اهل صورت پوشی، چنانکه آن‌روز که ائمه فتوی دادند که او را بیاید کشت، جنید در جامه تصوف بود نمی‌نوشت و خلیفه گفته بود که خط جنید باید، جنید دستار و دراعه درپوشید و بمدرسه شد و جواب فتوی نوشت که «نحن نحکم بالظاهر» یعنی بر ظاهر حال کشتنی است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدا داند.

جنید را گفتند این سخن که منصور میگوید تأویلی دارد؟ گفت بگذارید تا بکشند که ته روز تاویلست. «تذکره الاولیاء عطار نیشابوری با مقدمه میرزا محمدخان قزوینی صفحه ۱۱۰ و ۱۱۳».

۲۹۵- شرح گلشن راز شیخ محمد لاهیجی با مقدمه کیوان سمیعی.

«کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی را کو بود بالذات باطل»
مولانا جلال‌الدین محمد در کمال احتیاط بطوریکه پای ناقصان
در راه مانده نلغزد بشرح و تفصیل آن پرداخته:

در هر آن کاری که میلستت بدان
قدرت خود را همی بینی عیان
در هر آن کاری که میلستت خواست

اندر آن جبری شوی کاین از خداست
در هر کاری که میل ما در آنست خود را توانا نمی‌بینیم، و
در آن کاری هم که خود را توانا می‌بینیم کمتر امکان آن هست که
از هر سو برای انجام آن راه باز باشد و علل بسته بودن راه، یا
درونی است یا برونی و یا هر دو، و این سدهای پرسر راه، خود باز
دارنده از انجام کار است که گرچه تو می‌خواهی ولی ما نمی‌خواهیم،
و آنچه ما نمی‌خواهیم نباید انجام شود، گرچه همانرا که تو می-
خواهی ما می‌خواهیم که تو بخواهی ولی انجام نشود، تا بدانی
که مائیم که هستیم نه تو.....

پس فقط در راهی که باز است امکان دارد که بتوانیم اراده
کنیم و راه بیفتیم و اختیار و قدرت خود را بیازمائیم و از سر نادانی
بگوئیم ما چنین و چنان کردیم.

۲۹۶ حاجی ملاحادی سبزواری پس از استشهاد بقول معصوم
حضرت صادق علیه‌السلام که لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین،
میگوید در قرآن مجید بجبر تعبیر نشده بلکه بقهر و تسخیر، مثل:
و هو القاهر فوق عباده ۲۹۷ و کل مسخرات بامر، لهذا مولوی
فرمود: این نه جبر این معنی جباریست، و اختیار را بدین‌گونه
بیان نموده: این صفات دلیل است بر آنکه تو وجود داری و هرگاه
وجود را اضافه بخود میکنی، پس اثر هم مضاف بتو است و از
جمله آثار این وجود اختیار است، پس اختیار وقتی از تو مسلوبست
که وجود از تو مسلوب باشد.

آنچه از مجموعه سخنان بزرگان خصوصاً امام صادق علیه‌السلام
که همه اقسام مستنیر از پرتو آن شمس ولایتند مستفاد میشود،

۲۹۶- شرح منوی حاج ملاحادی سبزواری صفحه ۳۴.

۲۹۷- و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخیر. سورة الانعام آیه ۱۸.

اینستکه بشر عادی در پردهٔ ظلمات جهل و عدم درک اتصال بمبدأ فقط اختیار خود را حس میکند، یعنی همیشه غافل از عوامل و علل موجدۀ خود میباشد، ولی در انسان ربانی و الهی، این درک و احساس عوالم مجرده بنسبت زنده و فعال است.

هومعکم اینما کنتم (او با شما است هرکجا باشید) صحیح و مصداق دارد لیکن انتم معه (شما با او هستید) در بشر عادی طبیعی تحقق ناپذیر است، مگر استثنائاً گاه بگاه.

نویسندهٔ محترم حافظ خراباتی عوامانه در مسئلهٔ جبر و اختیار اظهار نظر کرده و گفته:

«جبر و اختیار از نظر حافظ و پیروان عشق برمبانی»^{۲۹۸}
«قرآن استوار است و اینست که اموری را جبری و اموری را»
«اختیاری میدانند.»

قرآن کریم کارهای ارادی بشر را که موضوع جبر و اختیار است تقسیم بندی به جبری و اختیاری نکرده، حافظ و سایر اندیشمندان نیز همچنین، شاید نویسندهٔ محترم بگمان آنکه چون بعضی از امور مانند تولد و مرگ، داشتن قdblند و ابروی کشیده از اختیار بشر خارج و بعضی دیگر مانند کارهای ارادی در اختیار بشر است، لذا امور قسمت اول را جبری و امور قسمت دوم را اختیاری دانسته، و حال آنکه نه چنین است، مورد بحث در جبر و اختیار صرفاً اعمال ارادی بشر است و غیر از اعمال ارادی، همه امور در تحت سیطره و قدرت لایزال جبر اداره میشوند، و همه عوالم وجود مسخر مشیت حقند.

هدف از این بحث اینستکه این اختیار جبرگونه که نشانهٔ بزرگی از دردناکترین عذاب و رنج آفرینش است و سراسر زندگی آمیخته با درد و حسرت و اندوه، فاجعهٔ دوزخ حیات است که متفکران و حکیمان و عارفان را دچار بهت و حیرت و جنون کرده، بی خیالها و خوش گذرانها که عذرشان خواسته است.

لقد خلقنا الانسان فی کبد: «سورة البلد آیه ۴»
تحقیقاً ما انسان را در رنج و دشواری آفریدیم.

بودا صراحة باين معنى اشاره کرده و اساس مکتب او شناساندن درد و رنج و راه رهایی از آنست، پس از آن شبی که بودا در زیر شجرهٔ حکمت آنچه میجست یافت و هفت روز بحال تفکر باقی ماند، در شهرهای هندوستان بگردش و دعوت پرداخت و ندا میکرد که: «نجات از مرگ میسر شد»، این رهایی بدانستن چهار حقیقت میسر است:

۱- رنج، ۲- منشأ رنج، ۳- دفع رنج، ۴- طریق دفع رنج و در خطبهٔ بنارس گفت: ای پارسایان اینست بیان مقدسی که درباب حقیقت رنج بشما اظهار میکنم: متولد شدن رنج است، پیری رنج است، بیماری رنج است، مرگ رنج است، همنشینی باکسانی که دوست نداریم رنج است، جدائی از کسانی که دوست داریم رنج است، نرسیدن بلذات مطلوبه رنج است، خلاصه تعلقات پنج‌گانه (بجسم، باحساس، به‌تخیل، بتصور، بادراک عقلی) رنج است، اینها همه منشأ رنج است.

مبدأ آلام عطش حیاتست که ما را از زادنی بزادنی نقل میکند، همراه این زادنها، التذاد و حسد است که کام خود را از رفع چند تشنگی میجوید: تشنگی شهوات، تشنگی وجود، تشنگی قدرت؛ رفع رنجها فرو نشاندن این تشنگی است بوسیلهٔ محو کلی خواهشها بادورکردن آرزوها، با ترك میلها، با خلاص کردن خود از تمناها و پرداختن وجود از نیازها.

همه چیز مشتعل است، چشم و سایر حواس در اشتغال هستند و افروزش آنها از آتش عشق و آتش کینه و آتش جنون است، تولد و پیری و موت، شکایت و غم و هم و الم و ناامیدی این شعله را غذا میدهد و تقویت میکند، عالم سراسر در اشتعال است، عالم سراپا پیچیده در دود است، عالم کلاً در دهان آتش است، عالم جمعاً در لرزه و اشتعال است.

از این دو چیز کدام بیشتر است؟ آب چهار دریای عظیم یا اشکی که شما افشانده‌اید؟ هنگامی که نالان و گریان در شاهراه بزرگ حیات سرگردان بودید، هنگامی که هرچه قسمت شما میشد از آن متنفر بودید و هرچه دوست داشتید بشما نمیرسید.^{۲۹۹}

۲۹۹- ملل و نحل سلسلهٔ انتشارات مؤسسه وعظ وخطابه تقریرات استاد رشید یاسمی سال ۱۳۱۵.

بعضی از دانشمندان پیامهای بودا را حمل بر بدبینی و بداندیشی میکنند، این گونه‌ئی توهم است، هرحبابی و هرموجی که از دریای طوفانزای هستی برخاسته شود، رنگی، شکلی و وضعی ویژه خود دارد، کسی که در گرداب هلاکت دست و پا میزند تا خود را خلاص کند، از خوش خیالی ناظر این صحنه است که او را بدبین و بداندیش بخواند، دریای احدیت زخار است و ملامال از حقایق و اسرار.

فرق است بین عارفی چون مولانا جلال‌الدین محمد و عطار نیشابوری که بسائقه ذوق عرفانی و عشق ربانی و جذبه الهی پیش چوگانهای حکم کن فکان، میروند اندر مکان و لامکان، و متفکر باطن‌گرائی چون بودا که در فلسفه او از خلقت و خالق و وحدت و توحید چیزی ملاحظه نمیشود و ابنای بشر و سایر حیوانات زنده بخودی خود بوجود می‌آیند و خود بوجود می‌آورند و موضوع پاداش و کیفر اعمال نیک و بد وجود ندارد و هرچه در دنیا هست رنج است و علت رنج در نادانی و آرزوهای خودخواهانه است.

آن موج و این موج هر دو از یک دریاست و در عالم فرق و تعدد هر یک نشانی از آن بی‌نشانند وجه تشابهی نیز بین آن دو با اصطلاحات متفاوت وجود دارد که می‌بینیم هر دو از ترک آرزوها و بخود بستگیها و انانیتها دم می‌زنند، در آن مکتب جذبه شوق از مقدمات، و حیرت و فنا پایان راه و بنابر موازین عرفانی حافظ و مولانا، از آن سوی فنا در خطر است^{۲۹۹*} و هر که در این بزم مقربتر است، جام بلا بیشترش میدهند و مولانا از استغائه و ناله و ندبه بدرگاه عظمت او پروا دارد که مبادا رنج او را کمتر کند:

نالم و ترسم که او باور کند از ترحم جور را کمتر کند
و در این مکتب پایان کار، نابود ساختن هرگونه سلطه رنج است.
بنابر برخی روایات، بودا در آن هنگام که یکی از شاگردانش در «نروانا» داخل شد، چنین گفت: بدنش منحل شد، تخیلات و احساساتش نابود گردید، تصور و صور او منقطع و معرفت وی

۲۹۹- در ره‌عشق از آن سوی فنا صد خطر است تا نکوئی که چو عمرم بسر آمدم رستم (حافظ)

در آرامش و سکون داخل گردید، و دربارهٔ پایان زندگی بشاگردان خود گفت: این موضوع چنانست که شعلهٔ چراغی که با فتیله و روغن میسوزد روشن باشد و هیچکس در موقع لازم روغن در آن چراغ نریزد و سرفتیله را نچیند و صاف نکند، در نتیجه ماده سوختنی تمام میشود و چون از نو در چراغ روغن نریزند ناگزیر خاموش میگردد، بهمین گونه در وجود آنکس که از سپنجی بودن تمام سلسلهٔ جهان هستی آگاه گردد و در این آگاهی استوار باشد، میل زندگانی نابود میشود، اینست نابود ساختن هرگونه سلطهٔ رنج^{۳۰۰}

مفهوم «نروانای» بودا با فنای مولانا در عین تشابه از جهاتی متفاوتند.
مولانا:

گفت قائل در جهان درویش نیست
ور بود درویش آن درویش نیست
هست از روی فنا آن ذات او
نیست گشته وصف او در وصف هو
چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب
نیست باشد، هست باشد در حباب
هست باشد ذات او تا تو اگر
برنهی پنبه بسوزد ز آن شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا
کرده باشد آفتاب او را فنا
در دو صد من شهد يك وقیه خل
چون در افکندی و در وی گشت حل
نیست باشد طعم خل چون میچشی
هست آن وقیه فزون چون میکشی
پیش شیری آهویی بیهوش شد
هستیش در هست او روپوش شد

۳۰۰- اوپانیشاد ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه از متن سانسکریت بسی و اهتمام دکتر تاراچند و سیدمحمدرضا جلالی نائینی صفحه ۷۰ و ۷۱.

مات زید، زید اگر فاعل بود
 لیك فاعل نیست کو عاطل بود
 فاعلی چه؟! کو چنان مقهور شد
 فاعلیها جمله از وی دور شد
 فنای مولانا نابود ساختن خار و خسبهای پنداری عرضی خزان
 گرفته، در نزهتگاه سرسبز جاوید ابد و بهار زندگی سرمداست؛
 خودی حافظ حد فاصل بین وجود پنداری و معشوق ازلی است.
 میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
 مولانا در راه وصول بفنا تلخی رنج را شیرین میسازد:
 مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
 دیده شیر است مرا، جان دلیر است مرا
 زهره شیر است مرا، زهره تابنده شوم
 گفت که دیوانه نئی، لایق این خانه نئی
 رفتم و دیوانه شدم، سلسله درنده شدم
 گفت که تومست نئی، روکه ازین دست نئی
 رفتم و سرمست شدم، وز طرب اکنده شدم
 گفت که تو کشته نئی، وز طرب آغشته نئی
 از رخ جانبخش تومن، مرده بدم زنده شدم
 گفت که شیخی و سری، پیشرو و راهبری
 شیخ نیم پیش نیم، امر ترا بنده شدم
 گفت که بابال و پری، من پروبالت ندهم
 در هوس بال و پرش، بی پرو پرکنده شدم
 تابش جان یافت دلم، نور جهان یافت دلم
 اطلس جان بافت دلم، دشمن این ژنده شدم
 شکر کند عارف حق، کز همه بردیم سبق
 بر زبر هفت طبق، اختر رخشنده شدم

از توام ای شهره قمر، درمن و درخود منگر
کز اثر خنده تو، گلشن خندنده شدم

بنده بدم شاه شدم، زهره بدم ماه شدم

من چو سپا بودم نک، مهر درخشند شدم

بودا میخواهد بزندگی پایان دهد و از رنج رهائی یابد و در
فلسفه او بعد از وصول به روانا معلوم نیست آن ناپدید شده و
غرق شده و گم شده چه سرنوشتی دارد، زیرا بودا معتقد است که
بحثهای ماوراءالطبیعه ما را از وظیفه شخصی در اصلاح خود باز
میدارد و باین لحاظ او راجع بوجود حقیقت مطلق و روانا ساکت
است و این عدم تمایل او را نباید دلیل برشکاکیت یا عدم امکان
شناخت حقیقت یا عدم ایمان بوجودالوهِیت دانست^{۳۰۱}

بهر صورت از چند گل بهار نمیشود و دوزخ خودخواهی و
خودپرستی دنیا به بهشت عدن مبدل نمیگردد.

بشر در رنج جانفرسا، قوتی زهرآلود که نامش را لذت و
کامیابی گذاشته بکام خویش فرو میبرد و در بازیهای سرگرم
کننده و نزاعهای وحشیانه بسرعت پیش میرود و مغزهای متفکر
آویخته بفتراک جانیان بالفطره، آلات و ابزار کار بدست آنان
میدهند.

فلسفه خود یک بازی بیش نیست، بازی خیالی، پس و پیش

کردن مفهومات ذهنی

نیست برهیچ کسی آن مفهوم
کند اندیشه خود را رشخند
تاکنند او مگسی را اشکار
خود در آن تار ز اوهام چرند
همه شرحی است ز نادانیهها
فلسفی روسبئی بس حیز است
تا کشد پرده از و بی پروا
بیکی ورطه تاریک رسید
خردش گیرد و از پشت زند
بعد از آن میبرد ازهر طرفش

در جهان سروته نامعلوم
بهری و هوسی دانشمند
عنکبوتی است تنیده بس تار
غافل از آنکه بیفتاده به بند
منطق و علم و سخنرانیها
عالم علم خیالانگیز است
میرود سوی عروس معنی
چونکه خوب آمد و نزدیک رسید
غول وهمش بدهن مشت زند
خرفش سازد و گیرد شرفش

چونکه او مسخ بشد از اوهام گنج گنج است و شده کار تمام
«نگارنده»

عرفان نیز تا سرو کارش با مفهومات ذهنی است، خیال بافی است.
با حکمت و عرفان بخدا ره نتوان برد

می ده که درین هر دو زایمان خبری نیست

«مولانا غمام همدانی»

می عرفانی يك سببل تغییر دهنده کیفیات ذهنی و ماهیتی و
روانی است که خاصیتش انصراف از خود و رها شدن در بعد
نہانی، ناپدید از دیده‌ها و اندیشه‌هاست؛ بخود باز آینده از این
سیر و سفر، عالم را بگونه‌ئی دیگر تماشا میکند، مهره‌های بازی
خود را آنچنان ترتیب میدهد و حرکت درمی‌آورد که با قانون
هیچیک از بازیها تطبیق نمی‌نماید، برخلاف مسیر آب شنا می-
کند، سینۀ کوه قدرت را میشکافد و در برابر يك ذره گاه سر
تعظیم فرو می‌آورد، خاک و زر در نظرش یکسانست.
بنده پیر خراباتم که درویشان او

گنج را از بی نیازی خاک برسر میکنند

«حافظ»

آنچه بدست آورد ایثار میکند و از فقر، بی نیازی، و از دل اندوه،
شادی می‌آفریند

بی نیازم از من و ما گرچه سر تا پا نیازم

جز حقیقت نیستم هرچند سر تا پا مجازم

تا بکی این خودنمائی ای جهان در دیده من

من گدای ملك فقرم من فقیر بی نیازم

من برهنه پا و سر درویش مولای خراسان

بنده میر عرب فرمانبر شاه حجازم

دلخ پوشی باده نوشم، باده نوشی دلخ پوشم

پاکبازی عشق و رزم، عشق و رزی پاکبازم

در خرابات طریقت کهنه رندی سینه چاکم

در گلستان حقیقت جاثلیقی سرفرازم

مات شاه عشق اویم، گر همه شطرنج جویم

مانده اندر ششدر مهر ویم گر نردبازم

«میرزا عبدالجواد مشهور بادیب نیشابوری»
ما ابروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پاد شد بگوی که روزی مقدر است
«حافظ»

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهر سازیم و بنیادش براندازیم
«حافظ»

در این گیرودار جبر و اختیار و دوزخ سامان بکجا باید پناه برد؟
از بهشت هستی پیکی نمیرسد و از بار بستن برای سفر بآن
مقصد همه هراس دارند و سخت بدر و دیوار زندان طبیعت
چسبیده‌اند و خلواره‌های دوزخ را برسم تعارف بیکدیگر هدیه
میکنند و هر یک بهره بیشتر شعله‌ور شدن آتش دیگری غبطه
میخورند، شراره‌ها سر بفلک کشیده، در این دوزخ سروسامان!
بکجا باید پناه برد؟

بأئین مهرورزی؟، به کف اصحاب رقیم؟، به حرای محمد (ص)؟
به شب تاریک و دریای موج خیز و گرداب هول‌انگیز حافظ؟
در شبان تیره و تاریکیهای جهل و عناد، فقط آسمان و
ستارگان شاهد و ناظرند که غریبانی بدان سوی گرایند و آن نور
و تلالؤ را در آغوش جان کشند.
غریبان را غریبان یاد آرند که ایشان یکدگر را یادگارند

تصوف از دیدگاه نویسنده محترم حافظ خراباتی:

«عارف دشمن صوفی است و صوفی معاند و مخالف عارف است»،
«^{۳۰۲} تصوف جز عرفانست و عرفان نیز تصوف نیست»، -
«عنوان کردن اینکه فلان کس صوفی عارفی است خلاف حقیقت و»
«دور از واقعیت است، تصوف و عرفان از دو ریشه مختلف و دو»
«اصل مغایر و مخالف هم هستند، نسبت بین صوفی و عارف مانند»
«نسبت سنی و شیعه است، عرفان ایرانی و آریائی است و تصوف»
«ریشه کنوسی و سامی دارد و با آراء نوافلاطونیان درهم آمیخته،»
«صوفیان گونه‌ئی زاهدانند، عرفان بمفهوم دانائی برحقیقت خدا»

۳۰۲- حافظ خراباتی صفحه صدونودوینج و صدونودوشش.

«و آفریننده و جهان و معرفت بروحدت است، درویش همان عارف»
 «است نه صوفی، و بنیان این مذهب آریائی و از مذهب مهر»
 «سرچشمه میگیرد و از قید و بند تعلقات و بخصوص تعصبات»
 «خشك مغزها آزاد است، همه اختلافها را نتیجه گمراهی و کوتاه فکری»
 «پیروان مسالك و مذاهب میداند، نیایش عارف خدمت بخلق است،»
 «اما صوفی با خرقة و سجاده دام می گسترده و تفاخر بعبادت می»
 «کند و جامه خاص می پوشد و زعامت و پیشوائی پیش میگیرد و»
 «میخواهد که دستش را ببوسند و او را صاحب کشف و کرامات»
 «بشناسند، شطح و طامات گوید و خودپسند است، عارفان از»
 «تظاهر برکنارند، عاشقانه از روی خلوص نیت و پاکی طینت به»
 «خدا عشق میورزند و مهر میبازند و نمیخواهند که هیچکس باین»
 «راز و رمز واقف و آگاه شود بلکه آنها اسرار قلبی خود میدانند.»

*

این شرح و بیان که میتوان آنها «يك هنرنمائی و اکتشاف بی سابقه!!» نام گذاشت همانگونه که نویسنده محترم بدان تصریح فرموده اند «برای نخستین بار این موضوع عنوان شده» زیرا این شاهکار تاکنون در ذهن وقاد هیچ دانشمندی خطور نکرده و در هیچیک از آثار محققان و متتبعان و عارفان چنین تعریفی از تصوف و عرفان دیده نمیشود و سابقه ندارد:

۱- موضوع تاثیر و تأثر افکار اقوام و ملل جهان و ادیان و مکاتب فلسفی و اکتساب مایه های هنری و ادبی و علمی، چه در اثر روابط گوناگون یا بدون هیچگونه رابطه ای، وحدت ریشه نژادی بشر بحکم: الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم ادم والام حواء، تشابه و تناسب راه و روشهای فکری و عملی را امکان پذیر میسازد و هیچ فکری نیست که از افکار دیگران متأثر نباشد، و عناصری که پایه های فکری يك فرد یا گروهی را تشکیل میدهند مسلماً نظیر و مشابه آنها در سایر زمینه های فکری یافت میشود، لذا مدح عرفان، جدا از تصوف بواسطه ایرانی و آریائی بودنش، و قدح تصوف، جدا از عرفان بواسطه ریشه کنوسی و سامی آن و آمیختگیش با آراء نوافلاطونی کاملاً بی ربط و موهون است.

۲- تصوف در اصل روح همه مذاهب و ادیان و جوهر صفا و صیقل همه طریقه‌هاست که همچون علم در خمیره و ذات آدمی سرشته است و آن گرایش بی‌اختیار بسوی مبدء و بیزاری از خود جستن است، این حقیقت در سیر ادوار و تکامل تدریجی با بشر مرحله بمرحله همساز و دمساز بوده و در هرگوشه‌ئی از دنیا گاه بگاه بگونه‌ئی بارز و ظاهر شده است، چرا که آیات خدا از جنبه یل‌الربی همه او را می‌خواهند، لکن توأمان شدن با جنبه یل‌الخلقی، این جاذبه محبت جهت حکمت سازمان‌یابی امور معیشت و دنیا مسیر انحرافی بخود گرفته و از ترکیب و برخورد، سادگی و صفای اولیه را از دست می‌دهد، و این واقعیت بتعبیری دور بودن ما از او و نزدیک بودن او بماست، حتی ظهور این جاذبه نهادی و فطری در درخت و سنگ نیز تحقق‌پذیر است:

۳۰۲ درخت آتشی دیدم ندا آمد که جانانم

مرا میخواند آن آتش مگر موسی عمرانم
«دیوان شمس»

و

۳۰۴ استن حنانه از هجر رسول
در میان مجلس و عظم آنچنان
در تحیر مانده اصحاب رسول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون
از فراق تو مرا چون سوخت جان
مسندت من بودم از من تاختی
پس رسولش گفت کای نیکو درخت
گر همی خواهی ترا نخلی کنند
یا در آن عالم حقت سروی کند
گفت آن خواهم که دائم شد بقاش

۳۰۳- اذرای ناراً فقال لاهله امکنوا انی آنست ناراً؛ لعلی آتیکم منها بقیس او اجد علی النار هدی، فلما اتیها نودی یا موسی، انی انا ربك فاخلع فعلیک انک بالواد المقدس طوی.

«سورة طه»

۳۰۴- مثنوی کلاله خاور صفحه ۴۳.

و

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی؟

«شیخ محمود شبستری»

مولانا جلال‌الدین محمد سنگ و چوب را بواسطه ظهور جاذبه

نوری و ناله و ندبه الهی صوفی خوانده:

کوه طور از نور موسی شد برقص

صوفی کامل شد و رست او ز نقص

چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز

جسم موسی از کلوخی بود نیز

سبح لله ما فی السموات والارض و هو العزيز الحكيم

«سورة الحديد آیه ۱»

تسبح له السموات والارض و من فیهن وان من شیئی الا یسبح

بحمده و لكن لا تفقهون تسبیحهم انه كان حلیماً غفورا

«سورة بنی اسرائیل آیه ۴۷»

آنچه در آسمانها و زمین است همه نیایش و یاد خدا میکنند و

اوست عزیز و حکیم. آسمانها و زمین و هرکه در آنهاست نیایش

و یاد خدا میکنند و هیچ موجودی نیست مگر با اظهار کمال معبود

محمود بصفات جمال و نعوت جلال بر سبیل تعظیم و تبجیل بر آستان

نیاز، نیایش او میکنند و اما نیایش آنها را شما درک نمیکنید،

اوست با طمأنینه و آمرزنده.

مولانا: جمله ذرات عالم در نهان با تو میگویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری احراز مقام صوفی را با کسب

محال میداند چون هرکه را تا هستی پنداری و عارضی در میان

است دور از صفات صوفیانست:

۳۰۵ تا بود یک ذره هستی در میان برکناری از صفات صوفیان

صوفئی نتوان بکسب آموختن در ازل آن خرقة باید دوختن

۳- شادروان بدیع الزمان فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی

این بیت از:

۳۰۵- مصیبت‌نامه عطار باهتام تقی خاتمی صفحه ۷۰.

۳۰۶ پس جلیس الله گشت آن نیک بخت که به پهلوی سعیدی برد رخت
 مستفاد از خیر «من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل
 التصوف» دانسته که سیوطی آنرا با مختصر تفاوت در الاللی
 المصنوعه ج ۲ صفحه ۲۶۴ نقل کرده و از موضوعات شمرده است
 و همین خبر در دفتر اول مثنوی نیز شرح کرده شده است و
 در شرح «وحی آمدن از حقتعالی به موسی (ع) که چرا بیعادت من
 نیامدی» بی‌تی است که دارای همین معنی و مضمون میباشد و آن
 اینست:

۳۰۷ هر که خواهد همنشین با خدا او نشیند در حضور اولیا
 ۴- در فرهنگ اشعار حافظ تألیف شادروان دکتر احمد علی
 رجائی آمده است که: ۳۰۸ «در اصل تصوف هم یکی از شعب و جلوه-
 های عرفان محسوب میشود، تصوف یک نحله و طریقه سیر و سلوک»
 «عملی است که از منبع عرفان سرچشمه گرفته است، اما عرفان»
 «یک مفهوم عام‌کلی‌تری است که شامل تصوف و سایر نحله‌ها نیز»
 «میشود و بعبارت دیگر نسبت ما بین تصوف و عرفان بقول منطقیها»
 «عموم و خصوص من وجه است باین معنی که ممکن است شخص»
 «عارف باشد اما صوفی نباشد چنانکه ممکن است شخص بظاهر»
 «داخل طریقه تصوف باشد اما از عرفان بهره‌ای نبرده باشد.»

متمم این کلام آنستکه عموم و خصوص من وجه شق ثالثی هم
 دارد و آن کلی مشترک است که «عارف صوفی» باشد یعنی عارفانی
 که صوفی باشند و صوفیانی که عارف باشند، و آن کس که معتقد
 است نسبت بین عارف و صوفی تباین مطلق است معلوم است که
 تا چه اندازه از این مرحله پرت افتاده و دور است.

۵-۳۰۹ تجاهل العارف نویسنده حافظ خراباتی

که خیانت بادب و دانش و فرهنگ است:

عبدالرحمن جامی طبقات مردم را از نظر سیر و سلوک بر سه

۳۰۶- مثنوی کلاله خاور صفحه ۳۷۲.

۳۰۷- مثنوی کلاله خاور صفحه ۱۱۲.

۳۰۸- فرهنگ اشعار حافظ صفحه ۴۳۶.

۳۰۹- تجاهل العارف آنستکه متکلم چیزی را که از صفاتش باخبر است خود را بی‌خبر و نادان
 سازد.

دسته تقسیم کرده و بتفصیل سخن گفته، نویسنده محترم حافظ خراباتی بخش اول این مبحث را راجع به مشایخ صوفیه نادیده گرفته، زیرا اگر باین بخش استشهاد مینمود، چون برخلاف مدعا و نظر ایشانست رسوا میشده، اما بخشی را هم که برای تحکیم پایه عقاید و نظرات خود از نفحات الانس جامی بعین عبارت نقل نموده^{۳۱۰} بروی خود نیاورده که رسواست، زیرا بعید است که معنی و مفهوم آنرا درک ننموده باشد.

اکنون چون این رندی نابخردانه و خود شیرینی کردن بعنوان نویسنده و صاحب نظر برای حق جلوه دادن عقیده باطلی قابل ملاحظه است، مبحثی را که جامی درباره مشایخ صوفیه و متصوفه و ملامتیه در نفحات الانس نگاشته بعین عبارت، و سایر طبقات را فهرست وار ذیلاً نقل مینماید و عبارات و اظهار نظرهای نویسنده محترم حافظ خراباتی را نیز متذکر میشود تا تجاهل العارف ایشان که گونه ئی از فوت و فن نویسندگی است برای همه روشن و واضح گردد:

«بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم برسه قسم است:»

«قسم اول مرتبه و اصلان و کاملان و آن طبقه علیاست، و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است، و قسم سوم مرتبه مقیمان و هدهد نقصان، و آن طبقه سفلی است،»
«و اصلان مقربان و سابقانند، و سالکان ابرار و اصحاب یمین، و مقیمان اشرار و اصحاب شمال.»

«و اهل وصول بعد از انبیاء صلوات الرحمن علیهم دو طایفه اند:»

«اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول الله (ص)»

۳۱۰- در حافظ خراباتی صفحه صدونودوهشت و صدونودونه که بخشی از مطالب نفحات الانس نقل شده در صفحه اخیر عباراتی حذف شده، گویا این مسامحه از طرف چاپخانه بوده است لذا برای تکمیل مندرجات آن کتاب آن عبارات محذوفه ذیلاً نوشته میشود: خط هفدهم بعد از کلمه «اخراج» این عبارت (اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده‌اند و فرق میان) خط نوزدهم بعد از کلمه «نظر» این عبارت (مشهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نبینند و از).

۳۱۱- نفحات الانس از صفحه ۸ تا ۱۷.

«مرتبه وصول یافته‌اند و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق»
«بطریق متابعت مأذون و مأمون شده‌اند و این طایفه کاملان»
«مکمل‌اند که فضل و عنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق در عین»
«جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا»
«خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت»
«کند»

«و اما طایفه دوم آنها جماعتند که بعد از وصول بدرجه»
«کمال حواله تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقه بحر جمع»
«گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهکک شدند که از»
«ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده»
«و در سلك زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط»
«یافتند و بعد از کمال وصول، ولایت تکمیل دیگران بایشان»
«مفوض نگشت.»

«واهل سلوک نیز بر دو قسمند: طالبان مقصد اعلی و مریدان»
«وجه الله یریدون وجهه، و طالبان بهشت و مریدان آخرت و منکم»
«من یرید الاخره.»

«و اما طالبان حق دو طایفه‌اند: متصوفه، ملامتی.»
«متصوفه آن جماعتند که از بعضی صفات نفوس خلاص»
«یافته‌اند و ببعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع»
«نهایت احوال ایشان شده و لکن هنوز باذیال بقایای صفات»
«نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایت»
«اهل قرب و صوفیه متخلف گشته.»

«و اما ملاقیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و»
«محافظة قاعده صدق غایت جهد می‌دول دارند و در اخفای طاعات»
«و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند، با آنکه هیچ دقیقه»
«از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل»
«از لوازم شمرند، مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص»
«بوده و لذتشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان وهمچنان»
«که عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت»
«که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد، و»
«بعضی گفته‌اند: الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً و لا یضمیر شراً،»

«و این طایفه هر چند عزیزالوجود و شریف‌الحال باشند هنوز»
 «حجاب وجود خلقت از ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان»
 «سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محبوب مانده»
 «باشند، چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و»
 «مؤذنت بررئیت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحیدند و»
 «نفس نیز از جمله اغیار است، تا هنوز برحال خود نظر دارند»
 «اخراج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده‌اند و فرق»
 «میان ایشان و صوفیه آنست که از جذبه عنایت قدیمه صوفیه را»
 «بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر»
 «مشهود ایشان برداشته، لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات»
 «خود را و خلق را در میان نبینند و از اطلاع نظر خلق مأمون باشند»
 «و با خفای اعمال و ستر احوال مقید، اگر مصلحت وقت در اظهار»
 «طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفاکنند، پس»
 «ملاطیه مخلصانند (بکسر لام) و صوفیه مخلصانند (بفتح لام)، انا»
 «اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست.»

فهرست سایر طبقات:

«۱- طالبان آخرت: زهاد، فقرا، خدام، عباد»

«۲- متشبهه محق بصوفیان: متصوفه‌اند»

«۳- متشبهه مبطل بصوفیان: جماعتی که خود را در زمره»

«صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان»
 «عاطل و خالی باشند و ربقة اطاعت از گردن برداشته خلع العذار»
 «در مراتع اباحت میچرند، گویند تقید باحکام شریعت و وظیفه عوام»
 «است.»

«۴- متشبهه محق بمجدوبان و اصل: طایفه‌ئی باشند از اهل»

«سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس بود و از تابش»
 «حرارت طلب وجود ایشان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور»
 «تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا، گاه‌گاه»
 «برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد.»

«۵- متشبهه مبطل بمجدوبان و اصل: طایفه‌ئی باشند که دعوی»

«استغراق در بحر فنا و استهلاك در عین توحید کنند و حرکات و»
 «سکنات خود را بهیچ وجه بخود اضافه نکنند و گویند حرکات ما»

«همچون حرکات ابوابست که بی محرک ممکن نبود و این معنی هر»
«چند صحیح است و لکن نه حال آن جماعت بود.»

«۶- متشبهه محق بملامتیه: طایفه‌ئی باشند که بتعمیر و»
«تخریب نظر خلق مبالغات و زیادت نمایند و اکثر سعی ایشان در»
«تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و»
«سرمایه‌ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیب‌القلب نباشد و ترسم»
«بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثر نوافل و»
«طاعات از ایشان نیاید.»

«۷- متشبهه مبطل بملامتیه: طایفه‌ئی باشند از زنادقه که»
«دعوی اخلاص کنند و براظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند»
«مراد از این ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه»
«از طاعات خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر.»

«۸- متشبهه محق بزاهدان: طایفه‌ئی باشند که هنوز رغبت»
«ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد.»

«۹- متشبهه مبطل بزاهدان: جماعتی باشند که از برای قبول»
«خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی بازگیرند»
«و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم.»

«۱۰- متشبهه محق بفقرا: آنست که ظاهرش برسوم فقر»
«مترسم بود و باطنش خواهان فقر ولیکن هنوز میل بفنا دارد و»
«بتکلف بر فقر صبر میکند.»

«۱۱- متشبهه مبطل بفقرا: آنست که ظاهرش برسوم فقر»
«مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش مجرد اظهار»
«دعوی بود.»

«۱۲- متشبهه محق بخادم: آنست که همواره بخدمت بندگان»
«حق سبحانه قیام مینماید و باطن میخواد که خدمت ایشان را»
«بشائبه غرض دنیوی مالی و جانی مشوب نگرداند.»

«۱۳- متشبهه مبطل بخادم: کسی بود که او را در خدمت نیت»
«اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا»
«بآن سبب استجلاب اقوات و اوقات و اسباب میکند.»

«۱۴- متشبهه محق بعابد: کسی بود که اوقات خود را مستغرق»
«عبادات خواهد و لکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال»

«تزکیه نفس هر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و «
تعویقات افتد.»

«۱۵- متشبه مبطل بعابد: شخصی بود از جمله مرائیه که
«نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب اخرت»
«نباشد.»

نویسنده محترم حافظ خراباتی میگوید^{۳۱۲} «ملاطیان همان»
«عارفانند و هجویری در کشف المحجوب و جامی در نفحات الانس»
«در معرفی صوفی و ملامتی این نکته را بصورت ایهام بیان میکنند»
و بعد مطلب نفحات الانس را از «طالبان حق دو طایفه اند:
متصوفه، ملامتیه» نقل میکند و از آغاز این فصل «اهل و صول:
مشایخ صوفیه» ذکری بمیان نمی آورد. از این اظهار نظر سه نکته
استنتاج میشود که جالب توجه است:

۱- نویسنده محترم از ذکر قید «بصورت ایهام» میخواهد
و انمود کند که منظور جامی از ملامتیه عارفانند!!

۲- چون بنظر نویسنده محترم صوفیه فرقه باطله و دشمن
عارفان هستند!! بخش اول از مراتب طبقات مردم را (مشایخ
صوفیه) از نفحات الانس نقل نکرده.

۳- نویسنده محترم با احتمال قوی خیال کرده خوانندگان
اثرش معنی ایهام را نمی فهمند یا آنها که می فهمند تحت تأثیر
قلم فرسائیهای ایشان واقع شده روی این کلمه تأمل نمیکند،
میخوانند و زود میگذرند.

چون کلمه ایهام در حاق سخنان نویسنده محترم با توجه
باستشهادی که از مطالب نفحات الانس جامی نموده اثری قوی
بجا گذاشته، ناگزیر نخست بتشریح اصطلاح ایهام که از صنایع
معنویه علم بدیع است بعین عبارت دره نجفی، سپس بتحلیل
نظریه نویسنده محترم می پردازد:

۳۱۲ توریه که آنرا^{۳۱۴} ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی

۳۱۲- حافظ خراباتی صفحه صدونودو هشت.

۳۱۳- توریه در لغت بمعنی پوشیدن حقیقت غیری و ظاهر کردن غیر آن «دره نجفی»؛ توریه در
لغت بمعنی پوشانیدن حقیقت - برخلاف نشان دادن امری را «فرهنگ دکتر معین».

۳۱۴- ایهام = گوینده در سخن خود لفظی آورد که دارای دو معنی باشد یکی نزدیک و دیگری
دور و ذهن شنونده ابتدا به طرف معنی نزدیک و بعد بمعنی دور که مقصود گوینده است متوجه ←

است و مناسبتش بیشتر است بواسطه مطابقت مسمی بآن، بهرحال این صنعت چنانست که متکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او دو معنی باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد متکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی کند آنرا بمعنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا موجب طول کلام است، بیک مثال اکتفا می نمایم:

۳۱۵ لله ان الشهد بعد فراقهم ما لذ لی فالصبر کیف یطیب

تحلیلی درباره نظریه نویسنده محترم حافظ خراباتی در مورد استشهاد از مطالب نفحات الانس:

در مطالب نفحات الانس ایهام وجود ندارد و تمام جملات آن دلالت لفظی برمعانی اصلی خود دارد و منظور جامی از ملامتیه همان فرقه ملامتیه منشعب از متصوفه است، زیرا بموجب مندرجات همان نفحات الانس جامی که مورد اعتماد و استشهاد نویسنده محترم است، وقتی مسائل و آراء ابو صالح حمدون قصار شیخ و امام اهل ملامت در نیشابور را در عراق حضور جنید و سهل تستری عرضه داشتند آنها گفتند: اگر رو بودی که بعد از احمد مرسل (ص) پیغمبری بودی از ایشان حمدون قصار بودی^{۳۱۶}.

بطوریکه در نفحات الانس و مشابه آن در سایر متون عرفانی آمده، ملامتی آنستکه در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارد و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب داند... و همچنان که عاصی از ظهور معصیت برحذر بود، او از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کند و جمله: «الملامتی هو الذی لایظهر خیراً و لایضمیر شراً» تعریف جامعی است از ملامتی و هیچیک از عبارات اوصاف مذکوره دارای

→ شود، زگریه مردم چشم نهشته در خونت بین که در طلبت حال مردمان چونت
مردم اول مردمک دیده و مردم دوم بمعنی همان مردم است «فرهنگ دکتر محمد معین».
۳۱۵- بخدا قسم شیرینی بعد از فراق آنها برایم لذت بخش نیست پس چگونه شکیبائی پاکیزه و
گوارا خواهد بود (صبر اسم دوائی است و در تلخی معروف میباشد).
۳۱۶- نفحات الانس صفحه ۶۰.

اما عارف بنقل از نفحات الانس:

۳۱۷ «معرفت ربوبیت عبارت بود از بازشناختن ذات و صفات»
«الهی در صور تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر»
«سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقتی و فاعل مطلق او»
«است سبحانه و تعالی و تا صورت توحید مجمل علمی، مفصل عینی»
«نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفصیل وقایع و احوال»
«متجدده و متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط و»
«ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه نبیند»
«و شناسد بی توقفی و رویتی او را عارف نخوانند.»
«و اگر در اول وهله از آن غافل بوده عنقریب حاضر گردد و فاعل»
«مطلق را جل ذکره در صور وسایط و روابط باز شناسد او را»
«متعرف خوانند نه عارف.»

ملامتی آن عارف یا غیر عارفی را گویند که عزم راسخ و تصمیم تزلزل ناپذیرش چنان باشد که ذکر افتاد و حال آنکه عارف از جهت معرفت (بازشناسی) تعریف و توصیف میشود و سبک عمل و روش او مشمول آن تعریف نیست و هرگونه روشی که مطابق با بینش و شناسائی اوست، ممکن است داشته باشد و الزام آور نیست که حتماً ملامتی باشد.

ملاك اتخاذ راه و روش، تاب و توان و همت عالی است؛ صوفی برحسب تعریفی که در نفحات الانس جامی آمده، مقامش بسی عالیترا از ملامتی است زیرا آنها «بواسطه کمال متابعت رسول الله (ص) مرتبه وصول یافته اند» و این تعریف مانع از آن نیست که آنها بنابر اقتضاء مقام و موقعیت، ملامت خلق را بسوی خود برانگیزند، اما این ملامت گرائی با روش ملامتیه فرق بسیار دارد، آنها دربند و قید برانگیختن ملامت خلق نیستند، در راهی که دارند وظایف خود را بجا می آورند، خواه مقبول خلق باشد خواه نباشد، چه مردم آنها را بستایند، چه قدح و سرزنش کنند در حال

آنها اثری بجا نمی‌گذارد، و حال آنکه ملامتی با طرز رفتاری که منافات بادلخواه و پسند خلق دارد مقید است که آنها را برضد خود بشوراند و پست و رد و منفورش بدانند^{۳۱۸} هجویری در کشف‌المحجوب در باب ملامت می‌گوید: «گروهی از مشایخ طریق «لامت سپرده‌اند و ملامت را اندر خلوص محبت تأثیری عظیم» است و مشربی تمام و اهل حق مخصوصند بلامت خلق، از جمله «عالم خاصه بزرگان این امت کثرهم‌الله و رسول «عم» کی مقتدا» و امام اهل حقایق بود و پیشرو محبان، تا برهان حق بروی پیدا» «نیامده بود و وحی بدو نپیوستد بنزدیک همه نیکنام بود و بزرگ» «و چون خلعت دوستی در سر وی افکندند، خلق زبان ملامت بدو» «دراز کردند، گروهی گفتند کاهنست و گروهی گفتند شاعر است» «و گروهی گفتند کاذبست و گروهی گفتند مجنونست و مانند» «این، خدای عزوجل صفت مؤمنان یاد کرد و گفت ایشان از ملامت» «لامت‌کنندگان نترسند لقوله تعالی: ولا یخافون لومة لائم ذلك» «فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم، و سنت بار خدای عالم» «جل جلاله همچنین رفتست کی هرکه حدیث وی کند، عالم را بجمله» «لامت‌کننده وی گرداند و سر ویرا از مشغول گشتن بلامت» «ایشان نگاه دارد و این غیرت حق باشد که دوستان خود را از» «ملاحظه غیر نگاه دارد تا چشم کس بر جمال حال ایشان نیفتد و» «از رؤیت ایشان مرایشان را نگاه دارد تا جمال خود نبینند و بخود» «معجب نشوند و بآفت عجب و تکبر اندر نیفتند...»

«اما با همه این اوصاف هجویری نظر خود را نسبت بلامت-»
 «گرائی چنین بیان میکند^{۳۱۹} اما بنزدیک من طلب ملامت»
 «عین ریا بود و ریا عین نفاق از آنچه مرائی راهی رود که خلق و»
 «را قبول کند و ملامتی بتکلف راهی رود که خلق ورا رد کنند و»
 «هر دو گروه اندر خلق مانده‌اند و از ایشان برون گذرند...»
 «و درویش را جز حدیث حق بردل نگذرد و چون از خلق دل‌گسسته»
 «بود ازین هر دو معنی فارغ بود و هیچ چیز پای‌بند وی نیاید...»

۳۱۸- کشف‌المحجوب صفحه ۶۸.

۳۱۹- کشف‌المحجوب صفحه ۷۵.

۳۲۰ اصرار و ابرام نویسنده محترم حافظ خراباتی در مخالفت و دشمنی عارف باصوفی و بالعکس و اینکه عارف همان رند و ملامتی است نه صوفی، با عرف عرفان و تصوف منافات دارد، يك آدم فهمیده و نیم‌پخته با مخالف خود دشمنی ندارد، چگونه ممکن است مکتبی که دم از محبت و صلح کل میزند با کسی یا با گروهی دشمنی ورزد؟!، نویسنده محترم عارف را هم که طرفداری از او میکند، او را بدشمنی با دیگران وصف میکند و مسلم است کسی که دشمن باشد کینه و بغل و حسد و سایر مفساد و رذایل اخلاقی را هم به‌مراه دارد، و اگر نویسنده محترم شك و تردیدی در این باره دارد بهتر است در متون اخلاقی سرفرو برد و مطالعه کند و سربرآورد و به‌بیند عارف را که در مدیحه‌سراییش باوج‌اعلی رسانده چگونه بزمین‌گرمش زده است. ذوق ابداع و نوآوری و شیرین‌کاری، هوش از سر نویسنده محترم ربوده، و ما همراهان نوپا تاب‌کشیدن کمان ایشان نداریم و انصاف می‌دهیم که از پا افتاده‌ایم، بهتر است برمنظری دیگر دیده بردوزیم و دست بردست پیرکهنی که ما را پایا بسوی سرمنزل مقصود پیش میبرد بدهیم، زیرا او هیچگاه برما تفوق و برتری نمی‌جوید و بعمر تلف‌شده خود ارج نمی‌نهد و برای ره‌آوردهای خود برما منت نمیگذارد، او رازدار و رازگشای ماست.

رازی که بر غیر نگفتیم و نگوئیم

بادوست بگوئیم که او محرم رازاست

دیریست که ضرورت يك تحول بزرگ در جهان بشریت به

چشم میخورد.

دانش امروز در ورطه جهل غوطه‌ور شده و دست‌وپا میزند.

و با دست‌آوردهایش در کام نهنگ زوال فرو می‌رود.

گردانندگان چرخ ملعبه دانش و سیاست شده‌اند.

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

باطل دراین خیال که اکسیر میکنند.

ستاره‌ها از افقهای دور چشمک میزنند و در حال افولند.

گلشن هستی پژمرده و بلبلها سر بزیر پر فروبرده.
خبر بلبل این باغ می‌رسید که من

نالہ ئی می‌شنویم کز قفسی می‌آید.

نالہ ئی ضعیف....! آیا هست گوش شنوائی...؟:

۲۲۱ از انسان بزرگتر موجودی نیست مگر انسان بزرگ،
یعنی بزرگی انسان حد ندارد، و اگر بزرگی را دیدی مپندار که
برتر از او نتوان بود، بلکه خود را نوید ده که تازه بختم بیدار و
دل‌هشیار گشته بزرگانی خواهم دید که نواقص عالم را رفع و
نابودها را بود نمایند، و خود بہر درجہ از دانش رسیدی بس
مکن و از پژوهش بازمایست، زیرا ہم تو لاحدی و ہم عالم و ہم
علم، و درہر مسئلہ بآنچہ فہمیدی قانع مشو باز کنجکاوانہ فروشو
و از خاص و عام پیرس و نومید مباش، باشد کہ بر تو چیزی کشف
گردد کہ برہیچ بشری نشدہ باشد، زیرا ہیچ کس مانع ذاتی و
خارجی از ہیچ فتوحی و گشایش غیبی ندارد جز آنکہ خود کم ہمتی
و سستی نماید، و توانائی انسان بقدر ہمت اوست، ہر کہ دون
ہمت تر ناتوانتر، در ہر مطلبی از یک راہ معین در میا کہ اگر
نشد نومید گردی و برگردی، بلکہ بہر دری سری بزنی و از ہر
کوئی بجوی، شاید از خاکروبہ گوہریابی و مسئلہ را در غیر
علم مناسب حل نمائی؛ ہر کمالی را بہر کہ نسبت دهند منکر
مشو زیرا بشر لایق ہر کمالی بلکہ ہر محالیست، اما بی دلیل
باور مکن تا روح تو عادت بتقلید نکند و عرفان طبیعی ہمینست کہ
ہر چیز را نہ منکر باید شد و نہ زود پذیرفت؛ جویندہ باید
بہر ناگوار تن دہد و باندازہ بزرگی مطلبش رنجہا را برخود
بخرد کہ بزرگتر از دانش گوہری نیست، پس بہر رنجی ارزد و
استاد خود را برتر از ہر ذیحقی باید دانست و بجان برای ہرگونہ
خدمتش باید ایستاد و ہنوز آموختہ ہای خود را از او رایگان باید
شمرد و ایدالاباد ممنونش بود.

بدانکہ عوام عرفان را ضد کودنی و کم ہوشی دانند، مثلاً
گویند فلان کاسب یا گدا عارفست یعنی مواقع کسب و گدائی را
نیکو میدانند و خطا نمیکنند، اما خواص و علماء عرفان را گاہی

قسم و ضد علم و گاهی ضد حکمت و گاهی ضد جمودت قرار دهند، تفصیل این مطلب در کتابی جداگانه نوشته شده، مثلاً پرسند فلانی عالم است یا عارف؟ حکیم است یا عارف؟ قشریست یا عارف؟ در سؤال اول معنی لغوی قصد کنند و در دوم معنی اصطلاحی و در سوم معنی دیانتی، یعنی در دین ساده و از عوامست و یا اسرار فهم و معارف پژوه؟

عرفان پیارسی شناختن، و علم دانستن است و در قاموس هیچ لغتی را بقدر «عرف» تفصیل نداده، قرب صد سطر نوشته و قرب صد معنی گفته و بیشتر آنها مناسب مقصود عرفاست، فرق علم و عرفان از دو وجه است:

۱- آنکه علم در کلیات و عرفان در جزئیات گفته میشود، مثلاً علم آنستکه بدانی عالم خالق دارد که مبدء و مرجع همه است و این مفهوم را هرذاتی توان مصداق شد بنظر اولی؛ اما عرفان آنستکه بدانی این خالق يك ذات منبسطه مجهوله کامل بی نیازست که هر روح و جسم باو نیازمند و متقوم است و او مقوم و نگهبان همه عالمها و کراتست و هرچه در هر جا رو دهد بنظر و اراده اوست و شريك بخود نمی پذیرد و معارض ندارد تا حدیکه جزئی حقیقی شود، و نیز علم آنستکه بدانی بشر پیغمبر میخواهد، و عرفان آنستکه آن پیغمبر مسیح (ع) است فقط یا موسی (ع) فقط یا محمد (ص) فقط، و نیز علم آنستکه همواره بشر يك فرد کاملی باید داشته باشد که چون جان باشد دیگران را و دیگران تن او و آلات کار او، و عرفان آنستکه این فرد کامل امام دوازدهم یا قطب صوفیان یا پاپ ترسایان یا خاقان چین یا خان ترکانست و مفترض الطاعه است.

۲- دانستن مطلقاً علم است، اما شناختن پس از نشناختن عرفان، و نیز دانستن پس از فراموشی دانستن اول عرفانست، یا بی فراموشی که دانستن اول مجمل و ناقص و فراموش شدنی بود و دانش دوم مفصل کامل فراموش نشدنی گشت؛ و بعضی عرفان را ترجمه میکنند بباز شناختن که لفظ باز اشاره بسه قید است:

۱- دوباره شناختن، ۲- تمیز دادن معلوم را از ضدش یا مثلش که دیگر جای اشتباه نباشد، ۳- شناختن کلی را در فرد و تطبیق فرد باکلی بوجه اتم، مثلاً کسی را شنیده بودی بوصف و

نشانه و او را ندیده بودی، چون دیدی از جهت تطبیق اوصاف او را خوب شناختی، پس بشنیدن اوصاف، علم کلی مجمل ناقص حاصل شد و بدیدن، عرفان مفصل فراموش نشدنی، بسبب آن قوه تطبیق و تمیز که در تو بود، و آن قوه را ذوق عرفان باید نامید که بعضی ندارند و می بینند و نمی شناسند و یا میان چند نفر مردد گشته احتمال متساوی یا قوی یا ضعیف میدهند و تمیز جزمی نمیدهند، پس علم دارند ولی ذوق عرفان ندارند، و بعضی در دیدن اول نمی شناسند اما پس از تأمل و دقت یا به تکرار دیدن می شناسند، اینها را «متعرف» باید نامید، یعنی بزحمت می شناسند که ذوق عرفان نشان کم یا کند است، و ممکن است که متعرف بورزش و تکرار ترقی کند و عارف شود؛ مراد از معرفة الله و معرفت انبیاء و علماء همینست که تطبیق شود مورد شخصی با آن مفهوم کلی که به براهین عقلیه دانسته بود و تمیز بی اشتباه داده شود، پس معرفت درجات بسیار دارد بتفاوت اشخاص و تکامل تدریجی حالات يك نفر، و مورد شخصی در معرفة الله مظاهر خلقیه اند، یعنی در چهره اشیا بویژه جبین انسان ببینی صفات الله را بدرجات متفاوت و بتوالی تفاوت درجات صفات الله را چنان بهم ربط داده منطبق کنی که اینهمه صفات مختلفه متضاده مال يك ذات معین منفرد است نه مال دو ذات که خدای خیر غیر خدای شر باشد و نه مال ذوات بسیار که خدای هر طایفه و هر صفت و عملی غیر خدای طایفه و صفت و عمل دیگر باشد، چنانکه صابئین در مشرق ایران و در یونان ارباب انواع میگفتند، اما باز محققین آنها انتهای ارباب را بواحد رب الارباب معتقد بودند، ولی نزد عموم تصریح نمی نمودند و توحید صریح در ایران بود از هزار سال و کسری پیش از این که خدای شر را مقهور خدای خیر میدانستند و از او گریزان و پناهنده بخدای خیر میشدند و مبدء ذاتی و قادر بالذات و معبود حقیقی را یکی میدانستند باعمال قوه ربط و تطبیق؛ توحیدیکه در مصر و بابل بتوسط موسی (ع) پیدا شد و بهمه جا رسید از چهار هزار سال پیش و در سوریه و بین النهرین بتوسط مسیح (ع) از دو هزار سال پیش و در عربستان بتوسط محمد (ص) از ۱۳۵۹ هـ - ق (۱۳۱۸ هـ - ش) سال پیش و اکنون بممالک وسیعه پهن شده، همین ربط و تطبیق است

که همه اشیاء را يك سلسله و يك فامیل و از يك ریشه و يك نژاد باید دانست و صفات و اعمال متضاده را نیز از همان يك ریشه بفیض رحمانی منشعب باید دانست... (قل كل من عند الله) و دیدن آثار يك نژادی در چهره همه اشیاء ذوق عرفانی است که خدا بهمه کس داده و در سلول دماغ بشر بالفطره نهاده، باید بشکرانه این عطاء بی سابقه فطری عمومی، این قوه و ذوق را بورزشها و عبادتها و فکرها بکار برند تا مبدء و مرجع جهان را یکی دانسته، یکدل و يك جهت و يك رو بآن بگردند و بيك لحن و بيك زبان او را بستانند و فریاد اذان اسلام و شیپور یهود و ناقوس ترسا و زنار مجوس همه لاله الاله الاله باشد.

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لاله الاله
 ۲۲۲ عرفان صفت بنده است نه صفت خدا و صفت است نه ذات
 و قائم بالغیر است نه قائم بنفس و موصوف لازم دارد به تنهایی
 وجود ندارد.

چون عرفان آن شناختن است که پس از نشناختن باشد پس مسبوق بعدم است و حادث است پس آنرا نسبت بقدم بالذات نتوان داد و خدا را عارف نگویند زیرا وقتی نیست که خدا شناسا نبوده باشد و خدا را عالم گویند چه علم ممکن است که قدیم بالذات باشد و نیز قائم بنفس باشد بی آنکه ذاتی باو متصف شود که او صفت آن ذات باشد، پس علم هم جوهر است که نشأه دارد فوق معلومات و تعلق بهیچ معلومی ندارد و این را علم غیر واقع نامند و هم عرض است که هم نشأه است با معلوم و صفت قائم بذات عالم است و تابع نشأه عالم است و کیفیت است یا اضافه است یا انفعال باختلاف اقوال حکماء یا شأنی از شئون ذات عالم است و یکی از صور و فعلیات او کما هو الحق، پس عرض نیست بلکه صورت جوهریه است که ذات عالم متشأن بآنست و متحد است با ذات در وجود، و نیز علم ممکن است که مسبوق بجهل نباشد چون علم جوهری و چون علم حضوری و چون علوم فطریه جبلیه طبایع اشیاء که وقتی نبوده که طبیعت باشد و جاهل بمعلومات فطریه اش باشد بلکه مطلقاً توان گفت که جهل مسبوق به علم است زیرا جهل چیزی

نبوده و نیست، علم که ظهور کرد جهل در سایه او نمودی بالعرض پیدا کرد (نمودی بی بود) یعنی يك چیزی نیست که نامش جهل باشد همان عدم العلم که محض فرض است جهل است یا عدم قوه علم کما فی الجماد یا عدم فعلیت علم با بودن قوه کما فی الحیوان و اکثر البشر.

پس در معنی عرفان دو چیز هست که لازم آنست و منفک از آن نمیشود: ۱- مسبوقیت بعدم ۲- مسبوقیت بغير که موصوفش باشد و این هر دو معنی حدوثست، پس عرفان شأن حادثست نه قدیم و صفت بنده است نه خدا اما نه چنانکه توان از خدا سلب نمود مگر آنکه سلب راجع بحیث عدم آن شود و ناظر بحیث وجود آن نباشد: **قاله لیس بعارف مسبوق بعدم المعرفة لكن حقيقة العرفان فيه ومنه و به.**

و نیز در عرفان بوی معنی طلب هست که عارف طالب شناسائی بود و شناخت و طلب لازم دارد نداشتن را بخلاف محبت که اعم است، زیرا ممکن است دوست بدارد چیزی را که دارد اما طالب نمی شود مگر چیزی را که ندارد و طلب جویائی است و جویائی و نداری را نسبت بخدا نمی توان داد، پس خدا را طالب هم نمی توان نامید با التفات بلازم معنی طلب، و این دقتها برای علماء است و از عوام نه توقع است و نه مؤاخذة (چوپان هر چه میگفت پسند خدا بود و اعتراض موسی (ع) براو ناپسند) مدح و حسنۀ عوام ذم و سیئۀ علماء است.

و توان عرفان را بمعنی کنجکاوای گرفت و ضدش زودباوری و تقلید است، و چون بشر جامع اضداد است پس در دماغ هرکسی هم روح عرفان است هم روح تقلید اما بتفاوت زیاده و نقیصه و تساوی، پس در طرف زاید شاید کسی باشد که همه لذائذ و عمر خود را فدای کنجکاوای کند و آرام نگیرد تا درست بشناسد و این کس برای جاسوسی و تاریخ نویسی خوب است، و شاید کسی باشد در طرف نقیصه که اندک زحمت کوشش را هم بخود راه ندهد و در امر مهم هم بتقلید قانع شود و این کس برای علوم و اطلاعات خوب نیست فقط برای کار بدنی و بارکشی است، یعنی کاریکه قوای دماغیه در آن مدخلیت ندارد و هر خردمند داند که تقلید بد و پست

و ننگ است و در عین حال اگر خردمند تن بزحمت کنجکاوی ندهد از قوت روح تقلید است که روح عرفانش ناقص است و دماغش تیره است نه براق؛ دماغ براق چون شعاع خورشید نافذ است تا تواند فرو می‌رود و کوتاهی پذیر نیست مگر آنکه مانعی قوی باشد و دماغ تیره صفت قمر دارد که بنور عاریت قانع است و همان عرض اندام و خودستائی میکند آتش‌فشانی ندارد و از ننگ باک ندارد، از اعتماد بغیر متألم نمیشود و لذت اعتماد بنفس را نمی‌فهمد چنانکه کسانی که از مهمانی و گدائی لذت می‌برند و تن بکار نمی‌دهند ناقص‌الخلقه و معیوبند، ذائقه لذت‌شناسی ندارند که ذلت را لذت می‌انگارند و جان آنها کوچکتر از شکم آنهاست و این‌که گویند شکم بزرگی عیب است آنستکه شکم از جان بزرگتر باشد و کمر باریکی حسن است یعنی باید تن انسان کوچکتر از جان او باشد، ضعف تابع کاشف از قوت متبوع است.

تقلید در دانشها مانند گدائی و مفت‌خواری است و کنجکاوی مانند کار و کسب است بلکه از رنج دست‌خود بدیگران هم بدهد و جمعی عجزه را اداره کند و چنین کس را عرفاء قطب نامند و علماء پیغمبر و امام گویند که عیال دارند نه خود عیال دیگران و پدرند نه پسر و بخشنده‌اند نه گیرنده؛ پس کمال بشر آنستکه روح عرفان را بکار برد و ترقی دهد و غالب کند، یعنی عادت کند در هر معرفتی بکنج‌کاوی تا روح تقلید در وجودش بمیرد و شیطان از اغواء او مأیوس شود و همان روح تقلید بدل بروح عرفان شده مددکنج‌کاوی دهد و لشکر عرفانش زیادتر شود و دو دست و دو چشم پیدا کند.

۳۲۳ در معنی عرفان طلب مندرج است و طلب همان تعلم و شاگردیست و این غیر زودباوریست، بلکه راه پیدا کردن و گریختن از اسیری جهل و تقلید است؛ اگر کسی لذت عرفان و کنج‌کاوی را چشید می‌فهمد که بهشت حقیقی همین عرفانست که هرچه خواهد محض اراده و توجه بر او معلوم میشود و لذت دانش بالاتر و مغنی از همه لذتهاست و زندگانی ابدیست؛ پس در هر عصر و هر قوم و هر دین عرفان بوده و ستوده و محترم بوده، منحصر بدین اسلام نیست و تفاوت ادیان فرقی بعرفان نمیدهد و مورد عصبیت و

طرفیت نمی‌شود، پس عرفاء اسلام با عرفاء ادیان دیگر رقابت و دشمنی ندارند بخلاف علماء و مقلدین اسلام با علماء و مقلدین ادیان که دشمنیهای فتنه‌انگیز با یکدیگر دارند، پس عرفان (مابه‌التصالح) اقوام و ملل عالم است و مصداق انس فطری که باید خوی اصلی بشر انس و اتحاد باشد و جنگ‌خلاف اصل است، و نیز عرفان در امر دین و دنیا هر دو جاریست منحصر بدین نیست، بی‌خبران پندارند که عرفان ترك دنیا و گوشه‌گیریست، بلی ترك دنیا دل نبستن بدنیاست نه تنبلی و تن بکار ندادن، پیمبران فرموده‌اند که خدا دشمن دارد شخص بیکار را و کاسب را دوست دارد «ان الله یمقت العبد الفارع».

ضرر دنیا و علایق بجان میرسد نه بتن، اگر دنیا بدل نشسته و جان بدنیا علاقه بسته باشد بد است و مهلك جانست، اما اگر دنیا تنها بتن چسبیده باشد نه بجان ضرر ندارد بلکه نافع است، آب در کشتی هلاك کشتی است، آب در بیرون کشتی پشته است، آب، دنیا و کشتی، جان بشر است و بیرون کشتی، تن بشر است، اگر از فقر و تلف مال رنج فراوان میبری معلوم است که دنیا داخل جان شده و اگر رنج نبردی و فرقی برایت نکرد معلوم است که دنیا بیرون جان بوده؛ حقیقت بشر جان است نه تن، تن آلت کار و تکمیل و ظهور جان است، پس جان باید آلوده بدنیا نشود، آلائش تن مضر نیست، اما هر صاحب ثروتی هم نمی‌تواند ادعا کند که دل من آلوده بدنیا نیست زیرا نزد خود رسواست که هنگام فقر و ضرر مالی خود میداند که چه رنجها میکشد، این ادعا از کسی شایسته است که فقر و غنا در نظرش یکسان باشد.

۲۲۴ عرفان نه علمی است که موضوع و مبادی و مسائل داشته باشد و نه شعبه‌ئی از حکمت است که مسائل معینه باشد و نه منحصر بدین اسلام است که شعبه و مذهبی معین باشد چنانکه عوام پندارند، بلکه سلیقه و کیفیتی است در دماغ بشر در همه سلولها و در خون بشر در همه رگها که این سلیقه بهر علمی و صنعتی و دینی می‌پردازد و در هر يك آثار ممتازه بدیعه ظریفه میسازد باختلاف شوق و درجه پرداختن و این سلیقه مثل همه قوای بشری بدرجه‌ئی

۳۲۴- عرفان‌نامه عباس کیوان صفحه ۲۷۳ تا ۲۷۶.

و بطور قوهٔ ضعیفه در همه کس هست اما در ظهور و خفا و شدت و ضعف در اشخاص مختلف است بتفاوتی بسیار و مشکک و در فعلیت پیدا کردن تمام قوای بشری و همین سلیقهٔ عرفان نیز در اشخاص بشر مختلف می‌شوند و بسبب این اختلاف درجات لایتناهی پیدا میکنند که شاید در هر درجه در همه اعصار بیش از يك نفر پیدا نشود پس هر يك نفر یکتای بی مثل است و در برخوردن مانع داخلی و خارجی از فعلیت هر قوه یا تمناع و تضاد خود قوه‌ها نسبت بیکدیگر باز درجات بسیار پیدا میشود و اختلافات دینی و علمی و صنعتی بشر با هم در هر عصری بسبب این اختلاف درجات است که در وجود هر يك مرکوز طبیعی است، پس همه حق دارند و هیچیک دروغگوی واقعی من جمیع الجهات نیستند.

سخنهای چون بوفق منزل افتاد در او هام خلائق مشکل افتاد و عارف کامل آنستکه از اختلافات ذاتیه آگاه باشد و هر کسی را به بیند که در چه درجه واقع شده و از درجهٔ خودش سخن میگوید و کار مینکد، پس او همه را نیک می‌بیند و دوست میدارد و متدرجاً روح عداوت و جنگ در وجودش می‌میرد و روح دوستی و صلح کل کم‌کم قوت می‌یابد و حیرت میکند از جنگ و اختلاف مردم و مدت‌ها باین حیرت و غم گرفتار است تا آنکه دلش روشنتر و عرفانش کاملتر میشود و می‌بیند که جنگها و اختلافها هم صحیح است و باید اختلاف دینی و علمی باشد که اگر نبود عنوان دنیا و جامعهٔ بشری معدوم میشد و سلسلهٔ مراتب وجود می‌پاشید و «کل شیء هالک الا وجهه میشد، این درجه کمال عرفان علمی است و کمال عرفان عملی آنستکه علاوه بر این دانستن خودش هم با هر يك اتحاد کند و همراه شود بصدق و تقویت او کند چنانکه هر يك او را از خود و با خود داند و هواخواه و غمخوار خود شمارد چون ما در نسبت بفرزندانش يك يك و خدا نسبت بهر بنده‌ئی و پیغمبر نسبت بامتش يك يك و اینگونه عارف قابل زمامداری همه عالم است و هر زمامداری با زیر دستانش چنین باید باشد تا خودش راحت و آنها نیز از او راحت یابند و الا هم خود بفسه و هم عاجز از اداره کردن خواهد بود و علم و عمل صالح که خدا و پیغمبران از مردم خواسته‌اند همین است و بهشت حقیقی یعنی راحت جان در اینست

و یافتن این مقام دشوار است مگر بعنایت خاصه حق تعالی لذا در همه کتابهای آسمانیست که (بهشت عدن را خدا بدست خود آفریده و شیخالرئیس در اشارات فرماید: «العارف هش بش بسام یبجل الصغیر من تواضعه کما یبجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه، و کیف لایهش و هوفرحان بالحق و بکل شیئی فانه یری الحق» یعنی عارف از نیک و بد خورسند است و بخرد و بزرگ یکسان تواضع میکند و از گمنام و مشهور یکسان منبسط است زیرا در همه چیز حق را می بیند و اینکه گویند دربان بهشت نامش رضوان است یعنی تا بمقام رضاء کلی نرسی روی راحت نمی بینی.

مولانا:

۳۲۵ دیر یابد صوفی آزار روزگار زان سبب صوفی بود بسیار خوار
جز مگر آن صوفئی کز نور حق سیر خورد و فارغست از ننگ دق
از هزاران اندکی زین صوفیند باقیان در دولت او میزیند
هجویری: ۳۲۶ صوفی نامی است مر کاملان ولایت را، و محققان
اولیا را بدین نام خوانده اند و یکی از مشایخ گوید: من صافاه
الحب فهو صاف و من صافاه الجیب فهو صوفی، آنک بمحبت مصفا
شود صافی بود و آنک مستغرق دوستی شود و از غیر دوست بری
شود صوفی بود.... صوفی آن بود که از خود فانی و بحق باقی،
از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقایق پیوسته، و متصوف آنک
بمجاهدت این درجه را می طلبد و اندر طلب خود را برمعاملت ایشان
درست همی کند، و مستصوف آنک از برای منال و جاه و حظ دنیا
خود را مانند ایشان کرده باشد و از این هردو و هیچ معنی خبر
ندارد تا حدی که گفته اند: المستصوف عند الصوفیه کالذباب و عند
غیر هم کالذئاب، متصوف نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود
و آنچه این کند بنزدیک وی هوس بود و بنزدیک دیگران چون
گرگ پرفساد کی همه همتش دریدن و لختی مردار خوردن باشد.
از این بیانات چنین استفاده میشود که صوفی کمیاب و صوفی نمای
متظاهر بسیار است، حقیقت یکی است و گم، باطل حقیقت نما متعدد

۳۲۵- منوی کلاله خاور.

۳۲۶- کشفالمحجوب صفحه ۳۹ و ۴۰.

و آشکار و پیدا، باطلان را بجای حق انگاشتن و کردار و رفتارشان را ملاک رد اصل حقیقت که ادعا میکنند قرار دادن و منکر اصالت حق شدن، از بی انصافی و غرض ورزی یا ناآگاهی است.

اکنون نادره گفتاری در این زمینه از عباس کیوان قزوینی:

۲۲۷ در تحقیق اساس تصوف آیامیتوان گفت که این آوای بلند عالمگیر و این نوای رسای پر ترجیع و تحریر و این کمند پرتاب گلوگیر که هر حلقه اش زنجیر هفتاد ذرعی است که گردن هزاران گردنکش را زی خود کشیده بکلی بی اصل و اساس است و این دراز سخن در میان توده یکسر لغو است و بیپوده...؟ نه منصف را یارای این کار ریشه کن نیست، لامحاله نقطه ئی ولو موهوم باید باشد تا مرکز ثقل و تکیه گاه اینهمه خطوط موربه و دوایر مستعجبه و اودیة منشعبه گردد، يك حق ریشه هزاران باطل تواند شد، هر آنچه در جهان (یا در نهان یا در عیان) هستی و دوام یافت بویژه که صور متبادله متناقضه بخود گرفته باشد، البته يك چیزی بوده که پرده بر روی خود کشیده و ناشناس بهرسو دویده اگرچه بهیچ دستی نیامده و تا آخر هم نخواهد آمد، اما دستها را بسوی خود دراز کرده و از هر پرده سازی آوازی داده و تا ابد میدهد و در هر قدمی دومی می نهد و تاخواستی بیابی و بگیریش سبک میجهد، جویندگان یا بنده نیستند و مایوس هم نمی شوند تا فرو بنشینند، بیابانهای طلب پر از کاروانهای متقاطعدند، اما سر منزل مقصود چون کف دست تهمی است و يك نفر از کاروان بمنزل نرسیده و نمیرسد هماره میروند، نه برمیگردند و نه بمقصد میرسند، حرکت بی سکون است و الجنون فنون، نه بانگ جرسها از گوش میافتد و نه هوسها در دلها می خوابد، طریفها تالد و تالدها باز طریف میشوند، حریفان همه در بازیند نه کسی میبرد و نه از بازی دست میکشد.

نه تنها در اسلام، در مزارع همه ادیان ریشه تصوف روئیده، هر جا با يك برگ و سازی و بيك نام و آوازی، يك جا بنام فلسفه، يك جا بنام اخلاق، يك جا بنام عرفان يك جا بنام وجدان، يك جا بنام درویشی، يك جا بنام بی خویشی، يك جا بنام حکمت عالیه، يك جا

بنام حکمت الهی، یک جا بنام معرفه النفس، یک جا بنام کیمیای سعادت، این الحان مختلف هوسناکانرا بهوس قطبیت انداخته که طلبهای صمیمی ساده دلان را اداره کنند و محیط مرکز خود سازند که (ای جویندگان گمشده شما مائیم سوی ما شتابید تا حق را بیابید)؛ بناچار میان این همه باطلها یک حقی پنهانست و در پشت پرده این همه مجازها یک حقیقتی نهان.

۳۲۸ تصوف نزد این ناچیز کشیدن نفس منطبعه انسان است از میان قوای طبیعی که با آنها متحد شده و این کشیدن بدستور ترك مشتمیات و فرو بردن غضبات و تحمل شدايد وارده است چه از گردش جهان و چه از اهل جهان قبول انواع ناکامیها به اختیار تا مجرد شود از علایق، چنانکه بود و از خواهش علایق نیز که نبود، با دارا شدنش لطایف روحیه قوای طبیعی را که پیش از انطباعش در قوا دارای آن لطایف نبود «میشود» «من سلاله» را در قرآن اشاره باین معنی گرفت» تا آنکه آن لطایف ره آورد او باشد از سفر تن و چیزی از آرایش زشت این سفر بر او باقی نمانده باشد، پس صوفی باید نسبت بکامروائی های جهان (وجودی و عدمی) حال مرده را پیدا کند پیش از مرگ و آنقدر باین حال بماند تا خوکند و لذت برد از این حال که برگشتش محال باشد و انسان ملکوتی گردد بعد از آنکه حیوان ناسوتی بود.

۳۲۹ - تصوف علت غائیه همه ادیان و در طی لسان همه پیمبرانست نه صریح ولی منطوق عیسی مسیح است که او آنچه را که پیمبران در زیر زبان داشتند و در دل پنهان کرده بودند برای نتیجه روز آخر، او بر زبان آورد صریحاً بی پرده از اول، یا آنکه گوئیم که غرض پیمبران دیگر از وضع دین سیاست بود و عیسی فقط غرض تجرد و تصوف را داشت و سیاست نپرداخت نه بنفی نه باثبات، بلکه اگر قرارداد رهبانیت که در قرون اولی شایع بود از خود عیسی باشد نفسی سیاست و اجتماعات مادیه خواهد شد، پس مسیح را میتوان گفت که پیغمبر صوفیان است و صوفی پیغمبران.

۳۲۸- استوار صفحه ۲۰ و ۲۱.

۳۲۹- استوار صفحه ۲۱.

۳۳۰ این ناچیز که از بن دندان تصوف را می نکوهد غرضش این زواید و اضداد است و مؤسسات اجتماعی تصوف است که مرید و مراد و سلسله محفوظه و قواعد مضبوطه و دخلهای بی خرج و بی غائله و جدل و مراد در الفاظ مصطلحه و تصدیق و تکذیب و ارشاد و اجازه باشد و مسند و مستند و محرم و نامحرم و خودی و غیر و سرسپردن (بیعت) و جوشکستن و قیضه بستن و بندگشودن و سجده بردن و ایمان آوردن و معماگفتن و اسرار نهفتن و رمزگوئیهما و دنبال ثروت مندپوئیها و لافها و گزافها و کینه وریمها و پرده و دریمها بنام پرده داری باشد، نه آن تصوف را که در هند بوده و نه آنرا که بایران آمده و جای مذهب مسیحی را گرفته بود، زیرا از شرح آنها خبر عمقی نداریم تا بنکوهیم یا بستائیم، ما حق نکوهش دیده و دانسته های یقینی خود را داریم که پس از چهل سال که در طلبش کوشیدیم دیدیم که تصوفی که اکنون در اسلام عرض- اندام در مسندهای متناقض میکند فقط الفاظ مصطلحه برقابت فقهایست با اعمال خاصه که ایجاد یک مؤسسه اجتماعی برقابت پردخلی را میکند برای مرشدان و اقطاب، و آنها را حق میدهد در جان و ناموس و مال مریدان، مانند حقی که پاپ کاتولیک بخود میداد پیش از پیدا شدن پرستانیان.

۳۳۱ - وقتیکه اجازه قطب بی اثر باشد چه احتیاجی ما باو داریم باید اعتماد بر نفس نموده عمل کنیم و بقدر عمل چشم پاداش بگشائیم و فکر و قوای خداداد خود را اسیر دلخواه یک هوسناکی که نمیدانیم او خود در کدام وادی نفس اماره گرفتار مہویات طبیعت است نکنیم، بلی یک یا چند همدل و همدستی در تصفیة نفس که بی غرض باشند اگر بیاییم خوبست که با او انس گرفته گاهی درد دل کنیم و از گفتار او بردانش خود بیفزائیم و از کردارهای مردانه او در چالیش با دلخواه طبیعت، چالاک و تیزرو شویم و معاون یکدیگر باشیم از باب دوسه پاره هیزم که باهم بهتر می سوزند، یا آنکه او از ما جلوتر باشد مانند گیرانه ئی که هیزم تر را می سوزاند (بیاسوته دلان گردهم آئیم).

۳۳۰ - استوار صفحه ۲۵.

۳۳۱ - استوار صفحه ۲۶ و ۲۷.

۲۲۲ - حقیقت تصوف شروطش انواع آگاهیست باختلاف طبایع و شطورش (فی الصدور لافی السطور) ترك همه لذائذ صمیماً باینما منعقداً لاندامة ولا رجعة الیها و تمارس مزاولت و تعود و تمکین و توطین نفس و نسیان غدوامس و اغتنام یوم حاضر: بدست باش دلا تا که کار در دست است

بهوش باش هلا تا که برس در شست است
از خواب چه میآید بیدار شو ای غافل

نیکو بجهان بنگر هشیار شو ای غافل
برای ایقاد اذهان و ایقاظ. و سنان و تهییج طبع و ازعاجش
از بستر غفلت مانند هرکار دشوار که باید بیک وسیلهئی از حال
طبیعی بیرون رفت تا سختی اندکی آسان شود باید متوسل شد بالحن
نغمات نثرأ و نظماً و برگرداندن توجه وجدان از عادیات داخله
و خارجه و معاشرت با مجردان و شنیدن حکایات رهروان و خواندن
نظم دلسوختگان خیلی دخیل است و از علل معده و از امارات کاشفه
است (اشعار مهیجهٔ نغز از گذشتگان بسیار است و همه مفید
است و شهرت آنها مغنی از تکرار است و این ناچیز اشعار سنائی
و عطار را مفیدتر یافته).

سخنی دربارهٔ «حافظ» دکتر محمود هومن

شوق و شور شناخت در اندیشهٔ هرکس هست، لکن دل و زهرهٔ
آن نیست و در اولین قدم بحکم غریزهٔ تن‌آسائی و آرامش دل،
برمیگردد بدشت پر گل و گیاه ترنم و کامیابی، خود را بتاب و تب
راههای ناشناخته خسته و درمانده نمیکند؛ اما آنانکه ذوق و شوق
شناختشان بر هر چیز آنان غلبه دارد و آنها را جز بهمان ذوق و
شوق نمی‌توان توصیف کرد و نیز آنها که اندیشه‌شان از سیر در
دانشها و شناختها نسبتاً پر بار است و بربالش راحت‌طلبی تکیه
میزنند و در راه شناخت فقط بسیر اندیشه و تخیلات اکتفا
مینمایند، ره‌آورد آنان از سیر و سیاحت بفرض آنکه راهی را که
به مقصود می‌انجامد اشتباه نکرده باشند، فقط مشهودات راه
محدودی است که پیموده‌اند و آنها دریافت آنها در برخورد به

پدیده‌های اکتشافی صد در صد مسلماً نه آن خواهد بود که در ماهیت و اصالت ذاتی شخصیت مورد نظر بوده است، منتها بدست‌اول بیشتر میتوان تکیه نمود.

شدت سماجت جوینده در استواری خصایص اخلاقی خویش بنحو بساطت که بآب و رنگ مخصوصی در خلق و خوی و آثار پدید میآید باز دارنده برسیدن آنچنان شناختی است که بر حاق ذات و صفات مورد شناخت برابر آید.

شهر آشنائی را از کنارش به سختی میتوان گذشت و از دروازه‌اش هرکس بشهر راه یافته دیگر برنگشته یا اگر برگشته ماهیت اصلی خود را از دست داده است.

هرکس را که میخواهی بشناسی باو عشق میورزی، اگر چه بروی خودت نیاوری و بمسامحه خود را بنادانی زنی، یا بر عکس بهرکس عاشقی در راه‌شناسائی او روانه شده‌ای، گرچه نمیدانی که میخواهی او را بشناسی و با او آشنا شوی.

زدی جامی بدین چنگ شکسته بمضرب فنا تارش گسسته
نوائی از مقام بی مقامی بلند آوازه در بی ننگ و نامی
در این وحشت سرای پر علایق سماع این نوارا نیست لایق
جز آنکس کز نوای بی‌نوائی کند درک رموز آشنائی

توجیهی که دکتر هومن در باره القاب «لسان‌الغیب» و «ترجمان الاسرار» کرده و شعر مرحوم حاج ملاهادی سبزواری را درباره حافظ مثال آورده و آن القاب را شایسته مقام حافظ ندانسته و حمل بر تعارفات معلول سست عنصری و بی‌تصمیمی ما دانسته، باید گفت آن کسانی که این نامها را بر حافظ گذاشته‌اند، نه بعنوان نامهای بی‌معنی و حقیقت بوده بلکه اشعار نغز حافظ، پرمغز و پرمعنی و اسرارآمیز در نظر آنها جلوه نموده، خصوصاً آنکه از شأن حکیم و عارفی عالیقدر چون سبزواری بدور است که بیموده بگوید:

هزاران آفرین بر جان حافظ همه غرقیم در احسان حافظ
ز هفتم آسمان غیب آمد لسان‌الغیب اندرشان حافظ
پیمبر نیست لکن نسخ کرده اساطیر همه دیوان حافظ
چه دیوان! کز سپهرش، رجم دیوان نموده کوکب رخشان حافظ

هر آن دعوی کند سحر حلال است
 ایا غواص دریای حقیقت
 نه تنها آن وحسنش در غزل هست
 بیاسرار تا ما بر فشانیم
 دل و جان در ره دربان حافظ
 چرا باید ما را که از هرسو و هر جهت به لگد سرزنش و بی‌اعتنائی میکوبند و سرکوفت میزنند، در پای خوش ذوقی و خوش‌رقصی مدعیان فهم و ادب و درایت هم کرنش نمائیم و سرتعظیم فرود آوریم...؟! بلکه شاید برای اینستکه عادت بعیب‌جوئی یکدیگر کرده‌ایم و هر عیبی و نقصی بما نسبت دهند، بر حسب عادت سر تکان میدهم.

چرا دکتر هومن میخواهد عشق ما را بحافظ لگدکوب کند...؟
 میان ما و جان ما جدائی اندازد و او را در انحصار عشق و علاقه و محدودهٔ توجیحات روان کاوی مخصوص بخود درآورد و بشخص خود اختصاص دهد...؟

مگر ما چه گفته‌ایم و دربارهٔ حافظ چه اندیشیده‌ایم تا سزاوار تحمل زخم زبان دکتر هومن باشیم...؟

مگر «لسان الغیب» و «ترجمان الاسرار» چه منافاتی با مقام فلسفی و ژرف اندیشی حافظ دارد...؟

«لسان الغیب» و «ترجمان الاسرار» توصیف حافظ است نه القاب حافظ.

اگر دکتر هومن بر آن تصمیم نبود که شیفتگی عمومی را بحافظ در قبال خودنگری خویش نادیده انگارد، باید گفته باشد:

«لسان الغیب» و «ترجمان الاسرار» بسی بالاتر از شأن و مقام حافظ فیلسوف ژرف اندیش است ولی گول نادره‌گوئی خود را خورده و از اندیشه باز ایستاده که گفته است:

القاب «لسان الغیب» «ترجمان الاسرار» و جز اینها به هیچ روی شایستهٔ مقام فیلسوف ژرف اندیشی چون حافظ نیست و این تعارفات معلول سست عنصری و بی‌تصمیمی ماست. فرود آوردن چنین ضربه‌ای بر سر تمایلات و اشتیاق عمومی، اگر چه سرها را بجیب تفکر فرو برد ولی دلها اسیر اندیشهٔ کوبندهٔ خودستایانه نمی‌شوند.

دکتر هومن چرا مردمی را که شیفته حافظ اند بواسطه تفأل بدیوان او سرزنش میکند و سعیش براینستکه با عبارت پردازی ثابت نماید که مردم خود میدانند تفأل دلیل برخرافی بودن عقاید آنهاست و انتخاب دیوان حافظ برای اینستکه زیاد مورد سرزنش واقع نشوند...؟

ما از آقای دکتر هومن خواستاریم که پاسخ این پرسش را بدهند که انتخاب این مسیر فکری برعلیه مردمی که علاقه بحافظ دارند از چه نظر بوده و چه چیز را میخواهند ثابت کنند و چه نتیجه میخواهند بگیرند...؟

دکتر هومن تفأل را بمعنی استخاره خواسته بیان نماید باین عبارت:

«ما برای انجام دادن کوچکترین کارها نیز نیازمند به تفأل»
«هستیم تا اگر فال گرفته شده راه بدهد بآن کار پردازیم.»
باید دانست که مردم هیچگاه بادیوان حافظ استخاره نمیکند بلکه فال میزنند برای تسلی بخش بودن آن و دلگرمی، نه آنکه اگر فال گرفته شده راه بدهد بآن کار پردازند، تفال غیر از استخاره است.

هرکس بدیوان حافظ تفأل میکند نه برای آنستکه در کاری مردد است بکند یا نکند و چنانچه بعض افراد بچنین تصمیمی تفأل کنند، بهوسی زودگذر و سرسری این کار را انجام میدهند نه آنچنانکه با قرآن استخاره میکنند.

در فرهنگ دکتر معین معنی استخاره و تفال اینست:

استخاره = نیکی خواستن، طلب خیر کردن، فال نیک زدن، به جوئی، به جست، تفال به قرآن برای اقدام بکاری.
تفال = فال زدن، فال شناسی، فال اندازی، فال گوئی، فال نیک، شگون.

در مقدمه تفسیر کیوان یک صفحه درباره استخاره مطالبی ذکر شده، از جمله آنکه:

۱- استخاره بمعنی کسب تکلیف فعل و ترک هم، گرچه سند صحیح ندارد اما سیره علماء جریان یافته...
و چند کتاب در آداب اقسام آن نوشته اند.

۲- اما استخاره صحیح شرعی آنستکه غرض کسب تکلیف نباشد و پرسیدن خوب و بدکار منوی نباشد بلکه بعد از عزم بر یک کاری و قبل از شروع در آن کار نماز استخاره و اذکار خاصه بجا آورده شود بقصد دعا و توسل که خدایا این کار را خیر من قرار ده و اگر ضرری و خطری در آن هست دفع فرما - و معنای لغوی استخاره طلب الخیر است نه طلب الامر والنهی که استفتاء و استشاره است و نه طلب کشف الواقع که نتیجه سؤال جفرورمل است، پس استخاره را باید از عبادات قرارداد نه از کارهای دنیا. از مجموعه این توضیحات چنین برمیآید که نسبت بین استخاره و تفال عموم و خصوص مطلق است، یعنی استخاره شامل تفال میشود و عکسش راست نیاید، یعنی تفال فقط فال زدن و شگون است.

اظهار علاقه و محبت در هر مرحله و بهر اندازه پست اگر در اندیشه و احساس دانشمندی مردود است، در نظر بزرگان دین و عرفان این سرزمین قابل ستایش است.

دلداده‌ای که از تف فراق گدازان است؛

چشم براهی که دردانه‌اش در سفر است
داغداری که در مرگ عزیزش شب‌وروز میگذراند؛

قرضمند نگرانی که دلش می‌طپد....
و.... و.... و.... چرا همه دیوان حافظ را میگیرند و میبوسند
و بروی سر میگذارند و می‌کشایند و غزل میخوانند....؟

دکتر هومن که اینچنین فال‌گشائیه‌ها را حمل بر مشکل بودن فهمیدن اشعار و تعبیر بوفق دلخواه نموده‌اند، خود را از مردم و خواسته‌های مردم جدا کرده‌اند، موقعیت خود را برتر دانسته و از پشت تریبون دکترای خود معلومات خویش را بر رخ آنها کشیده‌اند، غافل از اینکه حافظ با مردم زمان خود و مردم آینده خود همدرد و هم احساس بوده و باین دلیل جاودانه است، برخلاف عقیده بعضی، مردم حافظ را خوب درک میکنند، چون زبان دل آنهاست و زبان دل با زبان سرکه تحصیل کرده‌ها پای بند بآندند فرقی بسیار ژرف دارد.

دردمند آرزومندی که به تفال، دیوان حافظ را باز میکند و

میخواند:

فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی
که جز ولای توام هیچ نیست دست‌آویز
بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
که در مقام رضا باش و از قضا مگریز
پیاله در کفتم بند تا سحرگه حشر
بمی زدل ببرم هول روز رستاخیز
میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
آتش اشتیاقش شعله‌ور میشود، آهی از سوز دل می‌کشد و روحش
بپرواز می‌آید، می‌بیند حافظ به نهانخانه دلش دست یافته، همان
چیزی را که او نمی‌توانسته اظهار کند و عقده‌اش را بگشاید،
حافظ بناخوانی باستقبال او آمده و آغوش باز کرده، او را
می‌فشارد و راز سر بمهر او را بازگو میکند و با او ناله سر داده
تسلی بخش خاطر غمدیده او میشود؛ و اگر ملامتگری هم باری از
دوشش بر نداشته بلکه باری بدوشش گذاشته، می‌بیند حافظ
بگوش دلش این ترانه میخواند:
غلام آن کلماتم که آتش افروزد

نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
«نواختن مجنون سگ مقیم کوی لیلی را» تابلویی است از
حالات يك عاشق شوریده سرمست که جلال‌الدین محمد بلخی با
متجلی ساختن عالیترین عاطفه شورانگیز در اوج و ذروه خواست
بی‌نهایت «مولا» در وجود يك عنصر خاکی پست که سد قیود و
رسوم و عادات را شکسته با ظرافت و لطافت خاص ترسیم نموده
است.

در این تابلو قیس عامری (مجنون لیلی) سروپا و پوزه سگی
را میبوسد و میبوید؛ بوالفضولی که سگ را پست و پلید میدانند
بر او نهیب میزنند که این چه شید و مکر است؟!
عیبهای سگ يك بیگ می‌شمرد، زیرا او عیب‌دان است و از
غیب‌بویی نبرده؛ مجنون میگوید: تو همه نقشی و تن بیا از چشمان
من بنگر براو که این طلسم سر بمهر ناشناخته‌ایست از مولا،

پاسبان شبگرد کوی لیلی.

من همتش بینم نه صورتش؛ خاک پای سگی که مقیم کوی
اوست بر همه شیران عالم سر است؛
گر ز صورت بگذرید ای دوستان جنت است و گلستان در گلستان
تشریح اعضاء و اندرون سگ که تهوع آور است کجا؟!
همت و شناخت سگ کجا.....؟!
نه دیوان حافظ کمتر از سگ است و نه تفال بآن زشت تر و
خرافی تر از بوسیدن و بوئیدن سگ

مربوط به صفحه (۲۲۱) دربارهٔ مریم مجدلیه، نقل از صفحه
۳۲۴ انجیل برنابا:

و پس از آنکه یسوع داخل هیکل شد، نویسندگان و فریسیان،
زنی را حاضر نمودند که در زنا گرفته شده بود؛ و میان خودشان
گفتند هرگاه او را نجات داد، پس آن ضد شریعت موسی است،
پس نزد ما گنہکار خواهد شد، و هرگاه او را سزا دهد، پس آن
ضد تعلیم خودش است، زیرا که او بشارت برحمت می‌دهد؛ پس
سوی یسوع پیش آمدند و گفتند ای معلم همانا که این زن را
یافتیم در حالیکه زنا میداد؛ و موسی امر فرمود که مثل این
سنگسار شود؛ پس تو چه می‌گویی؛ پس از آنجا یسوع خم شد و
بانگشت خود بر زمین آئینه‌ئی ساخت که در آن هر یک گناه خود را
دید؛ و چونکه اصرار مینمودند بجواب، یسوع برخاست و بانگشت
خود اشاره نموده فرمود هر کس از شما بیگناه است او باید اولین
سنگ زننده باشد؛ پس از آن دوباره خم شد آئینه را برگردانید؛
پس همینکه مردم این بدیدند یک یک بیرون شدند، ابتدا از
شیوخ، زیرا که شرمنده شدند که مرداری خودشان را به بینند؛ و
چون یسوع راست ایستاد، و کسی را بجز همان زن ندید فرمود
ای زن کجا شدند کسانی که ترا سزا دادند؛ زن گریه‌کنان در جواب
گفت ای آقا برگشتند، پس هرگاه از من گذشت کنی همانا که من
سوگند بزندگی خدا که بعد از این گناه نکنم؛ آن وقت یسوع
فرمود فرخنده باد خدا؛ برو براه خود بسلامت و بعد از این گناه
مکن، زیرا که خدا مرا نفرستاده که ترا سزا بدهم؛ آن وقت

نویسندگان و فریسیان گرد آمدند، پس یسوع بایشان فرمود بمن بگوئید اگر یکی از شما صدگوسفند داشته باشد و یکی از آنها را گم کند مگر آنها جستجو نمیکند، در حالتیکه نودونه تایی دیگر را ترك میکند؛ و وقتیکه آنها پیدا کردی مگر آنها بردوشهای خود نمیگذاری؛ و پس از آنکه همسایگان را دعوت میکنی بایشان نمیگویی با من خوشحالی کنید زیرا که من آن گوسفندی را که گم کرده بودم پیدا کرده‌ام؛ حقا که چنین خواهی کرد؛ همانا که بمن بگوئید مگر خدا انسان را کمتر از آن دوست میدارد و حال آنکه او برای او جهان را آفریده؛ سوگند بزندگی خدا که در حضور فرشتگان خدا این چنین خوشحالی رخ خواهد داد بیک گنهکاری که توبه میکند زیرا که گنهکاران رحمت خدا را آشکار می نمایند.

بمن بگوئید کدامیک بیشتر محبت دارند بطیب، آیا کسانیکه مطلقاً هیچ مریض نشده‌اند یا کسانیکه طیب ایشان را از بیماریهای خطرناک شفا داده؛ فریسیان با او گفتند که چگونه تندرست طیب را دوست میدارد مگر راستی او را دوست میدارد بواسطه اینکه او بیمار نیست و چونکه او معرفت بمرض ندارد طیب را دوست نمیدارد مگر اندکی؛ آنوقت یسوع بتندی روح بسخن درآمده فرمود سوگند بزندگی خدا که زبان سزا میدهد تکبر شما را؛ زیرا که گنهکار خدای ما را بیشتر از نیکوکار دوست میدارد چه او رحمت بزرگ خدا را برای خود میداند؛ زیرا که نیکوکار را شناسائی برحمت خدا نیست؛ از این رو نزد فرشتگان خدا خوشحالی بیک گنهکار که توبه میکند بیشتر است از نودونه نیکوکار؛ کجایند نیکوکاران در زمان ما؛ سوگند بزندگی خدائیکه جانم در حضور او میاید که شماره نیکوکاران نانیکوکار همانا بزرگ است؛ چه حال ایشان بحال شیطان شبیه است؛ نویسندگان و فریسیان در جواب گفتند همانا که ما گنهکاریم از این رو خدا ما را رحمت خواهد نمود؛ و ایشان این را برای آن گفتند تا او را امتحان نمایند؛ چه نویسندگان و فریسیان می پنداشتند که بزرگترین اهانت اینستکه ایشان گنهکار خوانده شوند؛ پس آنوقت یسوع فرمود همانا که من میترسم که شما

نیکوکار نانیکوکار باشید؛ زیرا که هرگاه شما گناه کنید و گناه خود را انکار نمائید در حالتیکه خود را نیکوکار بخوانید پس شما نانیکوکار هستید؛ و هرگاه خودتان را در دل خود نیکوکار پندارید و بزبان بگوئید که گنهکار هستید پس در این صورت دوبار نانیکوکار خواهید شد؛ پس همینکه نویسندگان و فریسیان این بشنیدند متحیر شدند، یسوع و شاگردان او را بسلامت گذاشتند برگشتند پس بخانه سمعان ابرص که او را از پیسی شفا داده بود رفتند.

بلی حافظ هم خطاب میکند بخداشناس که طنزی است بنانیکوکاری نیکوکار:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند

این ناچیز برسر آن بود که این یادداشتها را به خلاصه‌ئی
از اندیشه‌های حافظ که عرفان خاص اوست پایان ببرد، لکن
بجهاتی که بر همه معلومست:

کی شعر ترا نگیزد خاطر که حزین باشد...؟!.

اکنون بخواست الهی و با توسل بمقام محمد (ص) و التجاء و تولی
بعلی (ع) شاه مردان و پیروان و مقربان درگاهش و به یارب یارب
سینه سوختگان وادی غمش که این ابرهای تیره و تار و غرشمای
تندر بیداد و عناد بیکسو روند و نور عنایت و تفضل رحمت الهی
از افق طالع گردد و تحولی عظیم در روحیه و اخلاق بشر رخ نماید
که از سرچشمه محبت و مودت همه سیراب شوند، آمین
یارب العالمین
حال چه دانیم:

تا چه بازی رخ نماید بیرقی خواهیم راند

عرصه شطرنج رندان را مجال و راه نیست

با امید برحمت واسعة او، یا رجاء من لارجاء له

بتاریخ جمعه شانزدهم ذیقعدہ یک هزار و چهارصد

(ه - ق) مطابق با چهارم مهرماه یک هزار و سیصد

و پنجاه و نه (ه - ش)

فهرست اعلام

- آذر کیوان ۳۲
 اسمعیل عادلشاه ۳۷
 احمد کسروی ۸۹، ۱۰۰
 احمد شاملو ۸۹، ۹۶، ۱۴۵
 دکتر احمد علی رجائی ۸۹، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۳
 ۱۱۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۴۰
 ابو سعید ابو الخیر ۷۸، ۱۸۴
 شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی ۱۱۸، ۱۲۶
 اوحدالدین عبدالله بلیانی ۱۱۹
 امین‌الدین جهرمی ۱۱۹
 شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی
 ۱۱۹، ۱۲۶
 ابو‌العباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی
 ۱۲۰
 شیخ ابو الحسن برنودی ۱۲۴
 شیخ ابوعلی سیاه ۱۶۷
 البر کامو ۱۸۵
 حضرت امام رضا (ع) ۲۴۳
 احمد (ص) - محمد (ص) - رسول اکرم (ص)
 ۵، ۱۸۳، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۵۶، ۳۱۹، ۳۵۲
 افضل‌الدین کاشانی ۳۰۳
 ابونواس بن هانی ۳۰۳
 حضرت امام حسن عسکری (ع) ۴۴، ۵۱،
 ۳۲۱
 ادیب‌الدین کسروی ۳۰۵، ۳۱۱
 ارسطو ۳۱۷
 اسکندر ۳۱۷
 شیخ ابوالحسن خرقانی ۳۱۷
 ابراهیم خلیل (ع) ۳۱۹
 ملا احمد اردبیلی (مقدس) ۴۱
 شاه شیخ ابو اسحق ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰،
 ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۴
 شیخ بهائی ۳۲، ۳۹
 برهان نظام شاه ۳۸
 بلال ۲۲۲
 بایزید بسطامی ۲۳۸
 استاد بهار ۳۱۰
 استاد بهمن یار ۳۱۰
 بزرگمهر ۳۱۷
 بودا ۳۳۰
 استاد بدیع‌الزمان فروزانفر ۳۳۹
 سلطان‌العلماء بهاولدی ۱۶۰
 سید باب ۲۱۸
 استاد جلال همائی ۱۶۱
 جمال موصلی ۱۶۷
 جمیل بن معمر ۲۳۹
 مولانا جلال‌الدین محمد ۱۸، ۱۰۹، ۱۸۱
 ۲۷۸، ۳۰۳، ۳۲۸
 جمال‌الدین عبدالرزاق ۳۰۹
 میر جمال استرآبادی ۳۸
 شادروان آیت‌الله حجت ۴۷، ۵۰
 حلاج ۱۱۰
 شادروان حسین مظلوم متخلص به (کرف) ۱۸۹
 حارث بن هشام ۲۲۲

حذیفه ۲۶۶

حسن صباح ۳۱۱، ۳۱۲

حضرت حسین (ع) ۳۱۹، ۳۲۵

سلطان حسین میرزا ۴۰، ۴۲

میرزا شاه حسین ۳۵

خواجه جهان ۳۸

دستغیب ۲۲۱

رشیدالدین محمد (وطواط) ۲۶

رکن الدین همایون فرخ ۹۱، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳

۱۰۳

رضا نور نعمت اللہی ۹۶

میرزا رفیعا واعظ قزوینی ۳۳

زین الدین علی ۱۲۵

شیخ زین الدین علی کلاه ۲۲۸، ۲۳۰

شاه سلیمان ۴۰

سعدی ۸۲

سقراط ۳۱۷

شاه شجاع ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۳

۲۳۴، ۲۲۴

شاه چراغ ۲۴۳

شاخ نبات ۲۴۳

شاه طاهر اسمعیلی خواندی ۳۴، ۳۵

حضرت صادق (ع) ۲۱۸، ۳۲۸

صافی ۲۷۴

حکیم عمر خیام ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵

۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۱

۳۱۲

عباس کیوان قزوینی ۱۰، ۱۵۸، ۳۱۱، ۳۱۵

۳۱۶، ۳۵۹

علی ربابی ۲۲

شاه عباس ۳۲، ۴۱

علامه خفزی ۳۸

دکتر عیسی صدیق ۳۹

مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی ۱۱۶، ۳۴۰

دکتر عبدالحسین زرین کوب ۱۱۶

حضرت علی (شاه مردان) ۳۰، ۳۸، ۱۸۸

۲۵۶، ۲۶۹

میرزا عبدالجواد (ادیب نیشابوری) ۳۳۶

خواجه عبدالله انصاری ۱۶۶، ۳۰۳

مولانا غمام ۷۵

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ۷، ۱۸۳

۳۰۳، ۳۳۹

مولانا فخرالدین عبدالصمد نیریزی ۱۱۸

۱۱۹

فاضل شیرازی ۲۱۸

فروغ فرخزاد ۲۲۰، ۲۲۱

فخرالدین اسعد گرگانی ۳۰۸

فتحعلی شاه ۴۲

قاضی نورالله ۳۸

دکتر قاسم غنی ۱۰۹

قیس عامری (مجنون) ۳۶۷

کمیل بن زیاد نخعی ۲۷۳

کریستف کلمب ۳۱۷

محمد هاشم آصف ۴۲

ملا محمد باقر مجلسی (علامه) ۴۲، ۵۰، ۵۷

دکتر محمود هومن ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۳۶۲، ۳۶۵

شادروان محمد علی بامداد ۸۹، ۹۰، ۹۳

۱۱۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۸۰

۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱

حضرت مسیح (ع) ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۶۰

محمود بن عثمان ۱۲۰

علامه محمد قزوینی ۱۴۵

موریس مترلنیک ۱۸۲

مسعود سعد ۳۰۸

معتد عباسی ۳۲۱

شیخ محمود شبستری ۳۲۷

مریم مجدلیه ۳۶۸

ملا صدرا ۳۹

خواجه نصیرالدین طوسی ۱۸۴، ۲۹۹

شیخ نجم الدین دایه ۳۰۳

نوشیروان ۳۱۷

حاج ملا هادی سبزواری (اسرار) ۳۲۸

استاد همانی ۳۱۰

هجویری ۳۴۸، ۳۵۸

حضرت یوسف (ع) ۶۹

حضرت یعقوب (ع) ۶۹

یحیی عمار ۱۶۶

یزید ۳۱۹

مآخذ

- ۱- اخبار الحلاج فی سیرة الحسین بن منصور الحلاج البیضاوی البغدادی: ل ماسینیون و ب کراوس.
- ۲- از کوچہ رندان: دکتر عبدالحسین زرین کوب.
- ۳- اندیشه های یک مغز بزرگ (خدا و هستی): ترجمه ذبیح الله منصورى.
- ۴- اوپانیشاد: ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه از متن سانسکریت بسعی و اهتمام دکتر تاراچند و سیدمحمد رضا جلالی نائینی.
- ۵- استوار: عباس کیوان قزوینی.
- ۶- انجیل برنابا.
- ۷- اصول کافی.
- ۸- تاریخ فرهنگ ایران: دکتر عیسی صدیق.
- ۹- تفسیر حضرت امام حسن عسگری (ع).
- ۱۰- تفسیر قرآن: صفی علیشاه.
- ۱۱- تذکرة الاولیاء: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری.
- ۱۲- تاریخ ادبیات ایران: استاد جلال همائی.
- ۱۳- تاریخ ادبیات در ایران: دکتر ذبیح الله صفا.
- ۱۴- تاریخ تحلیلی نیم قرن اول اسلام جلد چهارم امام علی بن ابیطالب: ترجمه سیدمحمد مهدی جعفری.
- ۱۵- تفسیر قرآن: عباس کیوان قزوینی.
- ۱۶- تاریخ ادبیات: خلاصه تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر، سلسله انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه در سال تحصیلی ۱۳۰۸-۱۳۰۹ در دانشسرای عالی.
- ۱۷- حافظ شیراز: احمد شاملو.
- ۱۸- حافظ شناسی: محمدعلی بامداد.
- ۱۹- حافظ تشریح: عبدالحسین هژیر.

- ۲۰- حافظ قدسی.
 ۲۱- حافظ جلالی نائینی.
 ۲۲- حافظ انجوی شیرازی.
 ۲۳- حافظ دکتر محمود هومن.
 ۲۴- حافظ خطی احمد الحسینی شیرازی.
 ۲۵- حافظ دکتر قاسم غنی.
 ۲۶- دیوان منسوب به مولای متقیان علی (ع).
 ۲۷- دیوان شمس.
 ۲۸- دره نجفی.
 ۲۹- رستم التواریخ: محمدهاشم آصف.
 ۳۰- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد (مولوی):
 استاد بدیع الزمان فروزانفر.
 ۳۱- رهبر خرد (منطق).
 ۳۲- زبده الاسرار.
 ۳۳- زندگی حسین بن علی (ع) جلد دوم: محمدعلی خلیلی.
 ۳۴- شرح رباعیات خیام: عباس کیوان قزوینی.
 ۳۵- عرفان نامه: عباس کیوان قزوینی.
 ۳۶- غزالی نامه: استاد جلال همائی.
 ۳۷- فرهنگ اشعار حافظ: دکتر احمدعلی رجائی.
 ۳۸- فلسفه پوچی: آلبر کامو، ترجمه محمدتقی غیائی.
 ۳۹- فیه مافیہ: تقریرات مولانا جلال الدین محمد.
 ۴۰- فرهنگ دکتر معین.
 ۴۱- قرآن مجید.
 ۴۲- کشف المحجوب: هجویری.
 ۴۳- مثنوی معنوی.
 ۴۴- مصیبت نامه: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری.
 ۴۵- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه.
 ۴۶- مهدی موعود.
 ۴۷- منطق الطیر: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری.
 ۴۸- ملل و نحل: سلسله انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه تقریرات استاد
 رشید یاسمی.

- ۴۹- نبوغ حافظ شیراز: رضا نورنعمت اللہی.
 ۵۰- نفجات الانس: عبدالرحمن جامی.
 ۵۱- نہج البلاغہ: فیض الاسلام.
 ۵۲- نہج البلاغہ: جواد فاضل.

